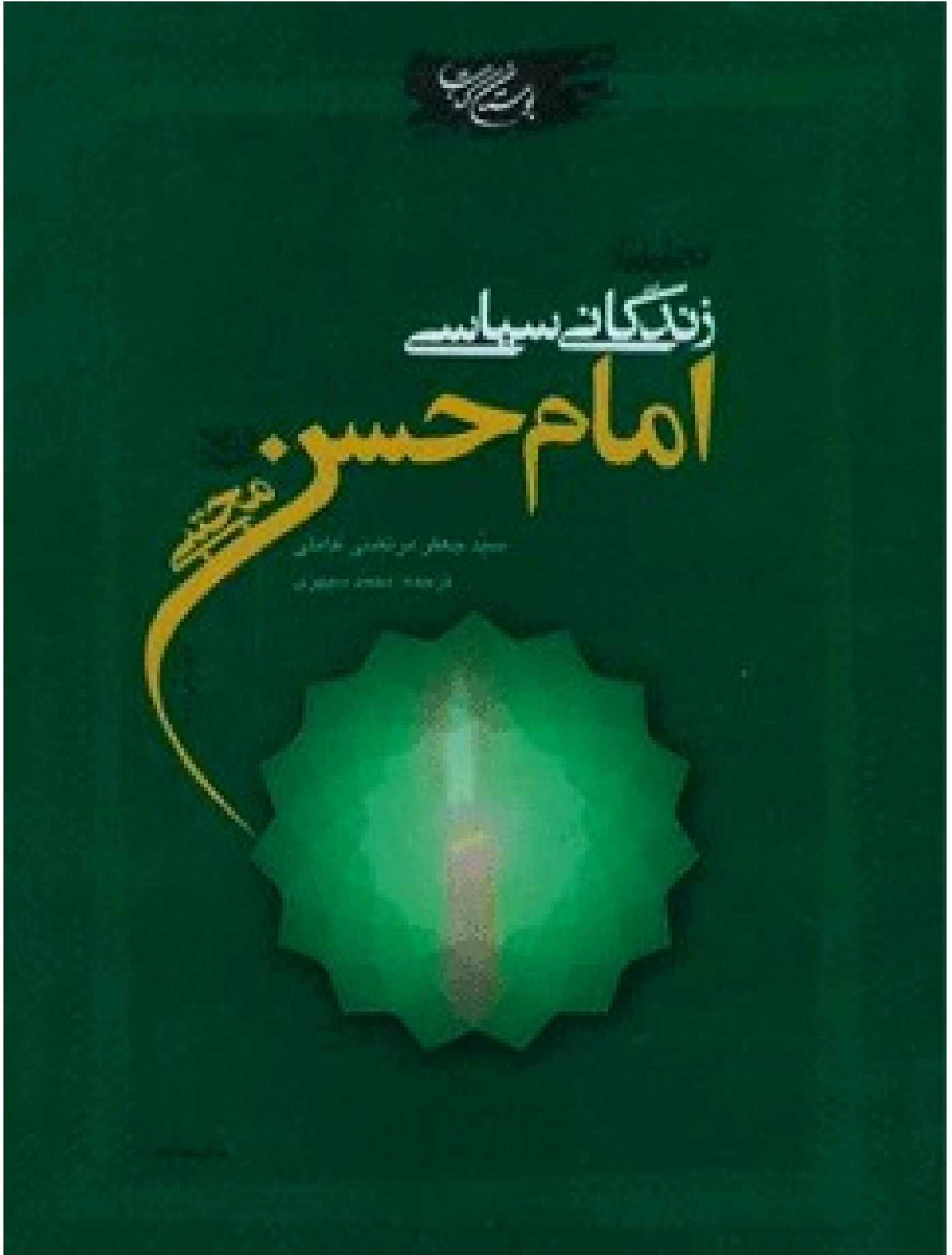


سَلَامٌ عَلَيْهَا  
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org





# تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	یادداشت مترجم بر چاپ سوم
۸	مقدمه‌ی مترجم
۱۰	پیشگفتار
۱۰	سیاست چیست؟
۱۱	زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱	اشاره
۱۱	سرآغاز
۱۱	پیامبر اکرم و آینده‌ی امت اسلامی
۱۱	اشاره
۱۳	عاطفه‌ی پیامبر بیانگر موضع اوست
۱۴	داستان مباحله
۱۴	اشاره
۱۵	نمونه‌ی زنده
۱۶	برنامه‌ریزی در خدمت رسالت
۱۷	سیاست‌های شوم
۱۷	اشاره
۱۸	بازگشت به آغاز
۲۰	مقابله و مبارزه با توطئه زشت
۲۱	نمونه‌های تاریخی مهم
۲۲	بعضی از موضع‌گیری‌های امام حسن

۲۴	موضع‌گیری‌های دیگری از ائمه و ذریه‌ی طاهرین آنها
۲۵	قدم به قدم به دنبال رسول خدا
۲۵	گواهی حسنین و نوشته‌ی ثقیف
۲۶	بیعت رضوان
۲۷	حسن و حسین امامند و پیشوا
۲۸	زندگانی سیاسی امام حسن علیه‌السلام در عهد شیخین
۲۸	حسین و فدک
۲۹	نقشه‌ی شگفت‌انگیز
۳۹	سفارش علی
۴۰	وصیت امام حسن
۴۰	تشریح کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک
۴۲	مبارزه ائمه با توطئه‌ی شوم
۴۵	موضع امام حسین
۴۵	حسین و اذان بلال
۴۶	امام حسن و پرسش‌های مرد بیابانگرد
۴۸	سهم‌بندی بیت المال
۴۸	امام حسن در شورا
۵۰	زندگانی سیاسی امام حسن علیه‌السلام در عهد عثمان
۵۰	امام حسن در وداع با ابودر
۵۱	شرکت امام حسن در فتوحات
۵۱	اشاره
۵۲	تفسیر و توجیه
۵۲	نظر درست
۵۲	اشاره

۵۲	آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می‌شد
۵۵	آثار فتوحات بر فاتحان
۵۹	ائمه و فتوحات اسلامی
۶۲	امام حسن و محاصره‌ی عثمان
۶۴	معاویه، قاتل عثمان
۶۶	زخمی شدن امام حسن در دفاع از عثمان
۶۷	موضع قوی و نیرومند امام حسن
۶۸	آیا امام حسن عثمانی بود؟!
۷۴	سخن پایانی
۷۵	پاورقی
۹۴	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

## تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام / جعفر مرتضی عاملی، ۱۹۴۴-م ترجمه محمد سپهری. وضعیت ویراست: ویراست ۲. مشخصات نشر: قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص. فروست: بوستان کتاب قم؛ ۵۵۵. اهل بیت علیهم السلام؛ ۳۴. تاریخ؛ ۷۵. شابک: ۲۱۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۳۷۱-۸۲۳-۹ یادداشت: ص.ع. لاتینی شده: ... -ye siyasi-ye - Jafar Mortada Ameli: Tahlili az Zendegani Imam Hasan Mojtaba(a.s)=[An Analysis یادداشت: چاپ قبلی: حوزه علمیه قم، دفتر تبلیغات اسلامی، مرکز انتشارات، ۱۳۸۲ (فروست متفاوت). یادداشت: چاپ چهارم. یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۴۳] - ۲۵۶؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق. موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۵۰ ق. شناسه افزوده: سپهری، محمد، ۱۳۴۴ - ، مترجم شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم رده بندی کنگره: ۴۰/BP۴ع/ح ۹۰۴۱ ۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۹۸۲۹۶

### یادداشت مترجم بر چاپ سوم

کتاب تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام تاکنون دوباره چاپ شده است؛ چاپ اول در سال ۱۳۶۹ و چاپ دوم در سال ۱۳۷۲؛ اینک چاپ سوم کتاب را با تجدید نظر و تحریر نو و حروفچینی دوباره تقدیم خوانندگان ارجمند می‌کنم. ترجمه ی کتاب در سال ۱۳۷۴ از سوی جهاد دانشگاهی کشور در دومین دوره ی انتخاب سال دانشجویی در بخش ترجمه به عنوان کتاب برگزیده ی دانشجویی معرفی شد. امیدوارم چاپ جدید کتاب، مورد پسند خوانندگان ارجمند قرار گیرد و مترجم را از ارشادها و راهنمایی های ارزنده ی خود محروم نسازند. ۱۵ رمضان ۱۴۱۶ ه.ق. میلاد مسعود امام حسن مجتبی علیه السلام تهران، محمد سپهری

### مقدمه ی مترجم

سیره نویسان و تاریخ نگاران معمولاً در کتاب های خود به نقل حوادث و تاریخ وقایع و زندگی بزرگان و اقوام بسنده کرده اند و کمتر مایل بودند به تجزیه و تحلیل آن پردازند، و به جرأت می توان گفت که اصولاً به این مسأله توجهی نداشته اند، مگر عده ای انگشت شمار که در لابه لای بحث های خویش گاه و بی گاه بدان پرداخته و از بعد دیگری به مسأله نگریسته اند. مشهور آن است که اولین سیره ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را محمد بن اسحاق (م ۱۵۰ ه. ق.) از نسل سوم تدوین کنندگان مغازی و سیر در مدینه، نوشت و پس از او عبدالملک بن هشام (م ۲۱۳ یا ۲۱۸ ه. ق.) با حذف ها و زیادت هایی آن را تذهیب کرد. وی در کتاب خود تنها به ذکر وقایع و حوادث اکتفا کرد؛ سیره نویسان بعدی هم همین راه را ادامه دادند و بر مطالب وی چیزهایی اضافه کردند. آنچه مسلم است این که کمتر به تجزیه و تحلیل محتوا و بررسی وقایع پرداختند و اصولاً میل نداشتند تحقیق کنند که چرا فلان واقعه رخ داد و چرا فلان حادثه به وقوع پیوست، و یا چه علل و اسبابی باعث گردید تا فلان خاندان روی کار آید، و یا چه عواملی موجب شد تا فلان سلسله [صفحه ۱۲] منقرض شود، و یا چه مسائلی سبب گردید تا مسلمانان با اهل بیت پیامبر علیهم السلام چنان برخوردی داشته باشند که در تاریخ مشهور است؛ البته در این باره در کتاب های کلامی شیعه تا حدودی بحث شده است، اما در



کتب تاریخی بدان نپرداخته‌اند. به هر حال باید در یک کلمه گفت که برای پاسخ به پرسش «چرا»، روی خوش نشان ندادند و از کنار مسائل به سادگی و با اغماض گذشتند؛ شاید هم بنا به دلایلی که فعلا از دید ما پنهان است، چنین چیزی برایشان اهمیت نداشته است، آن‌طور که امروزه ما اهمیت آنرا به شدت احساس می‌کنیم، و یا از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است؛ همین برایشان مهم بود که حوادث تاریخی را یکی پس از دیگری برشمارند و برای آیندگان - بدون کم و کاست، همان‌طور که به آنان رسیده - به ارث گذارند، تا امروز ما به این میراث فرهنگی افتخار کنیم. این جدای از سیره نویسان درباری و مزد بگیران سلاطین است که تنها به نقل وقایع اکتفا نکردند، بلکه آن‌طور که امرا و ملوک خواستند نوشتند و تنها یک سوی مسأله را دیدند؛ این تاریخ‌نگاران بی‌صلاحیت طوری تاریخ را به تصویر کشیدند که باید با کمال تأسف بگویم: آنچه تحت این نام در اختیار ما قرار گرفت، تنها و تنها تاریخ فرمانروایان و شاهانی است که یکی پس از دیگری بر اریکه‌ی قدرت تکیه زدند؛ از این رو نمی‌توان به صراحت حکم کرد که این قلم به‌دستان، بی‌طرفانه و با کمال امانت‌داری، تصویری حقیقی حتی از زندگانی همین فرمانروایان به دست داده باشند، تا چه رسد به این که حقایق را آن‌طور که بوده برای نسل‌های بعدی بیان کرده باشند؛ شاید هم برای بیان حقایق، آزادی نداشتند و عواملی موجب گردید تا چنین شیوه‌ای را پیش گیرند که فعلا بر ما پوشیده است. به قول مؤلف محترم، چندان تعجب آور نیست اگر می‌بینیم که تاریخ‌نگار به امور پست و ناچیز می‌پردازد و در وصف مجلس میگزاری یا ندیمان خلیفه [صفحه ۱۳] و سلطان، داد سخن می‌دهد و نکته‌ای را فروگذار نمی‌کند، یا حوادثی را که جز در عالم خیال و پندار نبوده، جعل و نقل می‌کند، یا از کسانی سخن می‌گوید که قابل ذکر نیستند و یا اصلا وجود نداشته‌اند. در عین حال می‌بینیم شخصیت‌هایی را که در تاریخ اهمیت و قدر و منزلت خاصی داشتند به کلی از یاد می‌برد، یا در بیان نقش تاریخی آنان خود را به نادانی می‌زند و حوادث با اهمیتی را که از همان فرمانروا یا دیگران سرزده و در سرنوشت امت و آینده‌ی آنان نقش مهمی داشته و تأثیر به‌سزایی در تغییر مسیر تاریخ ایفا نموده است، فرو می‌گذارد و یا آشفته و مبهم بیان می‌کند و در پرده‌ای از کتمان و ابهام در می‌پیچد. کتاب حاضر از دو جهت اهمیت ویژه دارد: ۱. در این تألیف، نویسنده‌ی گرانمایه با دیدی محققانه به تجزیه و تحلیل وقایعی همت گمارده است که به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم با زندگانی امام حسن علیه‌السلام ارتباط دارد و در مواردی آن حضرت نقش فعالی در تکوین آن بر عهده داشته است، مثل داستان مباحله و بیعت رضوان. ۲. برخلاف تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان، به نقل حوادث و تاریخچه‌ی زندگانی امام حسن مجتبی علیه‌السلام نپرداخته، بلکه زندگانی سیاسی آن جناب را به‌طور دقیق تجزیه و تحلیل کرده است. البته همه‌ی شؤون زندگانی امامان علیهم‌السلام در رابطه‌ی تنگاتنگ با مسائل سیاسی - اجتماعی جامعه بوده و هیچ کدام به‌عنوان امام و رهبر معنوی امت اسلامی نمی‌توانستند از سیر حوادث و امور جاری مسلمانان برکنار باشند، مگر این که مصلحت اقتضا کرده باشد که مدتی در موضوع خاصی غیر از امامت به تقیه پرداخته باشند، که همین هم به نظر ما یک موضع‌گیری سیاسی مهم است و نباید از نقش و اهمیت مهم آن کاسته شود. [صفحه ۱۴] با این حال، مؤلف گرانقدر به بررسی جنبه‌هایی از زندگانی امام علیه‌السلام پرداخته که کاملاً و به‌طور صریح، رنگ و بوی سیاسی دارد و با نظر دقیق و تفکر عمیق - که از ویژگی‌های علمی ایشان است - نکاتی جالب و در عین حال مهم و حساس برای خوانندگان، تجزیه و تحلیل کرده است چه بسا تا کنون به ذهن کسی خطور نکرده است. این همان چیزی است که ما از فقدان آن در کتاب‌های تاریخی خود رنج می‌بریم و تأسف می‌خوریم که چرا باید تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام، تنها نقل حوادث باشد، آن هم نقلی که شاید بتوان با اطمینان گفت: نمی‌توان به آسانی به صحت و سقم آن پی برد، البته همین نقل حوادث هم در جای خود اهمیت خاصی دارد که ما از این جهت از گذشتگان خویش ممنون هستیم. شایان ذکر است که مؤلف ارجمند در این کتاب، تنها به بررسی و تحلیل زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه‌السلام در روزگار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خلفای سه‌گانه می‌پردازد و به مطالعه‌ی زندگانی حضرت در روزگار خلافت ظاهری امیر المؤمنین علیه‌السلام و سپس دوران امامت خود آن حضرت علیه‌السلام نپرداخته است. ایشان علت را کمبود فرصت و مشغله‌های فراوان ذکر

کرده است، که ما امیدواریم به تحلیل این بخش از زندگانی سبط اکبر علیه السلام و به روشنگری در مورد وقایع این دوره نیز اقدام نمایند، خصوصاً این که حادثه‌ای مثل با شکوه‌ترین نرماش قهرمانانه‌ی تاریخ، یعنی صلح با معاویه مواجه هستیم. البته ایشان معتقد است که قضیه صلح امام حسن علیه السلام مورد بحث پژوهشگران واقع شده و دانشمندان و تاریخ‌نگاران بدان اهتمام ورزیده‌اند و ابعاد بسیاری از شرایط و جوانب آن را بررسی کرده‌اند، لکن ما معتقدیم که هر چند کتاب‌های ارزشمندی همچون صلح الحسن علیه السلام از مرحوم شیخ راضی آل یاسین و صلح الحسن علیه السلام از سید محمد جواد فاضل الله، درباره‌ی این حادثه‌ی مهم تاریخ اسلام در دست داریم، با این حال از [صفحه ۱۵] تحلیل‌های محققانه‌ی ایشان بی‌نیاز نیستیم و آرزوی ما این است که هر چه زودتر این خواسته، جامه‌ی عمل بپوشد، ان شاء الله. شکر و سپاس بی‌کران به درگاه ایزد منان که توفیق ترجمه‌ی این اثر ارزنده را به این بنده‌ی ناچیز ارزانی داشت؛ و ما توفیقی الا بالله. دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ ه. ش. پانزدهم رمضان ۱۴۰۹ ه. ق. ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام تهران، محمد سپهری [صفحه ۱۷] سپاس پروردگار جهانیان را، و درود و سلام بر محمد و خاندان پاکش، و لعنت و نفرین بر همه‌ی دشمنانشان از نخستین تا آخرین، تا برپایی روز جزا! [صفحه ۱۹]

### پیشگفتار

زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباطی تنگاتنگ با زندگانی برادرش سید الشهداء، امام حسین علیه السلام دارد و حتی هر کدام عضوی از دیگری به شمار می‌رود؛ خصوصاً زندگانی سیاسی آن دو، زیرا هر دو در وقوع حوادث و نیز تأثیرگذاری بر آن‌ها - چه در مرحله موضع‌گیری و چه در مرحله نتایج و آثار - با هم شریکند. این ارتباط منحصر نیست به دوره‌ای که به عنوان امام، مسؤولیت رهبری و هدایت امت اسلامی را بر عهده داشتند، بلکه سراسر زندگانی آن دو، حتی آن موقع را که در دامان پر مهر و محبت جد بزرگوارشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سر می‌بردند در بر می‌گیرد، تا چه رسد به تحولاتی که در روزگار خلفای ثلاثه و دوران امامت ظاهری پدرشان امیر المؤمنین علی علیه السلام در جامعه‌ی اسلامی روی داد. ما آثار مستقیم موضع‌گیری امام حسن علیه السلام را - حتی پس از شهادتش - در تمامی موضع‌گیری‌ها و حوادث دوران امام حسن علیه السلام مشاهده می‌کنیم، چه امام به طور مستقیم مسؤولیت آن را بر عهده داشت و چه به طور غیر مستقیم در آن نفوذ و تأثیر گذاشت. [۱]. [صفحه ۲۰] این مسأله نه تنها به این دلیل است که نقش هر کدام از آن دو به عنوان امام می‌بایست تداوم بخش دیگری باشد، بلکه علاوه بر آن، از سویی معلول شرایطی است که در آن مقطع زمانی با زندگانی آنان همراه بود، از سوی دیگر به دلیل مسؤولیت‌های خاصی بود که در آن موقع می‌بایست بر عهده بگیرند. از این رو بر کسی که می‌خواهد زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی دیگری را نادیده نگیرد و مواضع وی را در نظر داشته باشد، و بلکه اگر می‌خواهد از مسائل مؤثر در فهم عمیق‌تر چیزی که در صدد مطالعه‌ی آن است و برای شناخت علل و اسباب و نتایج و آثار آن تلاش می‌کند استفاده نماید، باید در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با آن حرکت کند. ما در این بحث مختصر، هر چند به دلیل نداشتن فرصت کافی و کثرت گرفتاری‌ها نتوانستیم - ولو تا حدودی - در این مسیر گام برداریم، با این وصف، خیلی از آن فاصله نگرفته‌ایم و اگر بگوییم که آثار و نشانه‌های این حرکت در بحث ما کاملاً از بین نرفته و تا حدودی در آن نمایان است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. در پایان متذکر می‌شوم، این تحلیل و بررسی کوتاه خواهد توانست تا حدودی سیمای روشنی از زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام را ترسیم نماید و ما را در رسیدن به تصویری هر چند محدود از بعضی جریان‌های سیاسی در آن برهه‌ی زمانی کمک نماید. ۱ / ۲۰ / ۱۴۰۴ ه. ق. ۵ / ۸ / ۱۳۶۲ ه. ش. جعفر مرتضی عاملی [صفحه ۲۱]

### سیاست چیست؟

گویند: کسی از حضرت امام حسن علیه السلام درباره‌ی سیاست پرسید، حضرت علیه السلام فرمود: «هی ان تراعی حقوق الله و حقوق الاحیاء و حقوق الاموات فاما حقوق الله فاذا ما طلب و الاجتناب عما نهی و اما حقوق الاحیاء فهی ان تقوم بواجبک نحو اخوانک و لا- تتأخر عن خدمه أمتک و أن تخلص لولی الامر ما أخلص لامتہ. و أن ترفع عقیرتک فی وجهه اذا حاد عن الطریق السوی و أما حقوق الأموات، فهی أن تذکر خیراتهم، و تتغاضی عن مساوئهم، فان لهم ربا یحاسبهم [۲]؛ آن [سیاست] رعایت حقوق خداوند و حقوق زندگان و حقوق مردگان است: اما [صفحه ۲۲] حقوق خدا عبارت است از: انجام دادن آنچه امر فرموده و اجتناب از آنچه نهی نموده است؛ حقوق زندگان عبارت است از: ایفای وظیفه در قبال برادران دینی و درنگ نکردن در خدمت به همکیشان و اخلاص نسبت به ولی امر، مادامی که نسبت به مردم اخلاص دارد و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابرش بلند کنی؛ اما حقوق مردگان عبارت است از: ذکر خوبی‌های ایشان و خودداری از بیان گناه و لغزش‌های آنان، زیرا آنان را خدایی است که به اعمال آنان رسیدگی خواهد کرد.» [صفحه ۲۳]

### زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

#### اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لو کان العقل رجلا لکان الحسن [۳]؛ اگر قرار بود عقل به صورت انسانی مجسم شود، همانا به صورت حسن جلوه می‌کرد.» [صفحه ۲۵]

#### سرآغاز

بنابر قول مشهور، امام حسن علیه السلام در پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوم هجری در دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شد و هفت سال از عمر شریفش را در دامان پرمهر و محبت جدش سپری کرد. این سال‌ها اگر چه بسیار اندک بود، اما کافی بود تا سیمای کوچکی از شخصیت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله را در امام متبلور سازد و آن حضرت را شایسته‌ی نشان افتخاری نماید که جدش بدو بخشید، آن گاه که بر حسب روایت، خطاب به امام حسن علیه السلام فرمود: «أشبهت خلقی و خلقی؛ [۴]. تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی.» [صفحه ۲۶] علامه پژوهشگر، علی احمدی می‌گوید: اضافه می‌کنم، مصاحبت و همنشینی با بزرگان، اثر روحی عظیمی بر انسان دارد؛ کسی که با بزرگی معاشرت کند و با شخصیت عظیمی مصاحبت داشته باشد، آن قدر از نورش بر او می‌تابد و چنان عطر معنوی‌اش او را در برمی‌گیرد که موجب عنای نفس و تعالی ذات است. احادیث فراوانی که درباره‌ی معاشرت و انتخاب دوست وارد شده، بر این معنا اشاره دارد. امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه‌ی قاصعه در مورد همنشینی و مصاحبت خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یأمرنی بالافتداء...» [۵]. اضافه می‌کنم: رسول اکرم صلی الله علیه و آله نحله‌ی ارزشمندی به حسنین علیهم السلام عطا کرد، آن گاه که فرمود: «اما الحسن فان له هبیتی و سؤددی و أما الحسین فله جودی و شجاعتی [۶]؛ هبیت و سیادت من از برای حسن است، و بخشش و شجاعت من از آن حسین.»

#### پیامبر اکرم و آینده‌ی امت اسلامی

#### اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسؤولیت هدایت و سرپرستی امت را بر عهده دارد و مسؤول [صفحه ۲۷] تبلیغ و حمایت از آینده‌ی

رسالت و نیز وضع ضمانت‌های لازم در این زمینه است. هموست که از طریق وحی از آینده‌ی این مولود جدید آگاهی دارد، و هموست که از همین راه می‌داند که نقش رهبری مهمی در انتظار امام حسن علیه‌السلام است و از سویی از جهت این که نماینده‌ی اراده‌ی الهی در پرورش و آماده‌سازی وی برای ایفای این نقش مهم و حساس است، مأموریت دارد تا خود شخصا در پرورش حضرت شرکت کند و دست به کار تربیت و پرورش او شود، چه در جهت ساخت شخصیت این نوزاد به عنوان یک انسان کامل که ویژگی‌های انسانی خاص خود را داشته باشد، و چه در جهت آماده کردن وی متناسب با مسؤولیت‌های بزرگی که در زمینه‌ی هدایت و رهبری امت بر عهده خواهد گرفت. از آن جایی که این مسؤولیت‌ها همان مسؤولیت‌هایی است که پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله بر عهده داشت، طبیعی می‌نماید که باید آن کس که جانشین وی می‌گردد، همان صفات و صلاحیت‌هایی را داشته باشد که در شخصیت مبارک آن حضرت متجلی بود. بدین گونه باید رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه‌السلام را که فرمود: «تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی» نشان لیاقت و شایستگی برای احراز از این منصب الهی، یعنی وراثت و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینی وصی او، علی بن ابی طالب علیه‌السلام تلقی کرد. آری فرق نمی‌کند، چه این مسأله در ارتباط با ساخت شخصیت این نوزاد، متناسب با مسؤولیت‌های سنگینی که باید در زمینه‌ی هدایت، سرپرستی و رهبری امت بر عهده گیرد، و چه مربوط باشد به ایجاد فضای روحی و روانی، مناسب در میان امت اسلامی، که می‌بایست تسلیم تلاش‌های بعضی از جناح‌ها در ربودن حق قانونی و مشروع امت در حفظ رهبری الهی خویش نگردد، یا حداقل تحت تأثیر تحریف‌ها، هوچیگری‌ها و شایعات و حتی فعالیت‌هایی [صفحه ۲۸] قرار نگیرد که برای از بین بردن مبانی و اصول اساسی بینش اعتقادی و سیاسی امت مسلمان صورت می‌گیرد، و از سویی اسلام سعی دارد آن را در اندیشه و شعور امت اسلامی تعمیق و ترسیخ کند. از این جاست که درمی‌یابیم چه رازی در این مطلب نهفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله چه هدفی را دنبال می‌کند که با تأکیدات مکرر خویش، گاهی به صراحت و گاهی به اشارت، بر نقشی که امام حسن و برادرش امام حسین علیهم‌السلام در آینده در رهبری امت اسلامی ایفا خواهند کرد تأکید داشت و آن دو را برای مسؤولیت‌های بزرگی آماده می‌کرد، تا بدان جا که آشکار فرمود: «الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا». [۱۳]. حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. همچنین خطاب به آن دو فرمود: «أنتما الامامان و لا مکما الشفاعه [۱۴]؛ شما هر دو امامید و پیشوا، و مادرتان را حق شفاعت است». در کتاب موده القربی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه‌السلام فرمود: انت سید، ابن سید، أخو سید، و انت امام، ابن امام، أخو امام، و انت حجة [صفحه ۲۹] ابن حجة، أخو حجة و أنت ابو حجج تسعة، تاسعهم قائمهم [۹]؛ تو بزرگوار، پسر بزرگوار و برادر بزرگوار، و تو امام، و پسر امام و برادر امامی؛ و تو حجت خدا، پسر حجت خدا و پدر حجت‌های خدایی که نه نفرند و آخرینشان قائمشان است.» همچنین در روایتی درباره‌ی امام حسن علیه‌السلام فرمود: «و هو سید شباب اهل الجنة و حجة الله على الامة، أمره امری و قوله قولی، من تبعه منی و من عصاه فانه لیس منی... [۱۰]؛ و او سرور جوانان اهل بهشت است و حجت خدا در میان امت، فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من، هر کس او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست...» روایات و احادیث زیاد دیگری نیز هست که بیانگر امامت این دو تن و نه تن از فرزندان امام حسین علیه‌السلام می‌باشد، طالبان بدان جا مراجعه کنند. [۱۱] آری تمام آنچه گذشت بدین معناست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین منظور علوم سودمند و حکمت‌های درخشان زیادی را در حسنین علیهم‌السلام دمید و شایستگی‌های کافی را در آن دو پرورش داد که آنان را برای تصدی منصب خلافت و هدایت امت، پس از خویش آماده کند. از طرفی ملاحظه می‌کنیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سعی دارد تا امور مربوط به آن دو را از لحاظ عقیدتی و تشریحی و حتی از نظر [صفحه ۳۰] عاطفی و وجدانی به شخص خویش مربوط سازد، از این رو فرمود: «انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم» [۱۲]. بدین معنا احادیث زیادی وارد شده که فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در روایت

دیگری از انس بن مالک است که گفت: روزی حسن بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، خواستم او را از پیامبر دور سازم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ویحک یا انس، دع ابنی، و ثمرة فؤادی، فان من آذی هذا فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله [۱۳]؛ وای بر تو ای انس، فرزند و میوهی دلم را رها کن! هر کس این کودک را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را آزرده است.» رسول اکرم صلی الله علیه و آله مردم را از آنچه بر امام حسن علیه السلام خواهد گذشت خبر داد و آن طور که روایت شده فرمود: «ان ابنی هذا سید، و سیصلح الله علی یدیه بین فئتين عظیمین [۱۴]؛ [صفحه ۳۱] این پسر سید است و امید است خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ، صلح برقرار کند.» پیشگویی های حضرت صلی الله علیه و آله در مورد سبط شهید، امام حسین علیه السلام نیز بسیار است که در اینجا نمی توانیم متعرض آن ها گردیم، ان شاء الله در جای خود خواهد آمد. علاوه بر این، می بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دهان امام حسن علیه السلام و گلوی امام حسین علیه السلام را می بوسد؛ این اشاره ی صریحی است به سبب شهادت آن دو بزرگوار و اعلام همدردی با آن ها و نیز تأییدی است بر موضع گیری ها و مسائل مربوط به آن دو. اضافه بر این، احادیث زیادی هست که از نقش ائمه و موقعیت آن ها در میان امت اسلامی به طور عام بحث می کند، مثل حدیث «باب حطه» و حدیثی که می فرماید: «اینان دانشمندان الهی امتند» و نیز این که «معدن علم» می باشند و یکی از «ثقلین»؛ علاوه بر این ها نیز احادیثی آمده است که به مصائبی که [صفحه ۳۲] از سوی امت متوجه آنان خواهد شد اشاره دارد و فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست. به هر حال، شواهد زیادی موجود است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهتمام زیادی داشت تا مبانی و اصولی را که برای تشکیل بینش اعتقادی و سیاسی صحیح و کامل در قبال نقش آینده ی حسنین علیهما السلام لازم و ضروری است و از طرفی بیانگر ضمانت های کافی و دژ محکم و نفوذ ناپذیری برای وجدان امت اسلامی در قبال هر گونه تحریف و تفسیر باشد، کاملاً بیان و روشن کند؛ شواهد آن قدر زیاد است که فعلا مجال استقصای آن ها نیست. علاوه بر مطالبی که بیان شد، بر امور زیر تأکید می کنیم:

### عاطفه ی پیامبر بیانگر موضع اوست

امام حسن علیه السلام محبوب ترین مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود [۱۵]؛ محبت حضرت نسبت به امام حسن و برادرش امام حسین علیهما السلام به حدی بود که خطبه ی خود را در مسجد قطع کرد و از منبر فرود آمد تا آن دو را در آغوش گرم خود بگیرد. علاوه بر احادیث و اخباری که در این باره گذشت، روایات دیگری نیز وارد شده که در مباحث آتی خواهیم آورد؛ باید بگوییم که استقصای تمام آن ها در این فرصت کوتاه ممکن نیست. همه می دانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در موضع گیری ها و تمام کارهایی که انجام می داد و یا از انجام دادن آن ها اجتناب می ورزید، بر اساس منافع شخصی و خواسته های نفسانی یا تحت تأثیر احساسات و عواطف گام بر نمی داشت، بلکه با تمام وجود و عواطف و احساسات و جمیع افکار و نیروها و امکانات خود، فانی [صفحه ۳۳] در خدا بود؛ از این رو آن حضرت از خدا بود و به خاطر دین و رسالت الهی زندگی می کرد و در راه محبت خدا و در حال لقای پروردگارش رحلت فرمود؛ پس «خدای سبحان اول بود و استمرار بود و پایان»؛ بدین معنا که هر موضعی، از هر نوع و هر اندازه که باشد، اگر قدمی در راه خدمت به دین خدا و اعتلای کلمه ی الهی نباشد، ممکن نیست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله صادر شود، نه بدین معنا که آن حضرت از عواطف و احساسات انسانی نوع بشر برخوردار نبود، یا این که به عواطف و احساسات خویش میدان نمی داد تا آن طور که حق طبیعی آن هاست، در زندگی تأثیر مثبت داشته باشد یا حتی از آنها استفاده ی مباح نمی کرد، بلکه می خواهیم بگوییم: هر گاه این عواطف و احساسات به صورت موضع گیری های علنی و آشکار جلوه کند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اظهار آن در ملأ عام و حتی گاهی اوقات بر روی منبر اصرار داشته باشد، می بایست در خدمت رسالت و برای رسیدن به اهداف عالی ی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، حتی آن جا که حضرت از احساسات و

عواطف خود در امور شخصی صرف استفاده می‌کند، آن عبادتی سرشار از بخشش و عطا و غنی از مواهب می‌سازد که بدو توان افزون داده و حضرتش را به قرب الهی نزدیک سازد. آری آنچه ذکر نمودیم، روایات و اخبار فراوانی را تفسیر و تبیین می‌نماید که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد علاقه و محبت آن حضرت نسبت به حسنین علیهما السلام وارد شده است؛ مثلاً، حضرت در مورد امام حسن علیه السلام فرمود: «اللهم ان هذا ابني و أنا أحبه، و أحب من يحبه [۱۶]؛ خدایا این کودک، پسر من است و من او را دوست می‌دارم، او را دوست بدار و نیز هر کس او را دوست می‌دارد، دوست بدار!» [صفحه ۳۴] همچنین فرمود: «أحب اهل بیتی الی الحسن و الحسین... [۱۷]؛ محبوب‌ترین افراد از خاندانم نزد من، حسن است و حسین...» در این باره روایات بسیاری وارد شده است. این موضع متمایز رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهما السلام و آن پرورش و تربیت بی‌نظیر، بدون شک از دلالت‌ها و اشارت‌های مهم و فراوانی سرشار است که ما به گوشه‌ای از آن اشاره کردیم. سزاوار است در این جا موضع‌گیری و گفتار و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را هنگام تولد آن دو بیان کنیم تا مطلب بهتر روشن شود. هنگامی که مژده‌ی ولادت امام حسن علیه السلام به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، به خانه‌ی دخترش زهرا ی بتول علیها السلام آمد و فرمود: «یا أسماء هاتی ابنی؛ ای اسماء: فرزندم را بیاور!» و یا فرمود: «هاتی ابنی [۱۸]؛ فرزندم را بیاور!» همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نامگذاری این مولود مبارک بر پروردگارش پیشی نگرفت، تا این که وحی الهی نازل شد و به پیامبر خبر داد: «خداوند متعال این نوزاد را حسن نامید». سپس حضرت گوسفندی را قربانی کرد و خود شخصاً موی سرش را تراشید و به اندازه‌ی وزن آن، نقره صدقه داد و با دست مبارک بر سر او [صفحه ۳۵] نوعی عطر مخلوط موسوم به «خلوق» مالید و نافش را برید، و کارهای دیگری که در این باره نقل شده است و ما در این جا بدان نمی‌پردازیم. [۱۹]. این که حضرت فرمود: «ای اسماء، فرزندم را بیاور!»، آن هم در اولین روز ولادت آن حضرت، بیانگر معنایی ژرف و هدفی والا است که در داستان مباهله بدان اشاره خواهیم کرد.

## داستان مباهله

### اشاره

از مسائل مربوط به زندگانی امام حسن علیه السلام در روزگار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله داستان «مباهله» است. به نظر مرحوم علامه‌ی طباطبایی، این مسأله در سال ششم هجرت یا قبل از آن بوده است. [۲۰]. خلاصه این قضیه آن طور که در تفسیر قمی آمده چنین است: گروهی از شخصیت‌ها و علمای عیسوی مذهب نجران به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و درباره‌ی عیسی با وی مناظره کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان اقامه‌ی حجت کرد، اما آنان نپذیرفتند. پس با هم قرار گذاشتند که در پیشگاه خدا به مباهله بپردازند و نفرین همیشگی و خشم فوری خدا را بر دروغگویان بخواهند. خداوند می‌فرماید: «ان عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - الحق من ربک فلا - تکن من الممترین - فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل [صفحه ۳۶] فتجعل لعنة الله علی الکاذبین؛ [۲۱]. به طور محقق، مثل عیسی نزد خدا نظیر مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد: باش! و او وجود یافت. حق همه‌اش از ناحیه پروردگار توست، پس مبدا از دو دلان مردد باشی؛ پس هر کس با تو درباره‌ی بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد، بعد از این مطلب آگاه شدی، به ایشان بگو: بیاید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان خود و شما زنان خود را، ما نفس خود را و شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباهله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان درخواست کنیم.» وقتی برگشتند، رؤسای نجران (سید و عاقب و اهتم) گفتند: اگر قومش را برای مباهله‌ی ما بیاورد، مباهله می‌کنیم، چون می‌فهمیم که او پیغمبر نیست، و اگر با نزدیکانش بیاید، مباهله نمی‌کنیم، چون هیچ کس علیه زن و بچه‌ی خود اقدامی نمی‌کند، مگر این که در

ادعایش صادق باشد. در روز مقرر، پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه و حسنین علیهما السلام برای مباحله بیرون آمد. نصارا از مردم پرسیدند: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: این مرد، پسر عمو و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب است، و این زن، دختر او فاطمه، و این دو کودک، پسرانش حسن و حسین هستند. نصارا سخت دچار وحشت شدند و به رسول خدا عرضه داشتند: ما حاضریم تو را راضی کنیم، ما را از مباحله معاف دار! رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینان به جزیه مصالحه کرد و نصارا به دیار خود برگشتند. این، خلاصه‌ای بود از آنچه در تفسیر قمی آمده است. در بعضی از متون آمده: نصارا به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: چرا با اصحاب بزرگوار و [صفحه ۳۷] یاران و پیروان گرانمایه و شایسته‌ات با ما مباحله نمی‌کنی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اجل! اباهلکم بهؤلاء خیر اهل الأرض و أفضل الخلق؛ شگفتا! من با بهترین مردم روی کره‌ی زمین و نیکوترین آفریده‌های خدا با شما مباحله می‌کنم.» اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت: من چهره‌هایی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را از جا بکنند، خواهد کند... آیا خورشید را نمی‌بینید که رنگش دگرگون شده و افق را نگاه نمی‌کنید که ابرهای سیاه آن را دربر گرفته، بادهای سیاه و سرخ وزیدن گرفته و از کوه‌ها دودی به هوا برخاسته است؟! عذاب به سوی ما روان شده است. به مرغان بنگرید که آنچه را در سینه دارند قی می‌کنند و به درختان نگاه کنید که چگونه برگ‌هایشان می‌ریزد و به زمین بنگرید که چگونه در زیر پای ما لرزان است. [۲۲]. [صفحه ۳۹] طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: «مفسران اجماع دارند که مراد از «ابناءنا» حسن و حسین است.» [۲۳]. زمخشری می‌گوید: «در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی‌تر نیست.» [۲۴]. ما در این فرصت کوتاه نمی‌توانیم تمامی جوانب را در داستان مباحله آن طور که باید و شاید مورد بحث قرار دهیم، چه خود نیازمند تألیف جداگانه‌ای است؛ در این جا تنها به چند نکته آن اکتفا می‌کنیم:

### نمونه‌ی زنده

این که پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و حسین علیهما السلام را برای مباحله به همراه خود بیرون برد، یک مسأله‌ی عادی و اتفاقی نبود، بلکه کاملاً در ارتباط با معانی و مضامین مهمی که به شخصیت آن دو مربوط می‌شد. حسنین علیهما السلام آن مصداق حقیقی و مثل [صفحه ۴۰] اعلی و میوه‌ی برتری بودند که اسلام اهتمام زیادی در حفظ و نگهداری آن داشت و می‌کوشید تا آن را به عنوان یگانه نمونه‌ی عالی سازندگی خلاق معرفی کند که به بالاترین درجات رشد و کمال رسیده است، و حتی اسلام می‌توانست پس از ناتوانی تمامی ادله و براهین، با تمام وضوح و روشنی و قاطعیت، در کاستن از حقد و کینه‌ی دشمنان، آن را به عنوان عزیزترین و گرانبه‌ترین چیزی معرفی کند که می‌توان پس از این مرحله در اثبات حقانیت و صداقت خویش تقدیم داشت؛ این مسأله، یک نمونه‌ی زنده در اثبات حقانیت اسلام است. امکان ندارد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دعوی خویش دروغگو باشد، زیرا آمادگی دارد تا خود و کسانی را در راه اثبات این مدعا قربانی سازد، که علاوه بر این نزدیک‌ترین مردم به اویند، در قله‌ی نضج و کمال دینی قرار دارند؛ همان طور که دیدیم، رؤسای نصاری نجران نیز بدین امر اعتراف داشتند، زیرا اگر چه محبت نزدیکان، خود یک امر طبیعی است و انسان را وادار می‌کند تا هر آنچه را که در کف دارد فدا کند، اما فکر از دست دادن آنها را به خود راه ندهد، لیکن چیزی که این محبت را دو چندان می‌کند و آن را تحکیم می‌نماید و بسیاری از احتمالات فدا ساختن خانواده و نزدیکان را از بین می‌برد، این است که علاوه بر عامل قرابت نسبی، نزدیکان از یک شخصیت متمایز با امتیازات، کمالات و فضیلت‌هایی برخوردار باشد که دیگران فاقد آن هستند. [۲۵]. اگر انسان آماده باشد تا چنین افرادی را از خانواده‌ی خویش فدا سازد، این خود بهترین دلیل در صدق مدعا و بارزترین گواه است که این فرد در دین، به طور [صفحه ۴۱] کامل فانی است، و به خوبی بیان می‌کند که هدفش دنیای فانی و مالی و منالی پست نیست. آری، این همان نتیجه‌ای است که از داستان مباحله که نزاع اصلی در آن، پیرامون حضرت عیسی علیه السلام دور می‌زد به دست آمد.

## برنامه‌ریزی در خدمت رسالت

از سوی دیگر، ممکن است بعضی تصور کنند، این که ما این کودک و برادرش را مثل اعلی و یگانه نمونه‌ی خلاقیت و سازندگی اسلام شمردیم، ناشی از پیروی کورکورانه و غیر مسؤولانه از عواطف و احساسات متأثر از تعصب مذهبی است که خود بر اثر لجاجت دشمنان برانگیخته شده است؛ اما حقیقت کاملاً برعکس است؛ آنچه ما ذکر کردیم، ناشی از شعور سلیم اعتقادی که ادله و براهین، ما را بدان ملزم کرده است؛ این دلایل تأکید دارد که پیشوایان و امامان ما، حتی در سنین طفولیت هم در سطح بالایی از شایستگی و لیاقت برای پذیرفتن امانت الهی و رهبری حکیمانه و آگاهانه امت اسلامی قرار داشتند؛ همان طور که می‌دانید، وضع در مورد امام جواد علیه‌السلام و امام مهدی (عج) - که اراده‌ی الهی تعلق گرفت تا مسؤولیت رهبری امت را در سال‌های اول زندگی عهده‌دار شوند - چنین بود، درست مانند پیامبر خدا، عیسی علیه‌السلام که کاملاً وضع او نیز همین حال بود؛ خدای متعال درباره‌اش می‌گوید: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً - قال انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیا [۲۶]؛ به فرزند اشاره کرد گفتند: ما چگونه با طفلی که در گهواره است سخن گوئیم؟ [صفحه ۴۲] طفل گفت: همانا من بنده‌ی خدایم که به من کتاب آسمانی عطا کرد و مرا پیامبر خود قرار داد.» در مورد پیامبر خدا، یحیی علیه‌السلام نیز وضع همین گونه بود؛ خدای سبحان درباره‌اش می‌فرماید: «یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً؛ [۲۷]. ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر! و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.» آری، حسنین علیهما‌السلام در ایام طفولیت در سطح بالایی از رشد و کمال انسانی قرار داشتند و تمامی صلاحیت‌ها و شایستگی‌ها را دارا بودند؛ شایستگی‌هایی که موجب می‌شد مورد عنایت پروردگار و شایسته‌ی نشان‌های افتخار زیادی باشند که اسلام بر زبان پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله به آن‌ها بخشیده است؛ از سویی این ویژگی‌ها بود که آن دو را قادر می‌ساخت تا بتوانند مسؤولیت‌های سنگینی را در زمینه‌ی رهبری حکیمانه امت به عهده گیرند. آری می‌بایست این صفات و ویژگی‌ها را دارا باشند تا شرکت دادن آنها در دعوی و مباهله‌ی برای اثبات آن درست باشد. آن طور که علامه‌ی طباطبایی و استاد مظفر - قدس الله سرهما - اشاره کرده‌اند، مراد از این آیه که می‌فرماید: «فنجعل لعنة الله علی الکاذبین» این است که کاذبین کسانی هستند که در یک مباهله قرار دارند و اگر دعوی و مباهله بر سر آن، بین شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید و عاقب و اهتّم بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع هر دو باشد؛ مثلاً بگوید: «فنجعل لعنة الله علی الکاذب» یا «علی من کان کاذباً»، ولی از آنچه در آیه آمده است معلوم می‌شود دروغگویی که نفرین شامل حالش می‌شود، جمعیتی است که در یک [صفحه ۴۳] طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا یا در طرف نصارا، این مطلب می‌رساند که هر کس برای مباهله حضور یافت، در دعوی شریک است، زیرا کذب جز در آن نیست؛ بنابراین، علی، فاطمه و حسنین علیهم‌السلام در دعوی و دعوت برای مباهله بر سر آن شریک بودند؛ این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را بدان اختصاص داده است. [۲۸]. همان طور که گذشت، زمخشری می‌گوید: «در این مسأله دلیل است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی‌تر نیست.» طبرسی و دیگران گفته‌اند: «ابن‌ابی‌علان که یکی از پیشوایان معتزلی است می‌گوید: این آیه می‌رساند که حسنین در آن حال مکلف بوده‌اند، زیرا مباهله جز با فرد بالغ جایز نیست. اصحاب ما (شیعه‌ی امامیه) می‌گویند: کمی سن از حد بلوغ، منافاتی با کمال عقل ندارد و احتلام که در شرع مقدس حد بلوغ شناخته شده، فقط برای احکام شرعی است (واضح است که عامه‌ی مردم مد نظرند). سن حسنین در حال مباهله به حدی بوده که مانع از کمال عقل آن‌ها نیست؛ علاوه بر این، ما معتقدیم که جایز است در مورد ائمه خرق عادت شود و چیزهایی به اینان داده شود که به دیگران داده نشده است، و اگر سن کودکی ایشان در آن موقع طوری است که معمولاً - موقع کمال عقل در انسان نیست، ممکن است به خاطر امتیازهایی که دارند، به طور استثنایی و خرق عادت، به آنان کمال عقل داده شده باشد، چه اینان نزد پروردگار از جایگاه و



موقعیت خاصی برخوردارند و امتیازهایی دارند که سایر افراد بشر ندارند. مؤید این مطلب فرموده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که در اوان کودکی آن دو را فرمود: این دو پسر، حسن و حسین، امانند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت [صفحه ۴۴] و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. [۲۹]. اضافه می‌کنم: از مطالبی که مؤید نظر علامه طباطبایی و علامه‌ی مظفر و دیگران است، «سوره هل اُتی» است که در شأن اهل کساء نازل شده است و خدا در آن، همه‌ی آنها را به بهشت وعده می‌دهد و از جمله اهل کساء، حسن و حسین علیهما السلام هستند. همچنین شرکت در بیعت رضوان؛ گواهی گرفتن آن دو در قضیه‌ی فدک توسط حضرت زهرا و سایر اقوال و موضع‌گیری‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناسبت‌های مختلف، مؤید این مدعا است. تمامی این مسائل بدین خاطر بود که اکرم صلی الله علیه و آله می‌خواست مردم را از نظر روحی و وجدانی برای پذیرش امامت ائمه علیهم السلام - هر چند از سن کمی برخوردار باشند - آماده سازد؛ مثلاً در مورد امام جواد و امام مهدی علیهما السلام وضع چنین بود.

### سیاست‌های شوم

#### اشاره

در آن زمان، سیاست‌های منحرفی عرض اندام می‌شود که لازم بود با آن مقابله نمود و در برابر آن ایستاد و موضع‌گیری کرد. ما در این جا به چند مورد اشاره می‌کنیم: الف) آوردن زن، آن هم شخصیتی مثل حضرت زهرا علیها السلام که نمونه‌ی عالی و منحصر به فرد زن مسلمان است، در یک چنین امر دینی خطیر و سرنوشت‌سازی بدین منظور بود که برداشت تنفرآور جاهلیت از زن را محو سازد، چه آنان برای زن هیچ گونه ارزش و منزلت حائز اهمیتی قائل نبودند، بلکه بر عکس، زن را منبع [صفحه ۴۵] شقاوت و بدبختی می‌دانستند که برای قبیله‌ی خود ننگ و عار به همراه دارد و مظنه‌ی خیانت است؛ [۳۰] از این رو احدی تصور نمی‌کرد روزی شاهد باشد که زن در مسأله حساس و سرنوشت‌ساز و حتی مقدسی مثل مباحله شرکت داشته باشد، چه رسد به این که شریک در مدعا و شریک در دعوت برای اثبات آن باشد. [۳۱]. ب) آوردن حسنین علیهما السلام برای مباحله با نصارای نجران به عنوان پسران [صفحه ۴۶] رسول اکرم صلی الله علیه و آله با این که آن دو حضرت، فرزندان صدیقه‌ی طاهره، دخت گرانقدر پیامبر بودند، آن چنان که خواهیم دید، از دلالتی مهم و معنایی ژرف و عمیق برخوردار است. یک اشکال و پاسخ آن قبل از پرداختن به این مطلب و بیان مفاد آن، لازم دیدیم به اشکال یکی از محققان (سید مهدی روحانی) پاسخ دهیم که می‌گوید: «این آیا، تنها دلالتی که دارد این است که آوردن فرزندان «اصحاب» این دعوت جدید مطلوب است و بیشتر از این چیزی نمی‌گوید، چنان که فرمود: «ابناءنا» و نفرمود: «ابنائی»، و در آیه چیزی که بر لزوم آوردن فرزندان شخص صاحب دعوت دلالت کند وجود ندارد و همین که فرزندان یکی از اصحاب دعوت باشند، در صدق امثال کافی است؛ پس آیه نمی‌رساند که حسنین فرزندان رسول خدایند.» در پاسخ می‌گوییم: ۱) امام علی علیه السلام در روز شورا به این آیه مبارکه استدلال کرد که خداوند او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان او و زانش را زن آن حضرت قرار داده است. امام کاظم علیه السلام نیز با این آیه بر هارون الرشید احتجاج کرد و یحیی بن یعمر و نیز سعید بن جبیر - چنان که خواهد آمد - بر حجاج استدلال نمودند. این استدلال و احتجاج به واسطه‌ی یک امر تعبدی صرف نبود، بلکه به ظهور آیه‌ی مبارکه بود که دشمن راهی جز تسلیم و خضوع در برابرش نیافت و مجبور به پذیرش آن شد. ۲) اگر مراد از «ابناءنا» مطلق فرزندان اصحاب دعوت بود، باید مقصود از «أنفسنا» تمامی مردانی باشد که این دین را پذیرفته بودند، نه فقط شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله؛ بنابراین مناسب‌تر این بود که به جای «أنفسنا»

می فرمود: «و رجالنا و رجالکم» به علاوه مناسب نیست که مقصود از «أنفس» شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۴۷] باشد و مراد از «أبناء» و «نساء»، فرزندان و زنان دیگران، زیرا ظاهر این است که فرزندان و زنان همان کسانی مورد نظر است که در لفظ «انفسنا» منظور است، زیرا اگر منظور از «انفسنا» شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد و مراد از «ابناء» فرزندان دیگران، مثل این بود که بگوییم: «اگر ادعای من نادرست باشد، فرزندان فلانی بمیرند.» (۳) گذشته از این، می بینیم کلمات «انفسنا»، «أبناءنا» و «نساءنا» به صیغهی جمع آمده است، پس چرا باید از «أنفس» به دو تن و از «أبناء» نیز به دو تن و از «نساء» به یک تن اکتفا شود؟! این خود دلالت می کند که افرادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خود آورد، خصوصیت ویژه ای داشتند. اگر مقصود، مجرد آوردن افرادی به عنوان نمونه بود، پس چرا از هر کدام به یک تن اکتفا نکرد؟ و اگر اختصاص یک گروه خاص به شرف معینی منظور است تا بیان شود که تنها اینان هستند که به قله ی فنای در این دعوت که مباحله بر سر آن است رسیده اند، پس صحیح خواهد بود اگر گفته شود: این آیه بر وجود فضیلتی در اصحاب کساء دلالت می کند که هیچ فضیلتی بالاتر از آن نیست، خصوصاً با توجه به مطلبی که از دو علامه ی بزرگوار، طباطبایی و مظفر در این باره گذشت؛ آن جا که گفتند: اینان در دعوی و در دعوت برای مباحله برای اثبات آن با رسول اکرم صلی الله علیه و آله شریکند. بدین ترتیب روشن می شود که این ادعا که آیه بر چیزی بیشتر از امر به آوردن نمونه ای از فرزندان اصحاب این دعوت دلالت نمی کند، قابل قبول نبوده و به هیچ عنوان نمی توان بدان اعتماد کرد.

### بازگشت به آغاز

اشکالی بود که مناسب دیدیم بدان اشاره کنیم و بعضی از پاسخ هایی که [صفحه ۴۸] می توان در رد آن داد. در این جا می خواهیم اشاره کنیم که آوردن حسنین علیهما السلام برای مباحله به این عنوان بود که آن دو، فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستند - هر چند فرزند دخت گرانقدر آن حضرت بودند - تا دیگر مجالی برای انکار یا شک و تردید برای احدی باقی نماند. اینان خود اقرار دارند که «این آیه دلالت دارد که هر چند حسنین فرزندان دخت پیامبر بودند، با این حال می توان گفت: آن دو پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود که فرزندان خود را بخواند و آن دو را خواند.» [۳۲]. این اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله معانی و مفاهیم مهمی در برداشت، زیرا علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره کردیم و همان طور که قبلاً متذکر شدیم، هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که برداشت تنفرآمیز جاهلیت را در مورد فرزندان زایل سازد که معتقد بودند: «در حقیقت، فرزندان پسر، فرزند فرد محسوب می شوند نه فرزندان دختر». این عقیده موجب مشکلات فراوان روانی، اجتماعی و غیره می شد و منطقی جز منطق جاهلیت و تعصبات کور نداشت. آنچه باعث می گردد که انسان نسبت به وضع مسلمانان اندوهگین باشد، این است که می بینیم پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله اصرار ورزیدند که بر همان برداشت جاهلی از فرزند باقی بمانند، چنان که در آرا و فتاوی فقهی آنان کاملاً منعکس شد؛ از این رو آیه ی قرآنی ذیل را مختص فرزندان پسر دانستند، بدون این که برای فرزندان دختر سهمی قائل باشند؛ این آیه می فرماید: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین؛ [۳۳]. [صفحه ۴۹] حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند.» ابن کثیر گوید: «گفته اند: اگر انسان چیزی را به فرزندان خویش هبه یا وقف کند، تنها فرزندان بلافضل و یا فرزندان پسرانش می توانند از آن بهره مند شوند، و در این باره به قول شاعر استدلال کرده اند که گفت: بنونا بنو آبنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد [۳۴]. «فرزندان ما، فرزندان پسران ما، اما فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه اند.» عینی گفته است: «دانشمندان قواعد دستوری عرب، این فراز از شعر را گواه گرفته اند بر جواز تقدیم خبر بر مبتدا، و کارشناسان مسائل ارث، آن را هم دلیل بر این گرفته اند که تنها پسران پسر می توانند از مال ارث ببرند و هم این که پیوند مردمان به یکدیگر، از طریق پدران است؛ فقها نیز در باب وصیت از

آن استفاده کرده و علمای معانی و بیان در بحث تشبیه آن را کار برده‌اند.» [۳۵]. قرطبی در تفسیر خود نقل می‌کند که: «مالک بن انس، فرزندان دختر را در چیزی که وقف فرزند یا فرزند فرزند شده، سهیم نمی‌دانست.» [۳۶]. مالک، همان فردی است که اهتمام عباسیان درباره‌اش به جایی رسید که می‌خواستند مردم را به زور وادار سازند که به کتاب او (موطأ) عمل کنند [۳۷]. آنگاه که منصور اموال عبدالله بن حسن را گرفت و فروخت و در بیت المال [صفحه ۵۰] مدینه گذاشت، مالک بن انس مخارج خود را از عین این اموال برداشت. [۳۸]. هر گاه منصور می‌خواست کسی را والی مدینه کند، ابتدا با مالک مشورت می‌کرد. [۳۹]. آری این مالک با این خصوصیات است که چنین نظری دارد و از آن دفاع می‌کند. محمد بن حسن شیبانی می‌گوید: «اگر کسی برای فرزند فلان کس وصیت کرد و آن کس، هم فرزند پسر داشت و هم فرزند دختر، وصیت از آن فرزند پسر است نه فرزند دختر.» [۴۰]. آری، خدای بزرگ این مفهوم منفور جاهلی را لغو کرد، اما اینان به پیروی از جو سیاسی و در جهت اجرای اهداف حاکمان عباسی و اموی، که در صدد تثبیت این مفهوم بودند، گام برداشتند و آن را همچنان حفظ کردند و تا جایی پیش رفتند که آن را در نظرهای فقهی خود نیز منعکس کردند. از طرف دیگر، لازم بود تا فرصت از کینه توزان و منحرفان - که در آینده‌ی نزدیک از این مفهوم منفور برای رسیدن به مقاصد سیاسی در ارتباط با موضوع امامت و خلافت و رهبری پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و درست در ارتباط با شخص کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در قضیه‌ی مباحله با خود بیرون برد و در حدیث کسا و آیه‌ی تطهیر و دیگر مواردی که فعلاً مجال ذکر آن نیست، به اکرام و گرامیداشت آنان پرداخت، بهره‌برداری و سوء استفاده خواهند کرد - گرفته شود، زیرا کسانی که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواهان خلافت بودند، در سقیفه چنین احتجاج کردند که ما اولیا و عشیره‌ی رسول خدایم و نیز ما عترت پیامبریم و با رسول خدا در پیوند [صفحه ۵۱] خویشاوندی از دیگران نزدیک‌تریم. [۴۱]. امویان که روی کار آمدند، همین روش را پیمودند؛ طرح جهمی آنان و هم دیگران در جهت تضعیف اهل بیت علیهم السلام و برکناری آنان از صحنه‌ی سیاسی و زعامت اسلامی و در نهایت، نابودی تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی و روانی و حتی جسمانی آنان حرکت می‌کرد و نوک تیز حملات آنان اولاً - و بالذات متوجه کسانی بود که خدای سبحان تطهیر کرده و رسولش آنان را برای مباحله با اهل کفر و لجاج با خود بیرون برده است. از بین بردن اهل بیت علیهم السلام به نحوی که بیان کردیم، برایشان کاری مشکل و سخت و از سویی از هر چیز مهم‌تر بود، زیرا امت اسلامی مطالب فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی آنان شنیده بودند و کاملاً آگاه بودند که آیات قرآنی فراوانی در شأن آنان نازل شده است که بیانگر فضایل آنان است، تا چه رسد به موضع‌گیری‌های بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ کس نمی‌توانست آن را نادیده گرفته یا لااقل تحریف و دگرگون جلوه دادن آن به سادگی امکان‌پذیر نبود. آری، برای همین بود که امویان تلاش داشتند تا وانمود کنند که تنها آنان نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اویند، تا جایی که ده تن از بزرگان اهل شام در برابر سفاح سوگند خوردند که تا زمانی که مروان کشته شد، جز بنی‌امیه نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، سراغ نداشتند. [۴۲]. [صفحه ۵۲] آری، دختر عبدالمطلب، این مسأله را برای معاویه، گوشزد کرد و گفت: «پیامبر ما بود که پیروز شد و نصرت و فیروزی از آن او شد، اما پس از او شما بر ما مسلط شدید و احتجاج کردید که با رسوب خدا قربت و خویشاوندی دارید...» [۴۳]. کمیت، شاعر اهل بیت، چنین می‌سراید: و قالوا ورثناها أبانا و امنا و لا - ورثتهم ذاک ام و لا - أب «گفتند که آن را پدر و مادرمان برای ما به ارث گذاشته‌اند، در حالی که آن را نه مادری برایشان به ارث گذارده بود و نه پدری.» ابراهیم بن مهاجر می‌گوید: أیها الناس اسمعوا أخیرکم عجبا زاد علی کل عجب... عجبا من عبد شمس انهم فتحوا للناس أبواب الکذب ورثوا احمد فیما زعموا دون عباس بن عبدالمطلب کذبوا و الله ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب [۴۴]. «ای مردم! گوش فرادهید تا شگفتی را که از همه‌ی شگفتی‌ها بالاتر است برای شما بیان کنم؛ عجب از بنی عبد شمس که در دروغگویی را بر روی مردم گشوده‌اند و مدعی‌اند که آنان تنها وارث پیامبر بوده‌اند، نه عباس بن عبدالمطلب؛ به خدا دروغ گفته‌اند و آنچه ما می‌دانیم، ارث به خویشاوند نزدیک می‌رسد نه

خویشاوند دور.» رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام تقسیم خمس بنی نضیر با خبیر، بنی عبد شمس را از جمله‌ی نزدیکان خود خارج کرد، و چون عثمان و جبیر بن مطعم اعتراض کردند و [صفحه ۵۳] گفتند: نزدیکی بنی عبد شمس و بنی هاشم به یک اندازه است، حضرت از آنان نپذیرفت. این داستان در تاریخ معروف است و به تواتر نقل شده است [۴۵]. سپس عباسیان روی کار آمدند و همین روش را در پیش گرفتند و وانمود کردند که آنان نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدایند، تا بدین ترتیب حکومت خویش را شرعی جلوه دهند؛ حتی هارون بر مزار پیامبر حاضر شد و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابن عم». در مقابل، امام کاظم علیه السلام پیش رفت و فرمود: «السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابن عم». چهره‌ی هارون در هم شد و خشم و غضب بر او مستولی گشت [۴۶]. عباسیان در ابتدای روی کار آمدن، رشته‌ی وصایت و دعوت خویش را به امیر المؤمنین علیه السلام پیوند دادند و در استفاده از عواطف و احساسات جریحه‌دار [صفحه ۵۴] مردم، از ظلم و ستم و دردهایی که علویان و اهل بیت علیه السلام از سوی گذشتگان آنها (امویان) تحمل کرده بودند، سود جستند، اما دیدند اگر بخواهند حکومت خویش را تحکیم بخشند، دیگر نمی‌توانند به وجود کسانی که با علی علیه السلام پیوند خویشاوندی نزدیکتری از آنان دارند، به پیوند دادن خود با امیر المؤمنین علیه السلام ادامه دهند؛ از این رو بعضی از اصول و پایه‌های فکری و عقیدتی مردم را به بازی گرفتند. مهدی عباسی (آن طور که به نظر می‌رسد، مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید پدرش منصور باشد) فرقه‌ای تأسیس کرد که ادعا نمود: «امامت بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عباس بن عبدالمطلب، سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزندش علی رسید، و همچنین تا این سلسله به عباسیان منتهی شد. بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را صحیح و معتبر می‌شمردند، زیرا عباس، خود، آن بیعت را صحیح و نافذ دانسته بود، و نیز ادعا می‌کردند که ارث مال عموست، نه دختر، و از این رو حق خلافت از طریق فاطمه علیها السلام به حسن و حسین نمی‌رسد و در اظهار و تثبیت این ادعا کوشش فراوانی کردند.» تا جایی که شاعر بنی عباس چنین سروده است: ائی یكون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام «چگونه می‌شود که میراث عموها برای دختر زادگان باشد، در حالی که چنین نیست و نخواهد شد.» او با این بیت به پول فراوانی دست یافت. این مطلب، موضوع گسترده و پر شاخ و برگ است و تا حدودی درباره‌ی آن در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام به طور مشروح بحث کرده‌ایم، طالبان بدانجا رجوع کنند. [۴۷]. [صفحه ۵۵]

### مقابله و مبارزه با توطئه زشت

اگر چه این جریان سیاسی از حمایت و پشتیبانی زیاد و اصرار فراوان حکام و دار و دسته‌ی آنان برخوردار بود، به گونه‌ای که تمامی نیروها و امکانات مادی و معنوی خود را در راه تأکید و تثبیت آن بسیج کردند، لیکن جریانی را در پیش روی خویش داشتند که همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده بود و مانع موفقیت آنها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می‌شد. این جریان، وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که قوی‌ترین حجت‌ها و بزرگ‌ترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع‌گیری‌های پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را می‌دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده و شنیده و تابعان از آنها و دیگران از تابعان شنیده بودند. از جمله‌ی این شواهد و دلایل دندان‌شکن غیر قابل انکار «آیه مباحله» است. امویان و عباسیان در مواضع گوناگون تلاش فراوانی از خود به خرج دادند، تا فرزندی حسنین علیهما السلام را انکار کنند؛ از این رو از سوی اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آنها و دیگر افراد منصف، با احتجاجات و استدلال‌های قوی و شکننده‌ای مواجه شدند و موجب گردید تا کوشش‌های آنان به ضرر خودشان تمام شود که: «چاه کن خود به چاه است.» خوب متوجه شدند که اسلوب احتجاج و منطق، حق را نمایان می‌کند؛ یعنی همان چیزی را که آن‌ها تلاش می‌کردند تا

آن را مخفی نگهدارند و تحریف کنند؛ از این رو سعی کردند تا از راه ارباب و اکراه و اجبار، ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و شیعیان مخلص آنان را از میدان به در کنند و از انظار مردم دور نگه دارند، و آن گاه که متوجه شدند این روش نیز کارساز نیست، در صدد برآمدند تا از راه سم یا با شمشیر، آنها را از میان بردارند. [صفحه ۵۶]

### نمونه‌های تاریخی مهم

در این جا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنیم که بیانگر تلاش و کوشش مخالفان برای انکار فرزندی حسنین علیهم‌السلام و در برگیرنده‌ی استدلال و احتجاجات ائمه علیهم‌السلام در این زمینه است. بعضی از آنها متضمن استدلال به آیه‌ی مباحثه است: ۱. ذکوان، غلام معاویه گوید: معاویه گفت، مبدا بفهمم که احدی این دو کودک را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نامند، بگوئید: فرزندان علی علیه‌السلام. مدتی پس از آن، معاویه مرا امر کرد که فرزندان را به ترتیب شرافت بنویسم. پس فرزندان وی و فرزندان پسرانش را نوشتم و فرزندان دخترانش را رها کردم. نوشته را برایش آوردم، نگاهی به آن انداخت و گفت: وای بر تو! بزرگان فرزندانم را فراموش کرده‌ای؟ گفتم: کی؟ گفت: آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم نیستند؟ آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم به شمار نمی‌روند؟ گفتم: خدایا آیا فرزندان دخترانت فرزندان تو هستند، اما فرزندان فاطمه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند؟! گفت: تو را چه شده؟ خدا تو را بکشد! احدی این سخن را از تو نشنود. [۴۸]. ۲. امام حسن علیه‌السلام چنین با معاویه احتجاج فرمود: «فأخرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الأنفس معه أبی، و من البنین أنا و أخی، و من النساء فاطمة أُمی، من الناس جميعا، فنحن أهله، و لحمه و دمه، و نفسه، و نحن منه و هو منا؛ [۴۹]. از میان همه‌ی مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله از «أنفس»، پدرم، و از فرزندان، من و [صفحه ۵۷] برادرم، و از زنان، فاطمه مادرم را با خود برد. پس ما اهل بیت او و گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اویم و او از ماست.» ۳. رازی در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: «و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف... و زکریا و یحیی و عیسی» [۵۰]. بعد از بیان این که آیه‌ی فوق بر فرزندی حسنین علیهما‌السلام دلالت دارد، می‌گوید: «گویند: ابوجعفر باقر در نزد حجاج بن یوسف به این آیه استدلال کرد.» [۵۱]. ۴. امیر المؤمنین علیه‌السلام در روز شورا بر اعضای آن استدلال کرد که خدای متعال او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان او و زنش را زن او قرار داده است. [۵۲]. ۵. شعبی گوید: نزد حجاج بودم که یحیی بن یعمر، فقیه خراسان، را از بلخ - در حالی که با آهن بسته شده بود - به پیش او آوردند. حجاج به وی گفت: تو می‌گویی حسن و حسین فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؟ گفت: بلی. حجاج گفت: باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاوری، و گرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد. گفت ای حجاج! آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می‌آورم. شعبی گوید: از جرأت یحیی که گفت: «ای حجاج» تعجب کردم. حجاج گفت: این آیه را برایم بیاوری که می‌گوید: ندع ابناءنا و ابناءکم. گفت: آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می‌آورم و آن، این آیه است که می‌فرماید: «و نوحا هدینا من قبل، و من ذریته داود و سلیمان... - و زکریا و یحیی و عیسی.» [صفحه ۵۸] پدر عیسی کیست و حال این که خدا او را به اولاد نوح ملحق کرده است؟! شعبی گوید: حجاج سرش را مدتی به زیر انداخت، سپس بالا آورد و گفت: گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده بودم، او را رها سازید.» [۵۳]. در کتاب نور القبس آمده: حجاج از او خواست تا دیگر آن را بیان نکند. ۶. سعید بن جبیر نیز داستانی شبیه به داستان یحیی بن یعمر با حجاج دارد؛ از این رو کلام را با بیان آن طولانی نمی‌کنیم. [۵۴]. ۷. روزی هارون الرشید امام کاظم علیه‌السلام را خواست و به آن جناب عرضه داشت: چگونه می‌گوئید ما ذریه رسول خداییم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می‌ماند، نه فرزند دختر و شما فرزندان دخترید، پس ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستید؟ امام کاظم

علیه‌السلام از او خواست که مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره‌ی انعام، عیسی را از ذریه‌ی ابراهیم می‌داند با این که نسبت عیسی از طرف مادر به ابراهیم می‌رسد. آن گاه امام کاظم علیه‌السلام به آیه‌ی مباحله که می‌فرماید: «ابناءنا» استدلال کرد [۵۵]. ۸. عمرو بن عاص کسی را نزد امیر المؤمنین علیه‌السلام فرستاد و چند چیز را بر او عیب گرفت. از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا می‌نامی؟ حضرت علیه‌السلام به فرستاده عمرو گفت: [صفحه ۵۹] «قل للشانیء ابن الشانیء لو لم یکونا ولدیه لکان ابتر کما زعم ابوک؛ [۵۶]. به بدخواه پسر بدخواه بگو: اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نبودند، آن طور که پدرت پنداشت، ابتر و دم‌بریده بود.» ۹. امام حسین علیه‌السلام در کربلا عرض کرد: «اللهم انا اهل بیت نبیک، و ذریته و قرابته، فاقصم من ظلمنا، و غصبنا حقنا، انک سمیع قریب؛ خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو ذریه و نزدیکان او هستیم؛ پس کسانی را که بر ما ظلم کرده‌اند و حق ما را غصب نموده‌اند نابود کن! به راستی که تویی شنونده‌ی نزدیک.» محمد بن اشعث گفت: چه قرابتی بین تو و محمد است؟! امام حسین علیه‌السلام عرضه داشت: «اللهم ان محمد بن الأشعث یقول: لیس بینی و بین محمد قرابته، اللهم أرنی فیہ هذا الیوم ذلاً- عاجلاً؛ خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید: بین من و محمد قرابتی نیست؛ خدایا! در این روز هر چه زودتر او را ذلیل و خوار به من نشان ده!» پس خدا نفرین امام حسین علیه‌السلام را اجابت فرمود. [۵۷]. از سوی دیگر، ائمه علیهم‌السلام احتجاجات دیگری نیز به «آیه‌ی مباحله» درباره‌ی خلافت امیر المؤمنین و برتری آن جناب و غیره دارند که فعلاً مجال ذکر آنها نیست. [۵۸]. [صفحه ۶۰]

### بعضی از موضع‌گیری‌های امام حسن

آری، ائمه علیهم‌السلام در مخالفت با کینه‌توزان و مغرضان و در ایستادگی با صلابت و محکم در مقابل سیاست‌های آنان، تنها به موضع‌گیری‌های استدلالی خویش اکتفا نکردند، بلکه آن را به دیگر مناسبت‌ها نیز کشاندند و در اعلان آن در ملاء عام استمرار و تداوم بخشیدند و در مناسبت‌ها و مواضع حساس زیادی بر آن تأکید نمودند و طوری بطلان ادعاهای پوچ و واهی آنان را برملا کردند که جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای باقی نماند. امام حسن علیه‌السلام نیز مخالفت خود را در مناسبت‌ها و مواضع مختلفی بیان می‌کرد و فقط به اظهار و بیان این که فرزند رسول خداست اکتفا نکرد، بلکه تأکید می‌ورزید که امامت و خلافت فقط و فقط حق اوست و با وجود او نوبت به کسانی مثل معاویه نمی‌رسد، زیرا معاویه نه تنها صفات و ویژگی‌های ضروری و لازم برای امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندارد، بلکه برعکس، به صفاتی متصف است که اساساً با خلافت و امامت در تضاد و تناقض است. ما در اینجا به بعضی از موارد اشاره می‌کنیم: ۱. امام حسن علیه‌السلام بلافاصله پس از شهادت پدرش علی علیه‌السلام برای مردم خطبه‌ای خواند و در آن فرمود: «ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی، فأنا الحسن بن علی، أنا ابن النبی و أنا ابن الوصی؛ [۵۹]. ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم [صفحه ۶۱] حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.» به کلمه «وصی» در عبارت اخیر دقت کنید. در متن دیگری آمده که حضرت فرمود: «پس منم حسن پسر محمد صلی الله علیه و آله» و در مقتل خوارزمی آمده: «منم فرزند پیامبر خدا». [۶۰]. همچنین امام حسن علیه‌السلام آن روز فرمود: «انا ابن البشیر النذیر، أنا ابن الداعی الی الله باذنه، انا ابن السراج المنیر، انا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه؛ [۶۱]. منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند آن کس که به اذن پروردگار مردم را به سوی او می‌خواند، منم پسر چراغ تابناک، منم از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و به خوبی پاکیزه‌شان فرموده، منم از خاندانی هستم که [صفحه ۶۲] خداوند طاعت ایشان را در کتاب خود واجب کرده است.» ابن عباس برخاست و گفت: «این، پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!» در متن دیگری دارد که امام حسن

علیه‌السلام در آن هنگام فرمود: «و عنده نحتسب عزانا فی خیر الآباء رسول الله؛ [۶۲]. ما سوگواری خود را در عزای بهترین پدرها، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به حساب خدا موکول می‌کنیم.» ۲. در مناسبت دیگری در شام، معاویه به اشاره‌ی عمرو بن عاص از حضرت خواهش کرد که بالای منبر رفته و خطبه بخواند، به این امید که شاید در مانده شود، پس حضرت بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد. سپس خطبه‌ی مهمی ایراد کرد که مطالبی را که گذشت در برداشت و در آن مطالب بسیار دیگری نیز بیان فرمود. راوی گوید: «طولی نکشید که دنیا بر معاویه تیره و تار شد و آن عده از مردم شام و دیگران که امام حسن علیه‌السلام را نمی‌شناختند، او را شناختند.» سپس آن جناب از منبر پایین آمد. معاویه به حضرت گفت: «ای حسن! تو امیدوار بودی که خلیفه باشی، اما شایستگی آن را نداری!» امام حسن علیه‌السلام فرمود: «اما الخلیفة فمن سار بسیرة رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل بطاعة الله عزوجل. و لیس الخلیفة من سار بالجور و عطل السنن و اتخذ الدنيا اما و أباً، و عباد الله خولا، و ماله دولا، و لکن ذلك امر ملک اصاب ملکاً، فتمتع منه قليلاً، و كأن [صفحه ۶۳] قد انقطع عنه... [۶۳]؛ خلیفه آن کس است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله سیر کند و به طاعت خدای عزوجل عمل نماید. خلیفه آن کس نیست که با مردم به جور رفتار کند و سنت را تعطیل نماید و دنیا را پدر و مادر خویش بگیرد و بندگان خدا را برده، و مال او را دولت خود [پندارد] زیرا این، وضعیت پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره‌مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است...» همین قضیه پس از ماجرای صلح با معاویه، در کوفه بین حضرت و معاویه روی داده است، اما در مقتل خوارزمی آمده که مسأله در مدینه اتفاق افتاد. [۶۴]. این مسأله مؤید گفته‌ی برخی است که می‌گویند: معاویه امام حسن علیه‌السلام را مسموم کرد، زیرا آن حضرت برای رفتن به شام و مبارزه‌ی با او آماده می‌شد. [۶۵]. ۳. در متن دیگری آمده: معاویه از امام خواست که بر فراز منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند. از جمله فرمود: منم پسر... منم پسر... تا جایی که فرمود: «لو طلبتم ابنا لنیکم ما بین لابتیها لم تجدوا غیری و غیر أخی؛ [۶۶]. [صفحه ۶۴] اگر همه جا را بگردید تا برای پیامبران پسری پیدا کنید، بدانید که غیر از من و برادرم، کسی نخواهد یافت.» ۴. در نص دیگری دارد: معاویه از امام حسن علیه‌السلام خواست تا بالای منبر رفته و نسب خود را بیان کند. امام بالای منبر رفت و فرمود: «بلدتی مکة و منی، و أنا ابن المروة و الصفا، و انا ابن النبی المصطفی...؛ شهر من مکة و منی است و منم فرزند مروه و صفا و منم پسر پیامبر برگزیده‌ی خدا...» تا این که مؤذن اذان گفت و بدین جا رسید: «أشهد أن محمداً رسول الله؛ حضرت رو به معاویه کرد و فرمود: «أمحمد ابی أم أبوک؟! فان قلت بأبی، کفرت و ان قلت: نعم، فقد أقررت... أصبحت العجم تعرف حق العرب بأن محمداً منها، یطلبون حقنا و لا یردون الینا حقنا [۶۷]؛ آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟! اگر بگویی که پدرم نیست کفر ورزیده‌ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده‌ای که من پسر او هستم... اقوام غیر عرب، حقوق عرب را در این که محمد صلی الله علیه و آله از اینان است به رسمیت شناختند؛ اینان حق ما را خواستارند، اما به ما بر نمی‌گردانند.» ۵. در مناسبت دیگری معاویه از آن حضرت علیه‌السلام خواست که خطبه بخواند و آنان را موعظه کند. پس حضرت خطبه‌ای ایراد کرد و از جمله فرمود: «أنا ابن رسول الله، انا ابن صاحب الفضایل، انا ابن صاحب المعجزات و الدلائل، انا ابن امیر المؤمنین، أنا المدفوع عن حقی... انا امام خلق الله و ابن [صفحه ۶۵] محمد رسول الله [۶۸]؛ منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضایل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیر مؤمنان، منم که از حق خود بر کنارم... منم امام خلق خدا و منم پسر محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله.» معاویه ترسید که مبادا حضرت چیزی بگوید که از گفتارش میان مردم شورش پدید آید، گفت: آنچه گفتید بس است. پس آن حضرت از منبر فرود آمد. ۶. حتی معاویه را می‌بینیم که به این مسأله اعتراف دارد و روزی به امام عرضه داشت: «خصوصاً تو ای ابومحمد! تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشتی.» [۶۹]. فرموده‌ی امام حسن علیه‌السلام به ابوبکر و نیز گفته‌ی امام حسین علیه‌السلام به عمر که «از منبر پدرم فرود آی!»، اگر مقصود از پدرم (ابی) رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در همین زمینه داخل است، و آن طور که از اعتراف آن دو (ابوبکر و عمر) برمی‌آید، منظور، رسول اکرم صلی الله علیه و آله است

(آن طور که خواهد آمد)، و در صورتی که منظور از «آبی» پدرشان امیر المؤمنین باشد - آن طور که محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، احتمال داده است - در زمینه‌ی احتجاجاتی داخل است که در برتری علی علیه‌السلام بر دیگران در مسأله‌ی خلافت انجام داده‌اند، و بدین صورت از ابوبکر و عمر در این زمینه، اعتراف صریح و مهمی گرفته‌اند.

### موضع‌گیری‌های دیگری از ائمه و ذریه‌ی طاهرین آنها

امام حسین علیه‌السلام برای مردم خطبه خواند و فرمود: «اقرتم بالطاعة، و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحتم الی ذریته و عترته [صفحه ۶۶] تریدون قتلهم... ألسنت أنا ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن عمه [۷۰]؛ به اطاعت و فرمانبرداری اعتراف کردید و به رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید؛ سپس بر ذریه و عترت او یورش بردید و می‌خواهید آنان را به قتل برسانید! آیا من دخترزاده‌ی پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمویش نیستم؟! در جای دیگر، آن گاه که اوضاع جنگ بحرانی شد، فرمود: «و نحن عتره نبیک، و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و آله؟ الذی اصطفیته بالرساله... [۷۱]؛ و ما عترت پیامبر تو فرزند حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم که او را به رسالت برگزیدی.» در روز عاشورا، در وصف لشکر یزید فرمود: «فانما أنتم طواغیت الأئمه... و قتلته اولاد الانبیاء و میری عتره الاوصیا [۷۲]؛ یقیناً شما طاغوت‌های امت اسلامی هستید... شما یزید قاتلان فرزندان پیامبران و نابود کنندگان عترت اوصیا...» آن گاه که آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: «أنشدکم الله، هل تعرفونی؟؛ شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مرا می‌شناسید؟» اعتراف کردند و گفتند: «آری، تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و دخترزاده او هستی.» [۷۳]. امام سجاد علیه‌السلام نیز آنگاه که خطبه‌ی خود را در شام ایراد کرد، موضع مهمی اتخاذ کرد. در آن جا فرمود: [صفحه ۶۷] «أیها الناس! انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرءاء... انا من حمل علی البراق و بلغ و به جبرئیل سدره المنتهی...؛ ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن کس که حجر الأسود را در وسط ردای خود گذاشت و به مردم فرمان داد تا بردارند و خود با دستان خویش بر محل آن گذاشت... منم فرزند آن کس که او را بر براق حمل کردند و جبرئیل او را به سدره المنتهی رساند...» نتیجه‌ی این خطبه چنان شد که مردم فریاد گریه برآوردند و یزید ترسید که فتنه و آشوبی برپا شود؛ پس به مؤذن دستور داد که برای اقامه‌ی نماز اذان بگوید، اما حضرت سجاد علیه‌السلام خطبه‌ی خود را ادامه داد و احتجاجات دندان‌شکن خود را علیه یزید دنبال کرد؛ مردم پراکنده شدند و در آن روز نمازشان به هم ریخت. [۷۴]. عقیده‌ی بنی‌هاشم، زینب علیها‌السلام را می‌بینیم که در مقابل یزید به پا می‌خیزد تا بگوید: «أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟... و استأصلت الشافئه باراقتک دماء ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله... و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتھکت من حرمته و لحمته [۷۵]؛ ای پسر آزاد شده! این عدالت است که زنان و دختران تو در پس پرده بنشینند و تو دختران پیغمبر را به عنوان اسیر، این سو و آن سو ببری؟ تو با ریختن [صفحه ۶۸] خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله ریشه را از بن کندی... با باری که از ریختن خون دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و شکستن حرمت عترت و پاره‌های تن او بر دوش می‌کشی، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خواهی شد.» او در خطبه‌ای که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود: «الحمد لله و الصلاة علی ابي، محمد و آله الطيبين الأخيار.» در متن دیگری چنین است: «و الصلاة علی ابي، رسول الله.» [۷۶]. فاطمه علیها‌السلام، دختر امام حسین علیه‌السلام نیز در خطبه‌ای که برای مردم کوفه بیان کرد، گفت: «و أن محمدا عبده و رسوله و أن اولاده ذبحوا بشط الفرات؛ [۷۷]. و شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی خداست و فرزندانش در کنار شط فرات کشته شدند.»



## قدم به قدم به دنبال رسول خدا

این موضع گیری ائمه علیهم السلام و ذریه‌ی طاهری نشان جز به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله - که به جهان غیب می‌نگریست و آینده را به عیان می‌دید - نبود. اخبار و احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده که بیان می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار زیادی داشت تا قضیه‌ی فرزندی حسنین علیهما السلام را آن چنان در وجدان امت اسلامی تثبیت کند که مجالی برای شک و شبهه باقی نماند؛ به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره می‌کنیم: [صفحه ۶۹] ۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هذا ابناي من أحبهما فقد أحبني؛ [۷۸]. این دو، پسران من هستند؛ هر کس آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است.» در متن دیگری آمده: «هذان ابناي، و ابنا ابنتي؛ اللهم اني أحبهما و أحب من يحبهما؛ [۷۹]. این دو، پسران من و پسران دخترم هستند؛ خدایا! من آن دو را دوست دارم و نیز هر کس را که آن دو را دوست بدارد، دوست می‌دارم.» در روایت دیگری از عایشه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن را در آغوش می‌گرفت و به سینه‌اش می‌چسباند و می‌فرمود: «اللهم ان هذا ابني و انا أحبه فأحبه و أحب من يحبه؛ [۸۰]. پروردگارا! این کودک، پسر من است و من او را دوست می‌دارم؛ پس او را دوست بدار و هر کس که او را دوست می‌دارد، دوست بدار!» ۲. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به محض تولد یکی از آن دو [امام حسن و امام حسین] به اسماء فرمود: [صفحه ۷۰] «یا اسماء هاتی ابني؛ ای اسماء، فرزندم را بیاور!» ۳. حضرت می‌فرمود: «هذا ابني سيد؛ [۸۱] این پسر من سید و سرور است.» ۴. پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد می‌نشست و می‌فرمود: «دعوا ابني لی؛ فرزندم را برایم بخوانید.» راوی گوید: حسن دوان آمد و پیامبر او را در آغوش گرفت... پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش را بر دهان او گذارد و گفت: «پروردگارا! من او را دوست می‌دارم، تو نیز او را دوست بدار و کسی که او را دوست دارد نیز دوست بدار!» پیامبر این جمله را سه بار تکرار فرمود. [۸۲]. ۵. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کل ابن آدم ينتسبون الی عصبه أیهم الأولد فاطمة فانی أنا أبوهم، و أنا عصبتهم؛ [۸۳]. هر یک از فرزندان آدم به خانواده‌ی پدرش نسبت می‌برد، جز فرزندان فاطمه که من پدرشان هستم و خانواده‌ی آنهایم.» همین اندازه در این باره کافی است، چه استقصای جمیع روایات با ذکر منابع، کار مشکل و بلکه غیر ممکن است و می‌بایست برای مباحث آینده به اندازه‌ی کافی وقت و مجال داشته باشیم. [صفحه ۷۱] کسانی که متون بیشتری دال بر فرزندی حسنین علیهما السلام می‌خواهند، به الغدیر (ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴) مراجعه کنند. [۸۴].

## گواهی حسنین و نوشته‌ی ثقیف

می‌بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هیأتی که از طائف به مدینه آمدند، نوشته‌ای داد و علی و حسنین علیهما السلام را بر آن شاهد گرفت. ابو عبید می‌گوید: «از این حدیث، مطالبی استفاده می‌شود، از جمله: نوشتن امضای حسنین علیهما السلام با این که کم سن و سال بودند. بعضی از علمای تابعین قبول داشتند که امضای بچه‌ها قبول می‌شود و از نسب آنان سؤال می‌شود. پس این کار پسندیده‌ای است و در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم آمده است.» [۸۵]. کتانی می‌گوید: «از این حدیث معلوم می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از لحاظ فقهی، شهادت کودکان و نوشتن نام آنان را در قراردادها قبل از رسیدن به سن بلوغ پذیرفته، با این که شهادت آنان در صورتی پذیرفته می‌شود که پس از بلوغ ادا نماید. همین طور از این ماجرا می‌فهمیم که شهادت پدر و پسر بر عقد واحد پذیرفته می‌شود و اشکالی ندارد. این مطلب در نور النبراس نقل شده است.» [۸۶]. [صفحه ۷۲] محمد خلیل هراس در پاورقی خود بر الاموال می‌نویسد: «نمی‌توان گفت که این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصیتی را برای حسنین - رضی الله عنهما - اثبات می‌کند، زیرا اولاً: دلیلی بر این مطلب نداریم؛ ثانیاً: مادامی که طفل ممیز است، می‌بایست شهادتش را معتبر دانست، چه گاهی اوقات بدان احتیاج پیدا می‌شود.» [۸۷]. ما از وی می‌پرسیم: آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غیر از این

دو کودک کسی را از صحابه‌ی خود پیدا نکرد که بر این مسأله خطیر - که مربوط است به سرنوشت عده‌ی کثیری - گواهی دهد؟! مگر آن موقع که هیأت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، آن حضرت تک و تنها بود؟ آیا آنگاه که آن‌ها با هم به توافق رسیدند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معاهده را نوشت، کسی آن جا نبود که بتواند شهادت دهد که حضرت دو کودک خردسال را که هنوز به سن پنج سالگی نرسیده بودند به گواهی نگیرد؟! کوچک‌ترین مراجعه‌ای به متون تاریخی، این احتمال را بسیار بعید می‌گرداند، زیرا این متون به صراحت بیان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اعضای هیأت نمایندگی ثقیف در حیاط مسجد خیمه‌ای زد تا قرآن را بشنوند و مردم را در موقع نماز ببیند. از این گذشته، خالد بن سعید بن عاص در آن جلسه حضور داشت و خالد بن ولید، منشی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن قرارداد بود و با این وصف، شهادت ندادند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن دو را به گواهی نگرفت! ابن رشد اندلسی در کتاب خود بدایه‌المجتهد تأکید دارد که به اجماع مسلمین، شاهد باید عادل باشد. [صفحه ۷۳] او می‌گوید: «مسلمین اتفاق دارند که هر جا عدالت شرط است، بلوغ هم شرط است، اما در این که آیا کودکان می‌توانند در مورد جراحت و قتل، علیه همدیگر شهادت دهند، اختلاف نظر دارند. جمهور فقهای بلاد را نظر بر این است که چنین شهادتی پذیرفته نیست، زیرا همان طور که گفتیم: مسلمین اجماع دارند که از جمله شروط شهادت، عدالت شاهد است، و نیز یکی از شروط عدالت، بلوغ می‌باشد؛ پس کودکان نمی‌توانند شهادت بدهند و برای همین، در حقیقت چنین چیزی نزد مالک، شهادت نیست، بلکه قرینه‌ی حالیه است.» [۸۸]. بدین ترتیب می‌فهمیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این کار می‌خواست امتیازی را برای حسنین علیهما السلام اثبات کند، و از طرف دیگر، آن دو در این سن بسیار کم در حد بالایی از تمیز و تعقل بودند و شایستگی داشتند تا مسؤولیت‌های سنگینی را حتی در معاهده‌های مهم سیاسی - مانند همین معاهده‌ای که بین رسول صلی الله علیه و آله و هیأت نمایندگی ثقیف به امضا رسید، بالاخص این که این قبیله به دشمنی شدید با اسلام و مسلمین معروف بودند - بر عهده بگیرند.

## بیعت رضوان

۱. شیخ مفید (ره) در مورد حسنین علیهما السلام می‌گوید: «از نشانه‌های روشن بر کمال ایشان و اختصاص خداوند به آن دو - صرف نظر از آنچه در داستان مباحثه گذشت - این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن دو بیعت کرد و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت نمود، و دیگر آن که قرآن پاداش بهشت را در برابر کردار نیکشان قرار داد، با این که آن دو به ظاهر کودک بودند و درباره کودک [صفحه ۷۴] دیگر که مانند آنان بودند، چنین آیه‌ای نازل نشد. خدای تعالی می‌فرماید: و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمًا و اسیرا.» [۸۹]. ۲. مأمون، خلیفه‌ی عباسی، در ضمن احتجاجات خود بر خاندانش، در مورد امام جواد علیه السلام گفت: «وای بر شما! این خانواده از میان همه مردم به فضیلتی مختص شده‌اند که می‌بینید کودکی و خردسالی مانع ایشان از کمال نیست. آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خویش را با خواندن امیر المؤمنین علی علیه السلام شروع کرد؟ در حالی که علی علیه السلام در آن هنگام، کودکی ده ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام او را پذیرفت و بدان حکم کرد و کس دیگری غیر از او را در آن سن به دین اسلام دعوت نفرمود؛ و نیز با حسنین علیهما السلام با این که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد و جز آن دو با هیچ کودکی در آن سن بیعت نکرد. آیا هم اکنون به فضیلتی که خداوند نصیب این خانواده کرده است آشنایی ندارید، و نمی‌دانید که ایشان نژادی هستند که یکی از دیگری است و درباره‌ی آخرینشان همان جاری است که درباره‌ی اولین آنها؟...» [۹۰]. امام صادق علیه السلام نیز فرمود: «لم یبایع النبی صلی الله علیه و آله من لم یحتلم الا الحسن و الحسین، و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس (رضی الله عنهم) با کودکی که به سن احتلام (بلوغ) نرسیده بود بیعت نکرد.» [صفحه ۷۵] همچنین فرمود: «و لم یبایع صغیرا

الا منا؛ [۹۱]. پیامبر صلی الله علیه و آله با کودک خردسالی جز از خاندان ما بیعت نکرد.» گفته‌ی مأمون و شیخ مفید می‌رساند که عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را راویان اضافه کرده‌اند، زیرا مأمون و نیز شیخ مفید قاطعانه منکرند که پیامبر صلی الله علیه و آله با کودکی جز حسنین علیهما السلام بیعت کرده باشد و این که آن را در مقام احتجاج و استدلال آورده‌اند، دلیل بر این است که این مسأله در آن زمان مسلم و قطعی بوده و آنچه که در روایت اخیر آمده، بعدها اضافه شده است. روشن است که اگر بیعت چنان است که برای طرف مقابل تعهدآور باشد و مسؤولیت‌های معینی را در ارتباط با آینده‌ی دعوت و جامعه و نجات مردم از آسیب‌های آتی بر عهده‌اش می‌گذارد، چنان که در بیعت رضوان بود، معلوم می‌گردد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حسنین علیهما السلام لیاقت و توان پذیرش این مسؤولیت‌های سنگین را سراغ داشت و می‌دانست که به تعهدات خویش در این باره عمل خواهند کرد. ممکن است بعضی بگویند که تکلیف در آن موقع مشروط به رشد و تمیز بوده است؛ لذا بیعت با آن دو، بیانگر هیچ نوع امتیازی برایشان نیست، بلکه تنها می‌رساند که در آن زمان از قوه‌ی تمیز و تشخیص برخوردار بوده‌اند و به تبع آن تکلیف متوجه آنها شده بود. [صفحه ۷۶] پاسخ ما این است: اولاً: این که گویند: تکلیف منوط به تمیز بود، باید دانست که مهلت آن مدت‌ها پیش و درست در عام الخندق (سال چهارم یا پنجم هجری) در مسأله پذیرش پسر عمر در جنگ به پایان رسید و از آن زمان، تکلیف مشروط به سن شد. [۹۲]. ثانیاً: بر فرض که در آن موقع تکلیف منوط به تمیز بوده باشد، این سؤال مطرح است که چرا این مسأله از میان تمام مردم به حسنین علیهما السلام اختصاص یافت؟ آیا معقول است که بگوییم: در آن جا کسی ممیز نبود؟ حتی در سن دوازده یا سیزده سالگی و امثال این‌ها؟ بدون شک این جریان بیانگر امتیازی خاص برای حسنین علیهما السلام است که احدی از خلق خدا را در آن شریک نیست، همان طور که شیخ مفید (ره) و مأمون گفته‌اند. ثالثاً: در بسیاری از اوقات، صرف تکلیف و تمیز کافی نیست، زیرا طبیعت مسؤولیت مورد نظر اقتضا می‌کند که باید در شخصی که بدین منظور آماده می‌شود، توانایی‌ها، ملکات و امکانات ایمانی و فکری معینی وجود داشته باشد، و مورد بیعت رضوان نیز از این قبیل موارد است. آنچه این مطلب را روشن می‌کند، این است که می‌بینیم بسیاری از کسانی که آمادگی خود را در این مسؤولیت‌ها اعلام کردند و بیعت آنان پذیرفته شد - چنان که در بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر و آنگاه که خلیفه شد و... وضع بدین منوال بود - به بیعت خود وفا نکردند و روشن گردید که آنها توانایی‌هایی را که می‌بایست در فردی که تعهدی بدو سپرده می‌شود و یا مسؤولیت‌های بزرگی را در ارتباط با رسالت و دین بر عهده می‌گیرد، به وفور یافت شود دارا نبودند. [صفحه ۷۷]

### حسن و حسین امامند و پیشوا

حالا معنا و مفهوم عمیق این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌فهمیم که فرمود: «الحسن و الحسين امامان قاما أو قعدا.» حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. یا دیگر گفته‌های آن حضرت که این معنا را بیان می‌کند، با این که عمرشان در آن زمان از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. امام حسن علیه السلام بر کسانی که به دلیل صلحش با معاویه به وی اعتراض می‌کردند به همین گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال می‌کرد. [۹۳]. بعضی مایلند ادعا کنند که خلافت امام حسن علیه السلام با انتخاب و بیعت مسلمین با آن حضرت بود، نه به وصیت کسی، حتی پدرش. [۹۴]. اما گفته‌ی پیامبر و سایر مطالبی که در این باره گذشت، این ادعا را تکذیب می‌نماید. ما روایات زیادی داریم که می‌گویند: امیر المؤمنین علیه السلام به خلافت امام حسن علیه السلام بعد از خود وصیت کرده است. می‌توان موارد زیر را در این جا برشمرد: ۱. امام حسن علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «و بعد، فان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما نزل به الموت و لانی هذا الامر بعده؛ [۹۵]. [صفحه ۷۸] و بعد [از حمد و سپاس خدا]، آن گاه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در آستانه‌ی رحلت بود، امر خلافت را به من سپرد.» در بعضی از منابع آمده: «مسلمین خلافت را به من سپردند.» ۲. ابن عباس پس از

شهادت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «این دختر زاده‌ی پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!» [۹۶]. ۳. هیشم بن عدی گفت: «بسیاری از مشایخی که درک کردم، برایم حدیث کردند که علی بن ابی طالب علیه السلام خلافت را به حسن سپرد.» [۹۷]. ۴. ابن ابی الحدید معتزلی حنفی درباره‌ی خلافت می‌گوید: «علی در هنگام مرگ برای حسن پیمان گرفت.» [۹۸]. ۵. گفته‌اند: «جند بن عبدالله بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر تو را از دست دادیم - خدا کند از دست ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ فرمود: آری.» [۹۹]. ۶. ابن کثیر گوید: «بنابر نص حدیث سفینه، خلافت خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان و [صفحه ۷۹] علی، تحقق یافت، زیرا حدیث سفینه می‌گوید: خلافت پس از من سی سال به طول می‌انجامد، سپس نوبت به حسن بن علی می‌رسد، و همین طور هم شد. چرا که علی علیه السلام به خلافت وی پس از خود وصیت کرد و مردم عراق با او بیعت نمودند.» [۱۰۰]. ۷. به نظر ابوالفرج و دیگران، هنگامی که خبر رحلت امیر المؤمنین و بیعت مردم با امام حسن علیه السلام به ابوالاسود رسید، برخاست و خطبه خواند؛ از جمله گفت: «و به امامت فرزند رسول خدا و فرزند خودش و سلاله و شبیه پیامبر از لحاظ خلق و خوی (صورت و سیرت) وصیت کرد.» [۱۰۱]. ۸. مسعودی معتقد است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «من به خلافت حسن و حسین سفارش می‌کنم؛ پس سخن آنان را گوش دهید و فرمانشان را اطاعت کنید.» [۱۰۲]. بسیاری از مؤلفان، سفارش امام علی علیه السلام به خلافت فرزندش، امام حسن علیه السلام را در کتب خود آورده‌اند؛ [برای اطلاع بیشتر، می‌توانید] به آنها رجوع کنید. [۱۰۳]. ۹. این‌ها علاوه بر دیگر اقوالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره آمده است؛ از جمله این که: [صفحه ۸۰] «شما هر دو امامید و پیشوا و مادران را حق شفاعت است.» همچنین این گفته‌ی حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: «حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایط حاصل نشود.» علاوه بر این، احادیث بسیاری است که امامان را با اسامی آنان ذکر می‌کند [۱۰۴]. به علاوه نصوص زیادی است که از طریق اهل بیت و شیعیان آنها به ما رسیده است و فعلاً مجال ذکر آنها نیست. ۱۰. آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام رحلت کرد، مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: «تو خلیفه و جانشین پدرت و وصی او هستی.» [۱۰۵]. ۱۱. مسعودی گوید: «گروهی از مردم گفته‌اند: علی (رض) به دو فرزندش حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه‌ی تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین و نصب امام بوده‌اند.» [۱۰۶]. ۱۲. علی علیه السلام فرمود: «انت یا حسن وصیی، و القائم بالأمر بعدی؛ [۱۰۷]. ای حسن! تو وصی و خلیفه‌ی پس از من هستی.» در نص دیگری آمده: [صفحه ۸۱] «یا بنی، أنت ولی الامر و ولی الدم؛ [۱۰۸]. ای پسر من! تو صاحب امر امامت و صاحب خون هستی.» در نص دیگری فرمود: «الحسن الحسین فی عترتی، و اوصیائی، و خلفائی؛ [۱۰۹]. حسن و حسین از خاندان و اوصیا و جانشینان من هستند.» ۱۳. شیعیان اتفاق نظر دارند که «علی بر امامت پسرش حسن تصریح کرده است.» [۱۱۰]. همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در آغاز این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد. آنچه درباره‌ی زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان کردیم کافی است و در این فرصت کوتاه، بیش از این امکان‌پذیر نیست. در فصل آینده به بررسی زندگانی آن حضرت در روزگار «شیخین» می‌پردازیم. [صفحه ۸۵]

## زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد شیخین

### حسین و فدک

پیامبر عظیم الشان اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود. بعد از او شد آن چه نباید می‌شد. ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت تکیه زد و علی علیه السلام - که خدای سبحان او را شایسته و لایق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامت

امت اسلامی قرار داده بود - خانه نشین شد. میراث حضرت زهرا علیها السلام دخت گرامی پیامبر حق - که از پدر به ارث برده بود - غضب گردید و تمام مایملک او را که پیامبر صلی الله علیه و آله خود در زمان حیاتش به تملک دخترش در آورده بود و از جمله «فدک» توسط غاصبان خلافت مصادره شد. بین فاطمه علیها السلام و ابوبکر مشاجراتی در گرفت. ابوبکر از حضرت خواست که در اثبات مدعی خویش شاهد بیاورد! حضرتش، امیر المؤمنین علیه السلام، حسنین علیهما السلام و ام ایمن را گواه گرفت، اما همان طور که معروف است، ابوبکر شهود فاطمه را رد کرد و حقش را به وی بازنگرداند. شریف مکه سرود: ثم قالت: فتحله لی من والدی المصطفی، فلم ینحلاها [صفحه ۸۶] فأقامت بها شهودا، فقالوا بعلها شاهد لها و ابناها [۱۱۱]. «سپس فاطمه فرمود: پس فدک را که عطایی پدرم مصطفی است، به من بازگردانید، اما ابوبکر و عمر آن را به حضرت ندادند، گواهانی اقامه کرد؛ پس گفتند: شوهرش گواه اوست و فرزندانش.» بدین گونه حضرت زهرا علیها السلام که به حکم آیهی مبارکه‌ی تطهیر و دیگر آیات قرآنی، معصوم بود و طوری نبود که چیزی را بیان کند، مگر این که کاملا با احکام شرع مقدس اسلام سازگار باشد، در برابر چشم و گوش و حتی با رضایت و تأیید سرور اوصیا، امیرمؤمنان علیه السلام، حسنین علیهما السلام را به گواهی گرفت. از این مسأله می توان چنین نتیجه گرفت که امیر المؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام در حسنین با این وجود که عمرشان از هفت سال تجاوز نمی کرد - شایستگی و لیاقت ادای شهادت را در چنین مسأله‌ی حساسی می دیدند و این که نقش بارز و مهمی را در مسأله‌ای چنین خطیر و سرنوشت ساز به آن دو واگذار کردند، یک اتفاق تصادفی و جدای از ضوابطی که مواضع اهل بیت علیهم السلام را تنظیم می کرد نبود، بلکه برعکس، تداوم و استمرار مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهما السلام در زمینه تربیت و آماده سازی و قرار دادن آن دو در منصب قیادت و رهبری امت بود. [صفحه ۸۷] از طرف دیگر نمی بایست از ارزش و اهمیت این مسأله بکاهیم، به این اعتبار که به یک حق مالی مربوط می شود و از عقود نیست که مانند بیعت، بلوغ در آن شرط باشد؛ علی الخصوص که آن دو بزرگوار در هنگام ادای شهادت از نظر سنی بزرگتر بودند تا هنگام بیعت رضوان [۱۱۲]، نه ابا نمی بایست چنین پنداشت، بلکه در شهادت دادن نیز بلوغ و عقل شرط است. با این حال - همان طور که گفتیم - عمرشان در هنگام ادای شهادت به هشت سال نمی رسید. به علاوه گواه گرفتن علی و حسنین و ام ایمن - که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: «اهل بهشت است» - از سوی حضرت زهرا، همان طور که مرحوم هاشم معروف الحسنی می گوید، برای این بود که «حضرت می خواست رد صریحی از این قوم بر تصریحات رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره ی علی علیه السلام و فرزندانش ثبت کند. گذشته از این، اگر حضرت زهرا بیست شاهد از بهترین اصحاب رسول خدا حاضر می کرد، باز اینان حاضر نبودند که خواسته ی حضرت را برآورده کنند، بلکه آن طور که از سیر حوادث برمی آید، حاضر بودند که در قبال شهود حضرت، ده ها شاهد به عنوان معارضه و برای رد ادعای آن حضرت اقامه کنند، همان طور که شهادت علی و ام ایمن را با شهادت عمرو عبد الرحمن بن عوف - آن طور که ابن ابی الحدید می گوید - مورد معارضه قرار دادند.» [۱۱۳]. مرحوم حسنی کاملا درست می گوید که روایت منقول از عمر، مؤید فرموده ی وی و بلکه دلیل آن است. عمر می گوید: «آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم: [صفحه ۸۸] درباره ی ماترک رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می گویی؟ - ما از تمامی مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتریم. - در مورد آنچه در خیبر است؟ - آن نیز... - آن چه در فدک است؟ - آن هم همین طور. - به خدا قسم! اگر گردنمان را با اره جدا کنید به شما نخواهیم داد [۱۱۴].

### نقشه ی شگفت انگیز

پس از آن که علی علیه السلام از خلافت اسلامی کنار گذاشته شد و خانه نشین گردید، حوادثی پیش آمد که در تاریخ معروف و مشهور است. سیاست نظام حاکم و کسانی که بعد از آنان روی کار آمدند، امامت را از دو جهت هدف قرار داد: ۱. دمیدن روح

یأس و نومیدی در مخالفان، خصوصا شخص امیرمؤمنان علیه السلام که وی را نیرومندترین و حتی یگانه رقیب و مزاحم خویش می‌دیدند و در نتیجه در همه‌ی بنی‌هاشم، و محو تمامی آثار تمایل و رغبت برای رسیدن به خلافت، زیرا بر اساس فهم ناقص و معادلات اشتباه خود گمان می‌کردند که مسأله‌ی امامت چیزی نیست مگر یک مسأله‌ی شخصی مربوط به علی علیه السلام و یک میل و رغبت درونی و سرکش در آن حضرت، که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را با تصریحات و تأکیدات و موضع‌گیری‌های مکرر خود به منظور تثبیت و تحکیم این مسأله به نفع او روشن و شعله‌ور ساخته است. درست است که بنا بر تعبیر عمر، رسول اکرم در این باره چیزهایی گفته و نیز تصریحات زیادی از سوی آن حضرت وارد شده، اما تا زمانی [صفحه ۸۹] که پیامبر - بنا بر تعبیر اینان [۱۱۵] - تنها یک هم‌ردیف آنان به شمار می‌رود، چه چیز می‌تواند مانع از مخالفت با او باشد؟! آری می‌توان آن میل درونی را به فراموشی سپرد و از آن چشم پوشیده و با گذشت روزگار و درست آن موقع که دیگران بر حکومت مسلط شده و خود را نیرومند و قوی کرده‌اند، از رسیدن به آن مأیوس و ناامید شد. شاهد مطلب ما پرسش عمر از ابن عباس است که پرسید: «- پسر عمویت را در چه حالی ترک گفتی؟ - گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است؛ گفتم او را در حالی ترک گفتم که با همسالانش بازی می‌کرد. - منظورم او نبود، منظورم بزرگ شما اهل بیت است. - وقتی که او ترک گفتم، از چاه برای نخلهای فلانی آب می‌کشید و قرآن می‌خواند. - ای عبدالله! بر تو باد قربانی شتران، اگر این مطلب را از من پنهان بداری: آیا از تمایل رسیدن به خلافت چیزی در دلش باقی مانده است؟ - آری. - آیا گمان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت او تصریح کرده است؟ - آری، برایت بگویم که درباره‌ی ادعایش از پدرم سؤال کردم، گفت: [صفحه ۹۰] راست می‌گوید. - رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی‌سازد. گاهی اوقات برایش زمینه‌سازی می‌کرد. در بستر مرگ هم می‌خواست اسم او را به صراحت بیان کند، اما من به منظور حفظ اسلام و دلسوزی برای آن مانع شدم. به خدای کعبه سوگند که ابدا قریش در مورد خلافت علی اتفاق نمی‌کند.» [۱۱۶]. در این داستان نکات مهمی نهفته است که لازم است روی آن قدری توقف کنیم و به طور عمیق و با واقع‌نگری آن را بشکافیم و مورد بررسی قرار دهیم. خصوصا این قسمت سخن او را که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی‌سازد.» باید به وی گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روشهای مختلف بیانی، از قبیل: تصریح، تلمیح، کنایه، مجاز، حقیقت، قول و فعل را برای تثبیت و تأکید مسأله‌ی امامت و خلافت علی علیه السلام به کار برد و حتی در غدیر خم از مسلمانان حاضر برای او بیعت گرفت، و اگر بخواهیم تمامی سخنان و مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این باره جمع‌آوری کنیم، چندین مجلد را در بر خواهد گرفت و مدت درازی هم از عهده‌ی انجام آن بر نخواهیم آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خواست آن را بر روی کاغذ بیاورد تا در تاریخ ثبت شود و دیگر قابل خدشه نباشد، و با این عمل خود ریشه‌ی اختلافات بعدی را [صفحه ۹۱] - که ممکن بود پس از حضرت صلی الله علیه و آله در میان امت به وقوع بپیوندد - بخشکاند و آن را ریشه‌کن سازد، اما اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان‌گویی از طرف شخص عمر، مانع عملی شدن چنین خواسته‌ای شد و آن را بی‌اثر و بلافایده گذاشت و حتی موجب شد تا اختلافات و مشاجرات و جدایی‌هایی را به دنبال داشته باشد و امت مسلمان به هم پشت نموده و از هم روی گردان شوند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله چاره را در این دید که از نوشتن آن صرف نظر کند. [۱۱۷]. عمر خود با صراحت هر چه تمام به ابن عباس گفت: «پیامبر می‌خواست در آن نوشته، به نام علی علیه السلام تصریح کند، اما خدا چیز دیگری را اراده کرد و اراده‌ی خدا به وقوع پیوست، ولی منظور رسولش برآورده نشد. آیا هر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کند، باید حتما عملی گردد؟!» [۱۱۸]. او مدعی شد که برای حفظ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن آن منع کرده است. [۱۱۹] واقعا جای بسی شگفتی است! آیا صحیح است که بگوییم: عمر برای دلسوزی و حفظ اسلام از انجام خواسته‌ی رسول خدا ممانعت کرد؟ یا این که واقعا زیر کاسه نیم کاسه‌ای بود؟! چگونه این ادعای عمر در حفظ اسلام با

استناد آن به اراده‌ی الهی و این گفته‌اش که: «آیا هر آنچه رسول خدا اراده کند، باید حتماً عملی گردد؟» با همدیگر سازگار است؟ آیا می‌توان تصدیق کرد که غیرت عمر نسبت له حفظ اسلام از غیرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیشتر بود؟! یا این که وی با رأی ثاقب و فکر جوشانش چیزی را درک نمود که «سرور بنی آدم» و «امام کل» و «عقل کل» و «مدبر کل» نتوانست آن را درک [صفحه ۹۲] نماید و فهم کند؟! و آیا غیرت او بر اسلام می‌تواند توجیه‌گر اتهام صلی الله علیه و آله به هذیان‌گویی باشد؟ و دیگر پرسش‌هایی که فعلاً- مجال طرح آن نیست. روایتی را که عبدالرزاق صنعانی در ذیل نقل می‌کند، دال بر این است که جهت‌گیری سیاست حاکم در دور ساختن علی علیه‌السلام از صحنه سیاسی جامعه بود، طوری که مردم کاملاً- آن را درک می‌کردند و اطمینان داشتند که نظام حاکم می‌خواهد علی علیه‌السلام را از منصب خلافت دور سازد، به گونه‌ای که وی را از نامزدهای خلافت نمی‌دانستند. عبدالرزاق چنین روایت می‌کند: «عمر به یکی از انصار گفت: مردم چه کسی را بعد از من خلیفه می‌دانند؟ او نام چند تن از مهاجرین را برشمرد، اما از علی علیه‌السلام ذکر کردی به میان نیاورد. عمر گفت: چرا ابوالحسن را مطرح نمی‌کنند؟ به خدا سوگند که وی بهترین ایشان است و اگر مقام رهبری امت قرار گیرد، آنان را به راه حق هدایت می‌کند.» [۱۲۰]. عمر در توجیه عمل خود در مورد تهیه‌ی مقدمات روی کار آمدن بنی‌امیه و ترتیب دادن شورا استدلال می‌کند که قریش در مورد علی متفق‌الرأی نیستند، یا این که قومش از وی روی گردان شده و اطاعتش نمی‌کنند. [۱۲۱]. اما چرا قریش و قوم علی علیه‌السلام درباره‌ی خلافتش اتفاق رأی ندارند؟ چرا و چگونه درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک رأی بودند، با این که وی علت اول و آخر تمامی چیزهایی بود که علی علیه‌السلام بر سرشان آورد؟ اگر اهل ایمان و اسلام باشند، چرا به حکم اسلام گردن نهند و آن را نپذیرند؟ و اگر پیرو اسلام و قرآن نباشند، مخالفتشان می‌تواند چه کار کند و چه ضرری برای علی علیه‌السلام دارد که با وی مخالف [صفحه ۹۳] باشند؟ و در این صورت چه چیز مانع علی علیه‌السلام خواهد شد که در مقابلشان بایستد و با آنها مبارزه و جهاد کند، همان طور که پیش از آن پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان جنگید و علی علیه‌السلام بعداً به جهاد با آنان برخاست؟ در این جا می‌خواهیم به پرسش عمر از ابن عباس استشهاد کنیم که چندی پیش گذشت. گفته‌ی عمر مطالبی را که بیان کردیم تأیید می‌نماید؛ یعنی هیأت حاکمه تلاش می‌کرد تا در نهایت علی علیه‌السلام مسأله‌ی امامت و خلافت را به فراموشی سپرده و از رسیدن به خلافت ناامید شود و از آن قطع امید کند. آنان فراموش کرده بودند که تصدی خلافت از سوی علی علیه‌السلام و فرزندانش، تنها یک مسؤولیت شرعی و یک تکلیف الهی است که مانند سایر تکالیف شرعی، تساهل و تسامح در آن جایز نیست و از پذیرش آن نمی‌توان شانه خالی کرد و بلکه هیچ اختیاری در این مورد از خود نداشتند. از سوی دیگر، خلافت یک مسأله‌ی مهم و خطیر است که در مرتبه‌ی بالاتری از دیگر تکالیف شرعی قرار دارد. ۲. زمینه‌سازی برای تحکیم و تثبیت حکومت و خلافت به نفع افراد مورد نظر و ایجاد عوامل و شرایطی که به امیرمؤمنان و سایر اهل بیت علیهم‌السلام در آینده‌ی دور و نزدیک، مجال روی کار آمدن ندهد. این هدفشان در تدابیر سیاسی چندی نمود پیدا کرد که می‌توانست به آنان اطمینان دهد که کم‌کم به اهداف خویش می‌رسند؛ برای مثال چند مورد را ذکر می‌کنیم: الف) در زمینه‌ی سیاسی: گذشته از این که هوا داران علی علیه‌السلام را از مراکز حساس و پست‌های کلیدی دور ساختند، [۱۲۲] مثل خالد بن سعید بن عاص و محروم [صفحه ۹۴] ساختن انصار هوادار علی و اهل بیت علیهم‌السلام از راه یافتن به مراکز نفوذ و نیز برخورداری از کوچک‌ترین حقوق اجتماعی خود [۱۲۳]، و گذشته از این زر و سیم را برای بستن دهان مخالفان به خدمت گرفتند؛ چنان که مشهور است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را برای جمع‌آوری زکات به منطقه‌ای اعزام کرده بود. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مقادیری مال الزکات به مدینه آمد. عمر به ابوبکر گفت: «ابوسفیان از مأموریت بازگشته است و ما از شرش در امان نیستیم؛ به نظر من هر آنچه را با خود آورده به او واگذار کن! ابوبکر همان کرد که عمر گفت. ابوسفیان نیز راضی و خشنود گردید.» [۱۲۴]. آن گاه که ابوسفیان در اوج خشم و عصبانیت علیه آنان بود، بدو خبر دادند که ابوبکر پسرش را کارگزار خلافت کرده است؛ فی‌الفور گفت: «خدایا! همان طور که او

خویشاوندی را به جای آورد، دیگران نیز درباره اش حق خویشاوندی را رعایت کنند!» [۱۲۵]. «چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، اموال بیت المال را بینشان تقسیم کرد. سهم پیرزنی از قبیله ی بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد. پیرزن گفت: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان اختصاص داده است. گفت: آیا می خواهید با این مال دین مرا بخرید؟ گفتند: خیر». روایت می گوید که زن مال را نپذیرفت و از قبول آن سر باز زد. [۱۲۶]. [صفحه ۹۵] امام علی علیه السلام در اشاره ی صریحی به این مطلب فرمود: «خذوا العطاء ما كان طعمه، فاذا كان عن دينكم فارفضوه أشد الرفض؛ [۱۲۷]. سهم بیت المال را تا جایی که به دینتان مربوط نمی شود بپذیرید، اما همین که در قبال خرید دین شما بود، آن را به شدت رد کنید». برای اطلاع از تلاش های هیأت حاکمه که به منظور دادن رشوه به ابوذر انجام شد، رجوع کنید به کتاب ما «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ج ۱، بحث ابوذر، مسلمان یا سوسیالیست). آری، علاوه بر موارد فوق، نظام حاکم پس از جریان سقیفه در صدد بود تا کار خود را محکم نماید و به هیچ گونه مانوری - از هر نوع و از جانب هر کس که باشد - مجال خودنمایی و اظهار وجود ندهد. ابوبکر برای خلافت پس از خود به نفع عمر وصیت کرد. برای روی کار آمدن بنی امیه به زمینه سازی و مقدمه چینی پرداخت. وقتی ابوبکر در مرض موت بود، عثمان را خواست تا وصیت نامه اش را بنویسد. در همین حال ابوبکر به اغما فرو رفت و بی هوش شد. عثمان نام عمر را نوشت. [۱۲۸] چون ابوبکر به هوش آمد و از کار عثمان آگاه شد، گفت: «اگر عمر را وا می گذاشتم، از تو چشم نمی پوشیدم.» [۱۲۹]. [صفحه ۹۶] گفت: «به خدا سوگند! تو نیز شایستگی خلافت را داری». به تعبیر مصعب زبیری: «خدایت بیامرز! کار درستی کردی. اگر اسم خودت را می نوشتی، شایسته ی آن بودی.» [۱۳۰]. می توان از این حادثه قدری تفاهم ابوبکر و عثمان را دریافت، اما تفاهم ابوبکر و عمر از وضوح و روشنی بیشتری برخوردار است تا تفاهم ابوبکر و عثمان. شواهد دال بر این ادعا بسیار زیاد است. حتی ابوبکر آن گاه که در مورد خلافت عمر با عبدالرحمن بن عوف مشورت کرد، بدان تصریح کرد و او خشونت عمر را به وی گوشزد کرد. ابوبکر گفت: «این خشونت از آن جهت است که مرا نرم می بیند؛ اگر کار به دست او افتد، بسیاری از خویهای خود را رها می کند. من در رفتارش دقت کرده ام، هر گاه در پیشامدی به فردی خشم گرفته ام، او نرمش خود را درباره ی او به من نشان داده، و چون نرمی کرده ام، سخت گیری خود را به من نمایانده است.» [۱۳۱]. چون خلافت به عمر رسید، همین روش را در پیش گرفت و به مقدمه چینی برای روی کار آمدن بنی امیه پرداخت و جاده صاف کن آنان شد؛ به طور مثال، اندیشه دقیق و برنامه ی حساب شده اش را در مورد شورا بیان می کنیم: عمر چنان بر اساس محاسبات دقیق، شورا را برنامه ریزی کرده بود، که کاملاً مطمئن بود تنها فردی که از شورا پیروز در خواهد آمد، عثمان است [صفحه ۹۷] و بس. اگر به فرض بپذیریم که عثمان هم به خلافت برگزیده نمی شد، باز هم قطعاً علی نمی توانست پیروز شود، حضرت هم بدون شک این مطلب را می دانست. همان طور که خود به محض خروج از شورا، با صراحت به ابن عباس گفت. [۱۳۲]. از دیگر شواهد دال بر اهتمام عمر در این باره این است که: در زمان خلافت وی، فرشی را در جلوی خانه اش پهن می کردند که احدی روی آن نمی نشست، مگر عباس بن عبدالطلب [۱۳۳] و ابوسفیان بن حرب. مبرد افزود: «آن گاه عمر می گفت: این یکی عموی پیامبر است و آن یکی شیخ قریش.» [۱۳۴]. عمر در مدینه زمینی را به سعید بن عاص بخشید. سعید فزونی خواست؛ عمر گفت: همین تو را کافی است، نزد خودت باشد، به زودی کسی پس از من به خلافت می رسد که با تو خویشاوندی نزدیکی دارد و به تو احسان خواهد کرد. سعید می گوید: خلافت عمر به پایان رسید و عثمان جانشین او شد و خلافت را از راه شورا و رضایت به دست گرفت، به من احسان و نیکی کرد و خواسته ام را برآورده ساخت. [۱۳۵]. ابوظبیان از وی گوید: «عمر به من گفت: ای ابوظبیان! چقدر مال از بیت المال می گیری؟ گفتم: دو هزار. گفت: با این پول گوسفند و شتری خریداری کن، چه بسا به زودی کسانی از [صفحه ۹۸] قریش روی کار می آیند که چنین مالی را از شما دریغ می دارند.» [۱۳۶]. حتی در مورد عمر و عاص می گفت: «روا نباشد که عمر بر روی زمین قدم گذارد، مگر اینکه امیر باشد.» [۱۳۷]. روزی معاویه به ابن حصین گفت: «تنها چیزی که صفوف مسلمین را از هم پاشید و آنان را متفرق ساخت و اختلاف



تمایلات آنان را به دنبال داشت، شورایی بود که عمر آن را به شش تن محدود کرد مردی در میان اعضای آن نبود، مگر این که خلافت را برای خود می‌خواست و قومش آرزوی خلافت او را داشتند و خود نیز به سوی آن گردن دراز کرده بود.» [۱۳۸].

می‌بینیم عمر با کعب الاحبار یهودی مشورت می‌کند که پس از وی - آن طور که در کتاب‌هایشان آمده - چه کسی خلافت می‌کند؟ کعب گفت: خلافت به علی و اولادش نمی‌رسد و تأکید کرد که خلافت پس از شیخین به بنی‌امیه منتقل می‌شود. عمر گفته‌ی او را تصدیق کرد و در این باره به روایتی استشهاد کرد که درباره‌ی بنی‌امیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کردند. [۱۳۹]. (ب) از سوی خلیفه‌ی دوم تأکیدهای خاصی درباره‌ی معاویه صورت می‌گرفت و علی رغم این که وی طلقاً (آزادشدگان پیامبر در صلح حدیبیه [۱۴۰]) بود، همت [صفحه ۹۹] گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را مهیا کرد. کافی است متذکر شویم که: «عمر، معاویه را سالیان درازی در پست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی‌های دقیق همه ساله را نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می‌کرد [۱۴۱]، و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می‌رسید، در حق وی اعمال کند، و از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی‌گذاشت.» [۱۴۲].

آن گاه معاویه از وی خواست که «اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می‌دهم و نه از چیزی باز می‌دارم.» [۱۴۳]. این‌ها، گذشته از موارد خلافتی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می‌گذشت، مثل رباخواری و غیره. (درباره‌ی تظاهر معاویه به اعمال خلاف و ناشایست، رجوع شود به دلائل الصدق مرحوم مظفر) [۱۴۴]. روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت. عمر گفت: [صفحه ۱۰۰] «جوانمرد قریش را نزد ما ملامت نکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.» [۱۴۵]. عمر هر ماه هزار دینار از بیت المال به معاویه می‌داد. در نقل دیگری دارد: در سال، ده هزار دینار. با وجود این، عده‌ای ادعا می‌کنند که عمر در سال دهم خلافت خود حج به جای آورد و مخارجش شانزده دینار شد، گفت: «در این مال اسراف کردیم.» [۱۴۶]. عمر درباره‌ی معاویه می‌گفت: «از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می‌رود و در حال خشم، خندان است.» [۱۴۷]. عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: «این کسرای عرب است.» [۱۴۸]. یک بار به همنشینان خود گفت: «آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می‌گویید؟! [۱۴۹]. وی تلاش داشت که تمایل و اشتیهای معاویه را در رسیدن به خلافت شعله‌ور سازد؛ لذا گفت: «پرهیزید از این که پس از من متفرق شوید! اگر جدایی پیشه کنید، بدانید که معاویه در شام است، و اگر به خود واگذار شوید، بنگرید که چگونه آن را از چنگ شما می‌رباید»، یا «خواهید دانست که اگر درباره‌ی خلافت [صفحه ۱۰۱] به خود واگذار شوید، چگونه آنرا از چنگ شما می‌رباید.» [۱۵۰]. عمر به اعضای شورا گفت: «اگر بر هم حسادت کردید و در انتخاب خلیفه سستی ورزیدید و به هم پشت نمودید و بر یکدیگر خشم گرفتید، معاویه بن ابوسفیان خلافت را از چنگ شما خواهد ربود». معاویه در این زمان از سوی عمر والی شام بود. [۱۵۱]. در متن دیگری دارد: «عمر به اعضای شورا گفت: اگر بر سر خلافت اختلاف کردید، بدانید که معاویه از شام وارد خواهد شد و عبدالله بن ابی ربیع از یمن و برای شما جز سابقه‌ی اسلام، فضیلتی قائل نخواهند شد.» [۱۵۲]. از طرف دیگر آن موقع که امیر المؤمنین از عثمان خواست تا معاویه را عزل کند، عثمان احتجاج کرد که عمر او را به امارت گمارده است. [۱۵۳] همچنین شخص معاویه، بر صعصعه و عده‌ای از صلحای کوفه احتجاج کرد که عمر او را به ولایت شام گمارده است. [۱۵۴] این سخن بدین معناست که گفتار عمر همچون شرع مقدس لازم الاتباع شده است. [صفحه ۱۰۲] کعب الاحبار نیز در زمان عثمان به خلافت معاویه اشاره می‌کند. [۱۵۵] معاویه به صراحت گفت که برای خلافت از روزگار عمر زمینه‌سازی کرده است. [۱۵۶]. (ج) سیاست تبعیض نژادی: این سیاست را حاکمان ناشایست زمان رواج دادند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند که قریش بر دیگران برتری دارد و خلافت اسلام مال قریش است و بنی‌هاشم را به بهانه‌ی این که خلافت و نبوت (امامت و پیامبری) در یک خاندان جمع نمی‌شود، از این حکم استثنا کردند، در حالی که مسأله

کاملاً برعکس بود و حتی خود عمر این قاعده را با شرکت دادن علی علیه السلام در شورای شش نفره نقض کرد. این سیاست را در سهم‌بندی بیت المال و برتری دادن عرب بر عجم، در مستمری مجاهدان تعمیم دادند و به دنبال آن در مسائلی از قبیل، ارث، ازدواج، آزادی بندگان، نماز و مسائل دیگری که فعلاً مجال تتبع آن نمی‌باشد، تبعیض را تداوم بخشیدند. [۱۵۷]. [صفحه ۱۰۳]

شاید به واسطه همین سیاست عمر در سهم‌بندی بیت المال بر اساس تبعیض نژادی بود که عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت: «من عدالت را از کسرا آموختم»، آن گاه خشیت و خداترسی و سیره‌اش را برشمرد. [۱۵۸]. اگر این نقل درست باشد، این پرسش مطرح می‌شود که چرا عمر عدالت را از کسرا آموخت، و چرا از پیامبر عظیم الشان اسلام عدالت نیاموخت، و اساساً کسرا چه خشیتی داشت، و چه سیره‌ای از کسرا عمر را شگفت‌زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می‌کرد؟! اما سیاست امیر المؤمنین علیه السلام کاملاً برعکس سیاست خلفای پیشین بود. علی علیه السلام اولین کسی بود که برای ضعیفان سهمی از بیت المال تعیین کرد [۱۵۹]. [صفحه ۱۰۴] و احدی را بر دیگری مقدم نداشت، چرا که اصولاً برای فرزندان اسماعیل، فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبود [۱۶۰]، و نه در سهم‌بندی بیت المال میان افراد تفاوت قائل بود و نه در موارد دیگر. به حضرت پیشنهاد چنین عملی شد، اما آن را نپذیرفت و رد کرد؛ زیرا وی کسی نبود که برای دستیابی به پیروزی از ظلم و جور استعانت جوید. [۱۶۱]. حضرت علی علیه السلام در مناسبت دیگری در استدلال بر این مطلب که در میان مردم به روش اسلام رفتار می‌کند فرمود: «أرأیت لو انی غبت عن الناس من کان یسیر فیهم بهذه السیرة؟» [۱۶۲]. آیا شما فکر می‌کنید که اگر من از میان مردم غایب شوم، کسی خواهد آمد که به روش من با آنان رفتار کند؟! ابن عباس در نامه‌ای به امام حسن علیه السلام نوشت: «این را می‌دانی که از آن جهت مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانیدند و به معاویه روی آوردند، که او همه مردم را برابر می‌شمرد و در تقسیم غنیمت‌ها و در آمدهای دولتی بین همگان به تساوی رفتار می‌کرد و این عدالت بر مردم گران آمد.» [۱۶۳]. [صفحه ۱۰۵] مردی به ابو عبد الرحمن سلمی گفت: «تو را به خدا سوگند! چه وقت بغض و دشمنی علی را به دل گرفتی؟ آیا آن موقع نبود که در کوفه مالی را تقسیم کرد و تو و خانواده‌ات را چیزی نداد؟ گفت: حالا که مرا سوگند دادی، چرا.» [۱۶۴]. به هر حال سیاست عادلانه‌ی علی علیه السلام در تقسیم درآمدها، مهم‌ترین علتی بود که مردم با وی به مخالفت برخاستند و در این مورد، روایات بسیار زیاد است. [۱۶۵]. همین سیاست علی علیه السلام در درازمدت، پیامدهای مثبت بزرگی به دنبال داشت. حتی می‌بینیم که سیاهان از محمد بن حنفیه و بنی هاشم طرفداری و علیه عبدالله بن زبیر قیام می‌کنند. عیسی بن یزید کنانی گوید: «شنیدم که مشایخ می‌گویند: آن گاه که مسأله‌ی ابن حنفیه مطرح بود، گروهی از سیاهان به طرفداری از او و علیه ابن زبیر در مدینه تجمع کردند. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را در میان آنها دید که شمشیرش را از غلاف کشیده است؛ به او گفت: رباح! غلام گفت: رباح، به خدای سوگند! ما خروج کرده‌ایم تا شما را از راه باطلی که در پیش دارید به راه حق بازگردانیم، پس عبدالله گریه‌ای کرد و گفت: خدایا این از گناهان ماست.» [۱۶۶]. یاران مختار نیز از بردگان و موالی بودند و همین امر موجب گردید تا اعراب از یاری وی دست بکشند و او را تک و تنها رها کنند. (د) از مسائلی که موجب گردید نام و آوازه‌ی عده‌ای شهره‌ی آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از [صفحه ۱۰۶] فتوحاتی که در عهد علمای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده‌های بسیاری کردند. سیاستی در کار بود که اهتمام زیادی در تحکیم این اعتقاد داشت که والیان و امرا باعث این فتوحات شده‌اند. علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسأله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه‌ی مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند و تمایلی برای تغییر نظام حاکم - هر چند به مصلحت اصول و ارزش‌های اسلامی باشد - از خود نشان ندهند. به علاوه، خلیفه‌ی اول و دوم اظهار زهد و روی گردانی از دنیا می‌کردند. این خود موجب شد تا عده‌ای شهره‌ی آفاق گردند و عده‌ای دیگر به فراموشخانه‌ی تاریخ سپرده شوند و دیگر یادی و ذکری از آنها بر زبان جاری نگردد. امیر

المؤمنین در اشاره به این مطلب فرمود: «ان اول ما انتقصنا بعده، ابطال حقنا فی الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعیان البهم من قریش فینا؛ [۱۶۷]. همانا نخستین چیزی که پس از حضرت [یا پس از غصب خلافت] از حقان کاسته و ضایع شد، ابطال حق ما در خمس بود. پس چون کار ما سست شد، چوپانانی از قریش در ما طمع ورزیدند.» در جای دیگر فرمود: «ان العرب کرهت امر محمد صلی الله علیه و آله و حسدته علی ما اتاه الله من فضله، و استطالت آیامه... حتی قذفت زوجته، و نفرت به نافته، مع عظیم احسانه الیها، و جسیم مننه عندها و أجمعت مذکان حیا علی صرف الأمر عن أهل بیته [صفحه ۱۰۷] بعد موته و لو لا ان قریشا جعلت اسمہ ذریعۀ الی الریاسة، و سلما الی العز و الامرة، لما عبدت الله بعد موته یوما واحدا، و لا ارتدت فی حافرتها، و عاد قارحها حذعا، و باز لها بکرا. ثم فتح الله علیها الفتوح. فأثرت بعد الفاقه، و تمولت بعد الجهد و الخمصه، فحسن فی عیونها من الاسلام ما کان سمجا، و ثبت فی قلوب کثیر منها من الدین ما کان مضطربا. و قالت: لو لا انه حق لما کان کذا... ثم نسبت تلك الفتوح الی آراء ولاتها، و حسن تدبیر الامراء القائمین بها، فتأكد عند الناس نباهة قوم، و خمول آخرین، فکنا نحن ممن خمل ذکره، و خبت ناره، و انقطع صوته وصیته، حتی اکل الدهر علینا و شرب، و مضت السنون و الاحقاب بما فیها، و مات کثیر ممن یعرف، و نشأ کثیر ممن لا یعرف؛ [۱۶۸]. اعراب از آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورد ناخشنود بودند و به خاطر فضیلتی که خدا بدو بخشیده بود، به وی حسد ورزیدند و ایامش را طولانی دیدند و بر آنان سخت گذشت. همسرش را متهم کرده و با فراری دادن شتری که بر آن سوار بود، نقشه‌ی قتل او را کشیدند، با این که با آنان احسان و نیکویی فراوان کرد و حق بزرگی بر گردن آنان داشت. از همان زمانی که در قید حیات بود، متفق الرأی شدند تا خلافت را پس از مرگش از اهل بیت به نفع خویش بگردانند. اگر قریش نام او را دستاویزی برای رسیدن به دنیا و نردبانی برای عزت و سرافرازی و حکومت قرار نمی‌داد، خداوند را یک روز هم پرستش نمی‌کرد و خود را در همان چاله‌ای گرفتار می‌کرد که پیش از این در آن قرار داشت. [صفحه ۱۰۸] پس از آن خداوند فتوحاتی را نصیبشان کرد و پس از فقر به ثروت و پس از تنگدستی و گرسنگی به مال اندوزی رسیدند. چیزهایی که از اسلام برایشان خوشایند نبود، در چشمانشان نیک آمد و آنچه که از دین نزدشان مضطرب و متزلزل بود، در قلبشان جا گرفت و گفتند: اگر این دین بر حق نبود، چنین وضعی پیش نمی‌آمد. سپس این فتوحات را به آرا و به نظر والیان و حسن تدبیر فرماندهان خود نسبت دادند: از این رو گروهی بلندآوازه و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شدند. ما از آن گروهی بودیم که نام و آوازه‌مان به فراموشی سپرده شد و آتشیان به خاموشی گرایید. نه اسمی از ما باقی ماند و نه شهرتی و به طور کلی از بین رفتیم. روزگار گذشت و سالیان سال با همه‌ی فراز و نشیب‌هایی که داشت سپری شد و خیلی از کسانی که قضایا را می‌دانند مردند و بسیاری از کسانی که چیزی نمی‌دانستند بزرگ شدند.» علاوه بر این، بخشی از سیاست نظام حاکم این بود که اهل بیت علیهم السلام را نابود سازد و کاری کند که دیگر احدی از مردم نامی از آنان نبرد. در جنگ صفین، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر اقدام به جنگ کردند. در این موقع امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر امویان می‌توانستند، از بنی‌هاشم دمنده‌ی آتشی را بر روی زمین باقی نمی‌گذاشتند. عمر بن عثمان بن عفان به امام حسن علیه السلام گفت: «مثل امروز نشنیدم که پس از قتل خلیفه (عثمان) احدی از فرزندان عبدالمطلب بر روی زمین باقی بماند... ننگ و نفرین بر من که حسن و سایر فرزندان عبدالمطلب که عثمان را کشتند، زنده باشند و بر روی زمین گام نهند.» سپس روایت بیان می‌کند که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه، امیر المؤمنین علیه السلام را متهم کردند که می‌خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل برساند و هم او [صفحه ۱۰۹] بود که ابوبکر را مسموم کرد و در قتل عمر و عثمان شرکت داشتند. [۱۶۹]. «پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم بر معاویه وارد شد. معاویه در مورد محبت علی علیه السلام - که هنوز روزگار، آن را در دل باقی گذاشته است - پرسید. عدی گفت: هنوز همه‌ی محبت و عشق علی علیه السلام در سینه‌ام جای دارد و هر گاه ذکرش به میان می‌آید بر آن افزوده می‌شود. معاویه گفت: من چیزی جز از بین بردن یاد او نمی‌خواهم. عدی گفت: معاویه! دل‌های ما به دست تو نیست.» [۱۷۰]. عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه و دیگران نزد معاویه گرد آمده و به او

گفتند: «حسن یاد پدرش را زنده کرده است. هر چه گفت، مردم او را تصدیق کردند و هر فرمانی که داد، اطاعتش کردند و به دنبالش به راه افتادند و اگر ادامه پیدا کند، عظمت بیشتری به او خواهد داد. سپس از وی درخواست کردند که حضرت را احضار کند تا او را تحقیر کنند...» [۱۷۱]. شواهد تاریخی پیروزی در این باره بسیار است. نشانه‌های پیروزی این سیاست در قبال اهل بیت علیهم‌السلام به زودی نمایان شد. همان طور که دیدیم، عمر پرسید که چه کسی را مردم پس از وی خلیفه می‌دانند، اما در پاسخ، یادی از علی علیه‌السلام ننشید. (استفاده از بعضی از اعتقادات جاهلیت و عقاید اهل کتاب، به منظور تثبیت [صفحه ۱۱۰] پایه‌های حکومت به نفع غاصبان خلافت و در هم کوبیدن منابع و عوامل گوناگون مخالفت و معارض - که ائمه علیهم‌السلام با تمام توان و قدرت در مقابل این اعتقادات جبهه گرفته و به تکذیب آن پرداختند - به طور مثال، چند نمونه از این اعتقادات را برمی‌شماریم: - تثبیت اعتقادات به لزوم خضوع در مقابل حاکم و سلطان، هر چند ظالم، جبار و ستمگر باشد. این عقیده بنا بر تصریح انجیل [۱۷۲]، از مسیحیت گرفته شده است. اینان برای تأیید عقیده‌ی خود احادیث زیادی از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله جعل کردند. [۱۷۳]. - اصرار بر اعتقاد به جبر که از بقایای عقاید مشرکان و اهل کتاب بود؛ [۱۷۴] بدین [صفحه ۱۱۱] معنا مادامی که انسان بر انجام هر گونه حرکتی مجبور و در اتخاذ هر موضعی آلت دست دیگری است و از خود اراده‌ای ندارد، هر فعالیتی را که بر ضد حاکمان جور انجام دهد، بی‌ثمر و بیهوده خواهد بود. - با وجود ایمان، معصیت و گناه ضرری ندارد و ایمان عبارت است از [صفحه ۱۱۲] اعتقاد قلبی و منافاتی ندارد که انسان خود را ظاهراً کافر معرفی کند. بدین منظور گفتند: «ایمان، اعتقاد قلبی است، هر چند که انسان بدون تقیه اعلان کفر نماید و بت پرستی پیشه کند، یا در بلاد اسلامی به دین یهودیت و نصرانیت باقی بماند و صلیب به گردن آویزد و در بلاد اسلامی اعلان تثلیث (عقیده به خدایان سه گانه: اب، ابن و روح‌القدس) نماید و بر همین [سیره] باشد تا از دنیا برود.» [۱۷۵]. هر چند این اعتقاد مختص فرقه‌ی «مرجئه» بود، اما در میان مردم آن زمان چنین عقیده‌ای رواج داشت، چرا که هنوز مذهب اعتقادی اهل سنت شایع و غالب نشده بود. معنای این عقیده این بود که حکام و سلاطین مؤمن هستند، هر چند جنایات و گناهان بزرگی مرتکب شوند. می‌گویند: یزید بن عبد الملک در صدد برآمد که به روش و سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کند. چهل تن از بزرگان جمع شدند و سوگندها خوردند که برای خلیفه نه حساسی است و نه عذابی؛ [۱۷۶] و آن موقع که ولید از حجاج دعوت کرد تا با وی شراب بنوشد، حجاج گفت: «ای امیرمؤمنان! حلال همان است که تو حلال کرده‌ای.» [۱۷۷]. حجاج مدعی است که از طرف حضرت حق تعالی به او وحی می‌شود و جز بر اساس وحی الهی کاری انجام نمی‌دهد؛ [۱۷۸] همین طور مدعی است که به خلیفه [صفحه ۱۱۳] هم وحی می‌شود. [۱۷۹]. (و سیاست حاکمان این بود که هر طور شده از احترام و قداست رسول اکرم صلی الله علیه و آله در نزد مسلمین بکاهند و خلیفه را بر حضرتش برتری دهند و حتی حضرت را عاری از عصمت جلوه داده و وانمود کنند که معصوم نبوده است. تا جایی که قریش - در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله - در تلاش برای منع عبدالله بن عمرو بن عاص از نوشتن احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: او بشری است که خشنود می‌شود و غضب و خشم می‌گیرد. [۱۸۰] کوشیدند تا از نام گذاری کودکان به نام مبارک حضرت جلوگیری کنند و تا حدودی در این کار توفیق یافتند. [۱۸۱]. معاویه نیز افسوس می‌خورد که اسم پیامبر در اذان بیان می‌شود و سوگند یاد کرد که آن را از بین ببرد. [۱۸۲]. از این گونه وقایع، شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد که ما تعدادی را در پیشگفتار کتاب خود، الصحیح من سیره النبی الأعظم صلی الله علیه و آله آورده‌ایم. هر کس خواست، بدان مراجعه کند. شاید هدفشان از امور یاد شده این بود که میدان را برای کارهای خلاف و ناشایستی که ممکن بود از سوی هیأت حاکمه سرزنند، باز کرده و اقوال و مواضع [صفحه ۱۱۴] منفی حضرت را در قبال بعضی از ارکان آن یا کسانی که هیأت حاکمه آنان را برای بر عهده گرفتن مناصب مهم حکومتی در آینده آماده می‌کرد، کم‌اهمیت جلوه داده و اثر آن اقوال را نابود سازند؛ و از سوی دیگر، مواضع مثبت حضرت را در قبال مخالفان هیأت حاکمه یا کسانی که به دیده‌ی رقیب به آنان می‌نگریستند، بی‌ارزش و کم‌اهمیت سازند. (زا اعتقاد به جواز تولیت و رهبری مفضول با بودن فاضل، از دیگر رشته‌ها

و فروع این سیاست شوم بود. این اعتقاد ابوبکر بود [۱۸۳] که بعدها به عنوان عقیده‌ی معتزله مطرح شد. آن گاه که همه‌ی تلاشهای آنها در جهت رفعت شأن خلفای غاصب حق علی علیه‌السلام خنثی شد و کوشش‌های آنان در پایین آوردن مقام و منزلت علی علیه‌السلام و جعل احادیث باطل در مذمت وی، و تلاش آنان در جهت به فراموشی سپردن فضائل و کرامات علی علیه‌السلام از سوی مردم با شکست مواجه گردید. [۱۸۴] آن موقع همه‌ی بافته‌های خود را پنبه دیدند و تمام تلاشهای نا جوانمردانه‌ی خود را بر باد رفته. (ح) سیاست تجهیل که از طرف حاکمان ناشایست درباره‌ی امت مسلمان، خصوصا مردم شام اعمال می‌شد. تنها کافی است که بدانیم، شخصی از یکی از رهبران و صاحب‌نظران و اندیشمندان شام پرسید: این ابوتراب که امام مسجد بالای منبر او را لعن می‌کند کیست؟ در پاسخ گفت: فکر می‌کنم یکی از دزدان و راهزنان فتنه‌گر باشد. [۱۸۵]. در جنگ صفین، هاشم مرقال از یکی از سپاهیان معاویه پرسید که چرا در [صفحه ۱۱۵] جنگ شرکت کرده‌ای؟ گفت: به من خبر داده‌اند که علی نماز نمی‌خواند. [۱۸۶]. به معاویه خبر رسید که عده‌ای از اهالی شام با مالک اشتر و دوستانش می‌نشینند و به بحث و استقاضه می‌پردازند. به عثمان نوشت: «کسانی را پیش من فرستاده‌ای که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده‌اند. خاطر من هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمانم را به نافرمانی و اندارند و چیزهایی به آنها نیاموزند که هنوز نمی‌دانند و در نتیجه به افراد یاغی و سرکش تبدیل شوند و امنیت موجود، جای خود را به شورش بدهد.» [۱۸۷]. یکی از اهالی حمص، عثمان را نصیحت کرد و گفت: «مؤمن را به ایمانش وامگذار! بلکه او را مالی ده که او را به صلاح دارد (بتواند مخارجش را برآورده کند)؛ امین را بر امانت وامگذار! بلکه او را در کار خویش مورد بازخواست قرار ده! و بیمار را پیش سالم نفرست تا او را سلامت بخشد، بسا خدا به بیمار شفا دهد، اما بیمار، سالم را علیل گرداند. عثمان به او گفت: تو جز خیر مرا نمی‌خواهی، و بر اثر این نصیحت، زید بن صوحان و دوستانش را بازگردانید.» [۱۸۸]. جمعی از فرماندهان لشکری و کشوری شام در برابر سفاح (سرسلله‌ی عباسیان) سوگند یاد کردند که تا زمانی که مروان کشته شد، نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، جز بنی‌امیه سراغ نداشته‌اند. [صفحه ۱۱۶] آن طور که می‌گویند: مردم شام پذیرفتند که معاویه در راه صفین، نماز جمعه را در روز چهارشنبه اقامه کند. [۱۸۹]. در وصیت معاویه به یزید آمده: «به اهل شام توجه کن! اینان رازدار تو باشند. هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و تو را نگران سازند، از اهل شام یاری بخواه، و اگر دشمن را شکست دادند، باز آنان را به محل خود برگردان! زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاقشان تغییر کند.» [۱۹۰]. آن گاه که ابوذر در مقابل طغیان معاویه و تصاحب اموال مسلمانان در شام ایستاد، حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: «ابوذر نظر مردم را درباره‌ی شما تباہ نمود، اگر نیازی به آن داری، مردم را دریاب!» [۱۹۱]. بر حسب یک متن دیگر گفت: «ابوذر با این سخنان خود، نظر مردم را درباره‌ی تو خراب نموده و آنان را علیه تو می‌شوراند. پس معاویه این مطلب را به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ نگاشت: او را به سوی من گسیل دار! چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان او را به ربه تبعید کرد.» [۱۹۲]. آن گاه که اهالی مصر به مدینه آمدند تا از عمر درباره‌ی علت عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن از او بازخواست کنند، در پاسخ گفت: «مادر عمر در عزایش گریه کند، آیا او را وادار می‌کنید که مردم را بر اساس کتاب [صفحه ۱۱۷] خدا به پای دارد و حال این که خدای ما می‌دانست ما گناہانی خواهیم داشت؟ وی آن گاه این آیه را تلاوت کرد: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیناتکم و ندخلکم مدخلا کریمًا؛ اگر از گناہان بزرگی که شما را از آن نهی کرده‌ایم دوری گزینید، ما از گناہان دیگر شما درمی‌گذریم و شما را به مقامی بلند و نیکو می‌رسانیم.» آیا مردم مدینه می‌دانند که برای چه آمده‌اید؟ گفتند: نه. گفت: اگر می‌دانستند که برای چه آمده‌اید، شما را چنان عقوبت می‌کردم که دیگران عبرت بگیرند. عمر وقتی مطلب را به آنان گفت که از آنان اقرار گرفت که نه قرآن را حفظ دارند و نه الفاظ آن را و نه روایاتی را که درباره‌ی قرآن وارد شده می‌دانند.» [۱۹۳]. پس از سخنانی که بین معاویه و عکرشه (دختر اطرش بن رواحه) ردوبدل شد، معاویه بدو گفت: «هیئات ای مردم عراق! علی بن ابی طالب شما را بیدار کرده است. ما قدرت تحمل شما را نداریم.» [۱۹۴]. سپس دستور داد تا صدقات آنان را با خودشان برگردانند و با وی به انصاف رفتار

کنند. جای بسی شگفتی است که می‌بینیم عمر بن خطاب اصرار فراوانی دارد که همدانی‌ها به شام نروند و می‌بایست به عراق عزیمت کنند! [۱۹۵] همین مطلب درباره‌ی قبیله‌ی بجیله نیز اتفاق افتاد. [۱۹۶]. [صفحه ۱۱۸] آن گاه که سلیمان ابن عبدالملک به پدرش گفت که می‌خواهد کتابی در سیره و جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و مقام و منزلت انصار در عقبه‌ی اول و دوم بنویسد، عبدالملک گفت: «چه لزومی دارد کتابی بنویسی که در آن فضیلتی برای ما نباشد و چیزهایی را به مردم شام بیاموزی که نمی‌خواهیم آن را بدانند؟» بعدا سلیمان به او خبر داد که آنچه را که نوشته بود پاره کرده است. عبدالملک گفت: کار درستی کردی. [۱۹۷]. آن گاه که از معاویه خواستند از سب و لعن علی دست بردارند، گفت: «به خدا سوگند! از این کار دست بردارم تا بر آن، کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر. و احدی از مردم فضیلتی برای علی بر زبان نیاورد.» [۱۹۸]. علی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه نوشت که در آن آمده بود: محمد النبی أخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی «محمد، پیغمبر خدا، برادر و پدر زن من است و حمزه‌ی سید الشهداء عموی من.» معاویه گفت: «آن را پنهان کنید! تا مردم شام آن را نخوانند، مبادا به علی متمایل شوند. [۱۹۹]. در این زمینه به سخنان مدائنی - که بسیار مهم است - مراجعه کنید. [۲۰۰]. امیر المؤمنین علی علیه‌السلام با تمام نیرو و توان خویش، در جهت نشر معارف اسلامی در میان مردم و نجات آنان از ظلمات جهل به سوی نور علم کوشید. [صفحه ۱۱۹] آن حضرت فرمود: «و رکزت فیکم رأیة الایمان و وقتکم علی معالم الحلال و الحرام؛ [۲۰۱]. و پرچم ایمان را در میان شما استوار ساختم [تا گمراه نشوید] و شما را بر نشانه‌های حلال و حرام واقف ساختم.» این جدای از شعور و بینش اسلامی است که آن حضرت و فرزندان او در نشر آن همت گماشتند. ط. برنامه‌ی دقیق و حساب شده‌ای طرح کردند که می‌توانست امت را از اطلاع بر بسیاری از راهنمایی‌ها و اقوال و موضع‌گیری‌های پیامبر عظیم الشان اسلام محروم گرداند. این برنامه‌ی خطرناک در قالب منع نقل احادیث پیامبر به طور مطلق و یا بر اساس بینه، ظهور یافت و حتی با ضرب و حبس و تهدید به قتل، از نقل آن جلوگیری کردند؛ سپس کتابت احادیث نبوی را ممنوع کرده و هر چه را توانستند، در عرض یک ماه از آنچه که صحابه نوشته بودند جمع‌آوری کرده و سوزاندند. [۲۰۲]. [صفحه ۱۲۰] در مرحله‌ی بعدی، قصه پردازان را به نقل اسرائیلیات تشویق کردند و احادیث فراوانی در تأیید آن ساختند. [۲۰۳] آن گاه به افراد معینی اجازه دادند که روایت نقل کنند. [۲۰۴] و حتی ابوموسی هم از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد، [صفحه ۱۲۱] تا نظر جدید خلیفه‌ی دوم را در این باره بدانند. [۲۰۵]. به علاوه، بزرگان صحابه را در مدینه حبس کردند و آنان را از رسیدن به مناصب مهم محروم کردند، تا مبادا به نشر احادیث پرداخته و از این راه، خلافت را از آنان گرفته و به قبضه‌ی خود درآورند. [۲۰۶] سپس مقرر کردند که تنها امرا و حاکمان، حق فتوا دارند. روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است! «برای مرد مؤمن باایمان در امارت خیری نیست.» [۲۰۷]. حذیفه به عمر گفت: تو از افراد فاجر کمک می‌گیری. عمر گفت: من به آنان پست و مقام می‌دهم تا از نیروی آنان استفاده کنم و در ضمن مراقبشان [صفحه ۱۲۲] هم هستم. عمر گفت: اهالی کوفه بر من چیره شده‌اند، فرد مؤمنی را بر آنان می‌گمارم، قدرت و توان کاری ندارد؛ انسان فاجری را به کار می‌گمارم، فسق و فجور می‌کند. [۲۰۸]. بدین گونه کسانی که اجازه‌ی فتوا و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی اسرائیل داشتند، فرصت یافتند تا آنچه می‌خواهند به امت تزریق کنند و ملت مسلمان را با افکار و معارف، اقوال و مواضع حقیقی یا ساختگی خود دمساز کنند، و نیز به تحریف و حتی نابودی بسیاری از حقایق بپردازند که آن را مخالف اهداف خویش می‌دیدند. آن طور که متون بسیاری تأکید دارد، بخش معظم نشانه‌های دین از بین رفت و احکام شریعت مقدس محمدی محو و نابود گردید. [۲۰۹]. می‌گویند: بیش از پانصد حدیث در اصول احکام و همین اندازه در اصول سنن به امت اسلامی نرسید. [۲۱۰] این امر موجب شد تا پرده‌ی سنگینی از شک و تردید بر ده‌ها و بلکه صدها هزار و حتی میلیون‌ها [۲۱۱] حدیث - که می‌گفتند: نزد حافظان است یا هنوز هم در میان کتاب‌ها محفوظ است - کشیده شود. [صفحه ۱۲۳] از این رو می‌بینیم که به کذب و ساختگی بودن ده‌ها و بلکه صدها هزار حدیث حکم می‌کنند. [۲۱۲] جهل و نادانی مردم به جایی رسید که سپاه کامل نمی‌دانستند اگر کسی محدث نشود،

نباید دوباره وضو بگیرد و وضویش نقض نشده است! «ابوموسی به منادی فرمان داد که فریاد برآرد: بدانید که جز بر کسی که محدث شده، بر فرد دیگری وضو واجب نیست. راوی گوید: نزدیک بود علم از بین برود و جهل و نادانی جای آن را بگیرد و انسان از نادانی، مادرش با شمشیر بکشد.» [۲۱۳] حتی «بسیاری از صحابه موافقت کردند که بسیاری از نصوص را رها کنند، زیرا مصلحت خود را در آن دیدند.» [۲۱۴]. ابن ابی الحدید معتزلی درباره‌ی علی علیه السلام می گوید: «دشمنانش گفتند: او اهل رأی و نظر نیست، زیرا وی به شرع مقدس اسلام مقید بود و خلاف آن را روا نمی دانست و به چیزی که دین را تحریم می کرد، عمل نمی کرد. خودش گفته است: اگر دین و تقوا جلوی مرا نمی گرفت، من زیرک ترین عرب بودم، اما خلفای دیگر بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته های درونی خویش عمل می کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد. تردیدی نیست که هر کس بر اساس اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می شود که آن را به مصلحت خود [صفحه ۱۲۴] می بینید، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است، و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشفتگی و گسیختگی نزدیکتر.» [۲۱۵]. شاید موضعی که عمر در قبال مصری های معترض اتخاذ کرد، به همین امر اشاره داشته باشد. همین طور «بسیاری از فقها را بر نص ترجیح دادند، تا جایی که شریعت اسلامی دگرگون شد و اصحاب قیاس، شریعت جدیدی آوردند.» [۲۱۶]. ابویوب انصاری نیز جرأت نداشت به سنت رسول خدا عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می کرد. مورد ضرب و شتم قرار می داد. [۲۱۷]. مالک بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می کند: «درباره‌ی مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می شود.» [۲۱۸]. درباره‌ی اصرار خلفا و دیگران، از قبیل مروان حکم و حجاج بن یوسف در مخالفت با احکام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آینده مطالب بیشتری بیان خواهیم کرد. حکام و امرایی که از طرف خلیفه‌ی دوم، تنها به آنان اجازه‌ی فتوا داده شد، فرصت یافتند تا ندانسته و بلکه دانسته و آگاهانه مخالف روایات سرور جهانیان، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتوا دهند، زیرا از غائله‌ی اعتراض کسانی که حق را می دانستند در امان بوده و از آشکار شدن آن برای دیگران که چیزی از حق نمی دانستند، هراسی نداشتند، و اگر واقع مطلب روشن می شد، از مقام و منزلت آنان کاسته و مرکزیتشان در موضع قرار می گرفت و احکام و دستورات صادره از سوی [صفحه ۱۲۵] آنان کارآیی کمتری می داشت، و آنان چنین چیزی را خوش نداشتند. همین طور زمینه را آماده ساختند تا هر کس هر چه می خواهد ادعا کند و در تأیید و یا تکذیب و تنفیذ آن، احادیث مناسبی را جعل نماید. از این غائله نیز در امان بودند که مبدا بسیاری از اقوال و افعال و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وقایع ثابتی که به مرکزیت و شخصیت کسانی ضربه نمی زند که می خواهند آنان را بالا ببرند و در جهت اعتلای مقام و منزلت آنان کوشش می کردند، آشکار شود. فضائل و جایگاه و منزلت اهل بیت و خصوصاً سرور و بزرگشان امیر المؤمنین علی علیه السلام و افرادی که بر اساس افکار آگاه و وجدانهای بیدار با حضرت و اهل بیت در ارتباط بودند و هوادارشان، و یا نظری مثبت و حقیقی درباره‌ی آنان داشتند مطرح نمی شد. به علاوه، این سیاست در قبال حدیث و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آرای بعضی از فرقه‌های یهودی - که پیروان آنان نفوذ فراوانی در دربار حاکمان آن زمان داشتند - کاملاً هماهنگ و منسجم بود. [۲۱۹].

### سفارش علی

علی علیه السلام و شیعیانش و نیز دیگر افراد آگاه و دوراندیش امت اسلامی در مقابل این توطئه‌ی پلید، با صلابت و استواری هر چه تمام جبهه گرفتند. آن گاه که عبدالرحمن بن عوف در نشست شورا خلافت را بر حضرت عرضه داشت، مشروط بر این که به سیره‌ی شیخین رفتار کند، امام آن را نپذیرفت و شدیداً رد کرد. حضرت قصه پردازان معرکه گیر را از مساجد بیرون راند و منع تحمیلی نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را لغو کرد. [۲۲۰]. [صفحه ۱۲۶] روایت کرده‌اند که امام فرمود: «قیدوا العلم، قیدوا

العلم»، [۲۲۱] و این جمله را دو بار تکرار کرد. همچنین روزی فرمود: «من یشتري منا علما بدرهم؟؛ کیست که علم و دانش زیادی از ما به یک درهم بخرد؟» حارث اعور می گوید: «من رفتم و چند صفحه به یک درهم خریدم و آوردم». در بعضی متون دارد: «حارث چند صفحه به یک درهم خرید و آن را به نزد علی علیه السلام آورد؛ پس علی علیه السلام دانش زیادی برایش نوشت.» [۲۲۲]. علی علیه السلام فرمود: «تراوروا و تذاکروا الحدیث و لا تترکوه یدرس؛ [۲۲۳]. همدیگر را زیارت کنید و درباره‌ی حدیث با هم به مذاکره پردازید و نگذارید که حدیث مندرس شود!» همچنین فرمود: «اذا کتبتم الحدیث فاکتوبه باسناده، فان یک حقا کنتم شرکاء فی الـجر، و ان یک باطلا کان وزره علیه؛ [۲۲۴]. هر گاه احادیث را می نویسد، حتما سندش را هم ذکر نمایید! اگر حق بود، شما هم در اجر و پاداش آن شریک هستید و اگر باطل بود، مسؤولیتش بر عهده‌ی گوینده‌اش [صفحه ۱۲۷] است و بر شما چیزی نیست.» در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام روایات زیادی نقل شده است. [۲۲۵].

### وصیت امام حسن

درباره‌ی اقدامات امام حسن علیه السلام برای نابود ساختن این توطئه پلید، در قبال علم و حدیث و نیز در هم شکستن این طوق تحمیلی، یک متن تاریخی می گوید: حسن بن علی فرزندان خود و برادرش را جمع کرد و گفت: «یا بنی، و بنی اخی، انکم صغار قوم یوشک أن تکونوا کبار آخرین فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم أن یرویه، فلیکتبه و لیضعه فی بیته [۲۲۶]؛ ای فرزندان و برادر زادگانم، امروز شما کودکان قومی هستید که به زودی بزرگان نسل بعدی خواهید بود؛ پس دانش را بیاموزید و هر کدام از شما نمی تواند روایت نقل کند، آن را بنویسد و در خانه‌اش نگه دارد.» خطیب، قریب به همین مضمون از حسین بن علی علیهما السلام روایتی نقل کرده و می گوید: «جمعی گفته‌اند: حسین بن علی. به نظر ما - همان طور که در ابتدا بیان شد - حسن درست است؛ و الله اعلم.» [۲۲۷]. ما در این جا در صدد بیان تفصیلی این مطلب نیستیم. از خدا می خواهیم که در فرصت دیگری، توفیق انجام این پژوهش را به ما عطا کند؛ ان شاء الله. [صفحه ۱۲۸]

### تشریح کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک

گفتیم: سیاست نظام حاکم اقتضا می کرد که از ارزش و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر امت کاسته می شود و گروهی مورد تکریم و ستایش قرار گیرند و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند. آن گاه که نیاز جامعه، احکام اسلامی و تعالیم دینی بیشتری را می طلبد، طبیعی است که اقوال صحابه و خصوصا خلیفه اول و دوم، در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بالاتر از آن مطرح شود. حکام غاصب - برای رسیدن به مقاصدی که داشتند - خود بدین امر کمک کردند. به عنوان نمونه‌ای دال بر مدعا و دال بر نقشه‌های حکام در این باره، علاوه بر گفته‌ی عمر که گفت: «انا زمیل محمد؛ من هم ردیف محمد هستم»، به موارد ذیل اشاره می کنیم: ۱. شهاب هیثمی در شرح همزیه، در شرح گفته‌ی بوسیری درباره‌ی صحابه که: «تمامی آنها نسبت به احکام الهی، صاحب نظر و مجتهد هستند»، می گوید: یعنی خطا نمی کنند. [۲۲۸]. ۲. شافعی گفت: «نمی توانی حکمی را بیان کنی، مگر بر اساس یک اصل فقهی یا قیاس بر یک اصل. اصل عبارت است از: کتاب یا سنت یا گفتار بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا اجماع مردم.» [۲۲۹]. ۳. بعضی درباره‌ی شافعی می گویند: «جای تعجب است که برخی از اینان، مخالفت با شافعی را در یک مسأله به خاطر نص دیگری از وی که مخالف با نص دومی است اجازه می دهند، اما مخالفت با [صفحه ۱۲۹] وی را به خاطر نص رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نمی دانند.» [۲۳۰]. ۴. ابوزهره راجع به فتاوی صحابه می گوید: «... مالک به اعتبار این که فتوای صحابه جزء سنت است، به آن عمل می کرد و اگر احادیث نبوی با فتوای یکی از آنان تعارض می داشت، قواعد و احکام باب تعارض را اجرا می کرد؛ این عمل مالک تمامی احادیث پیامبر، حتی احادیث صحیح را در بر می گرفت.» [۲۳۱]. بد نیست به سخنان



شوکانی در این زمینه رجوع کنید. [۲۳۲]. ۵. بعضی از مؤلفان اصول، در کتاب خود بابتی گشوده‌اند تحت عنوان: «اقوال صحابه در مسائلی که می‌توان در آن نظر داد، نسبت به اقوال دیگران به سنت ملحق است. گفته شده: این مطلب، مختص قول ابوبکر و عمر است.» [۲۳۳]. ۶. آن گاه که عمر را از قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زنی که زن دیگری را به ضرب چوبی کشته بود، باخبر کردند، «تکبیر گفت و بر اساس آن قضاوت نمود و گفت: اگر این را نشنیده بودم درباره‌اش حکم دیگری می‌کردم.» [۲۳۴]. ۷. علی رغم این که عمر را از فرموده‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد زنی که بعد از افاضه، حیض می‌شود خبر دادند، بر نظر خویش اصرار ورزید. [۲۳۵]. ۸. در داستان کنیه‌گذاری از ابو عیسی، علی‌رغم این که به عمر خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده و خودش نیز آنان را تصدیق می‌کرد، نه تنها از رأی خود [صفحه ۱۳۰] برنگشت، بلکه این عمل را گناه بخشوده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند. [۲۳۶]. ۹. عمر بن عبدالعزیز گفت: «آگاه باشید! آنچه ابوبکر و عمر سنت کرده‌اند، دین است؛ ما به آن عمل کرده و مردم را به انجام آن دعوت می‌کنیم.» متقی هندی اضافه کرده: «آنچه را دیگران سنت کرده‌اند به خدا واگذار می‌کنیم.» [۲۳۷]. در کنز العمال دارد: «فتوای عمر سنت است.» ۱۰. در حادثه‌ی دیگری عمر از مخالفت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برنگشت، تا این که مردی به این آیه‌ی شریفه استدلال کرد: «لقد کان لکم فی رسول الله أسوة.» [۲۳۸]. ۱۱. روایت! کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین!» [۲۳۹] شافعی در حجیت اقوال ابوبکر و عمر، به این روایت استدلال کرده است. ۱۲. عثمان بن عفان گوید: «سنت، تنها سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت دو یارش (ابوبکر و عمر) است!» [۲۴۰]. [صفحه ۱۳۱] ۱۳. عبدالرحمن بن عوف بر امیر المؤمنین عرضه داشت: با تو بیعت می‌کنم که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیرت شیخین، ابوبکر و عمر، عمل کنی. حضرت از پذیرش آن سر باز زد، اما عثمان پذیرفت و در نتیجه خلافت را به دست گرفت و از شورا پیروز در آمد. ۱۴. آن گاه که خلافت با عثمان بیعت کردند، خطبه‌ای خواند و گفت: «پس از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، سه حق بر گردن من دارید: پیروی از کسانی که قبل از من بودند، در آنچه بر آن اجماع دارید و آن را سنت قرار داده‌اید، و عمل به آنچه که شما سنت نکرده‌اید، اما مردم خیر آن را با مشورت با بزرگان شما سنت قرار می‌دهند.» [۲۴۱]. ۱۵. امویان اصرار داشتند که معاویه در منا نماز عثمان را بخواند. عثمان نماز را تمام به جای آورده بود. با این که خود معترف بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله در منا نماز را قصر به جای می‌آورد، از تداوم آن جلوگیری کردند. عثمان خودش نیز در مقابل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تحقق یافتن رأی و نظر خویش اصرار داشت و می‌گفت: «این اندیشه‌ای است که به ذهنم رسیده است.» [۲۴۲]. عثمان از امیر المؤمنین علیه‌السلام خواست که در منا نماز را اقامه کند. حضرت از پذیرش سر باز زد، مگر این که نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله را اقامه کند، اما عثمان نپذیرفت و حضرت نماز را اقامه نکرد. «از آن پس حکام و امرا در منا نماز عثمان [صفحه ۱۳۲] را اقامه می‌کردند!» [۲۴۳]. ۱۶. ربیعہ بن شداد راضی نشد با علی علیه‌السلام بر کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کند، بلکه گفت: با تو بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم. امام به او فرمود: «او یلک، لو أن ابوبکر و عمر عملاً بغير کتاب الله و سنن رسول لم یكونا علی شیء؛» [۲۴۴]. وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عمل کرده باشند، ارزشی ندارند.» ۱۷. معاویه به نظر خویش اصرار ورزید و حکم رسول اکرم صلی الله علیه و آله را با صراحت رد کرد. [۲۴۵]. ۱۸. آن گاه که ابودرداء مخالفت خود را با بعضی از کارهای خلافت و ناشایست معاویه اعلام کرد و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از این اعمال نهی کرده، معاویه گفت: من در انجام آن اشکالی نمی‌بینم. [۲۴۶]. ۱۹. عطا در مورد عمری به قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرد. مردی - که به تصریح بعضی از روایات، زهری بوده - اعتراض کرد: «اما عبدالملک بن مروان به آن حکم نکرد»، یا گفت: «خلفا بدان قضاوت نمی‌کنند». عطا گفت: [صفحه ۱۳۳] «بلکه عبدالملک در مورد بنی‌فلان بر اساس آن قضاوت کرد.» [۲۴۷]. ۲۰. کسی به مروان اعتراض کرد که چرا منبر را بیرون برده است، در حالی که کسی از پیشینیان آن را بیرون نمی‌برد، و چرا قبل از نماز

خطبه را شروع و در اثنای آن جلوس کرده است؟ مروان به او گفت: «آن سنت متروک شده است.» [۲۴۸]. ۲۱. کار به جایی رسید که بعضی مدعی شدند: هر کس با حجاج مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده است. [۲۴۹]. همچنین مطالبی از این قبیل که فعلا مجال تتبع آن نیست. [۲۵۰]. از طرف دیگر ادعا کردند: بر خلیفه وحی نازل می شود، خلیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افضل است، بر حجاج و خلفا وحی نازل می شود و... چه راست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام آن گاه که در نامه‌ی خود به مالک اشتر نوشت: «فان هذا الدین کان أسیر فی أیدی الأشرار، یعمل فیه بالهوی، تطلب به الدنیا؛ [۲۵۱]. این در دست بد کرداران گرفتار بود، در آن، بر پایه هوا و خواهش نفس کار می کردند و به نام دین، دنیا را می خوردند.»

### مبارزه ائمه با توطئه‌ی شوم

روش‌هایی که پیشوایان ما در راه مبارزه با این توطئه شوم و پلید در پیش [صفحه ۱۳۴] گرفتند، بسیار متنوع و خیلی زیاد است. ما در این جا تا حدودی از این موضوع بحث خواهیم کرد که به مواضع امام حسن علیه السلام مربوط می شود. در مباحث قبلی، مطالبی راجع به موضع‌گیری‌های ائمه علیهم السلام در قبال تبعیض نژادی و نیز گوشه‌هایی از مواضع امیر المؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام و از جمله امام حسن علیه السلام - درباره‌ی مسأله‌ی نقل احادیث و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله - از نظر تان گذشت. از آن جایی که در چنین فرصت کوتاهی نمی توانیم همه‌ی مسائل را درباره‌ی مواضع ائمه علیهم السلام به منظور از بین بردن این توطئه، مورد بحث و بررسی قرار دهیم و چنین امری تألیف جداگانه‌ای در چندین مجلد می‌طلبد، و نیز از آن جایی که مهم‌ترین عنصری که هدف این توطئه قرار گرفته، عنصر امامت و خلافت و نیز احقیقت ائمه علیهم السلام به خلافت است و به موضع‌گیری صحیح در قبال آن مربوط می‌شود و دیگر مسأله‌ی قابل ذکر و با اهمیتی در این باره باقی نمی‌ماند، بدین منظور در این جا تنها به اشاره‌ای مختصر به گوشه‌هایی از موضع‌گیری‌های ائمه علیهم السلام بالأخص امام مجتبی علیه السلام اکتفا خواهیم کرد. پیامدهای خطرناکی که چنین سیاستی - که گوشه‌هایی از بعضی رشته‌ها و فقرات آن به طور گذرا و سریع گذشت - در آینده به دنبال خواهد داشت، بر کسی پوشیده نیست، حال فرق نمی‌کند که این خطرها بر پیکر اسلام وارد آید، یا مسلمین را هدف حمله‌های خود قرار دهد؛ نیز، در حال حاضر به وقوع پیوندد، یا در آینده و بلکه خطرهای آینده عظیم‌تر و سخت‌تر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی فرمود: «در هر نسلی افراد عادل و شایسته‌ای هستند که تحریف غلات و منحرفان را از اسلام دور کنند.» ائمه علیهم السلام به ما نشان داده‌اند که همواره از نزدیک، حوادث را زیر نظر گذاشته و مسائل را به دقت دنبال می‌کنند و همواره در عمق جریانات به سر می‌برند، [صفحه ۱۳۵] تا جایی که هر کس در تاریخ مطالعاتی داشته باشد، به خوبی درمی‌یابد که مسائل اهل بیت علیهم السلام به طور عام و مسأله‌ی امامت و حقانیت آنان بر خلاف به طور خاص، همواره پویایی و عمق خود را در وجدان و شعور امت اسلامی حفظ کرده است و هر گونه نزاع و درگیری در جامعه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با مسأله‌ی امامت ارتباط دارد و شهرستانی با صراحت می‌گوید: «و اعظم خلاف بین الأئمة خلاف الامامة، اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعده دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان؛ [۲۵۲]. بزرگ‌ترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود. چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قاعده‌ی دینی شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامد.» همان طور که دیدیم، این نقشه‌ی شیطانی - که بدان اشاره شد - در درجه اول امامت را هدف قرار داده بود. دشمنان دریافته بودند که امامت، خطرهای بزرگی را در درازمدت بر ایشان به دنبال خواهد داشت و تمامی نقشه‌های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد. از سوی دیگر، ملاحظه می‌شود که ائمه علیهم السلام همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را دنبال می‌کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاستی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در درازمدت تهدید می‌کند، به خوبی حس می‌کنند. برای همین بود که راهی جز مقابله با این سیاست و تلاش برای نابودی آن در پیش نگرفتند. امامان

این کار را یک واجب شرعی و مسؤولیت الهی دانستند که به هیچ وجه نمی‌توان در آن کوتاهی و سهل‌انگاری کرد و در این باره شک و تردید به خود راه داد. به تعبیر بنده‌ی شایسته‌ی خدا، [صفحه ۱۳۶] حجر بن عدی کندی: «ان هذا الامر لا یصلح الا فی آل علی بن ابی طالب». [۲۵۳]. تمامی این فداکاری‌ها بدین خاطر بود که به نظر ائمه‌علیه‌السلام مسأله‌ی امامت، مسأله‌ی اصلی اسلام بوده. بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری، سیاسی و حتی اجتماعی‌اش در زندگی مشخص می‌گردد. پس سنگ‌زیرین و اساسی همه مفاهیم و اعتقادات و مسائلی که به آنها اعتقاد و ایمان دارد و موضعی که اتخاذ می‌کند و سرانجامی که به آن منتهی می‌شود، «اعتقاد به امامت» است. بر این اساس است که - بنابر تعبیر امام حسین علیه‌السلام [۲۵۴] به هنگام به خاک سپاری برادرش امام مجتبی علیه‌السلام - ائمه‌علیه‌السلام می‌توانند عنصر مثبت و سازنده‌ی تقیه را به خدمت گیرند و برای دفع گروه باطل‌گرایان، با تفکری ژرف و مبارزه‌ای درونی راه خدا را انتخاب کنند. [۲۵۵]. امامان علیه‌السلام در همه‌ی مسائل جز امامت و مسائل آن، از عنصر سازنده‌ی تقیه استفاده کردند، زیرا به خوبی می‌دانستند که تقیه همه‌ی مسائل را می‌تواند حفظ کند، مگر امامت و احقیق آنان به خلافت را که ممکن است موجب تضییع [صفحه ۱۳۷] و نابودی آن گردد. از این رو به منظور دفع خطری که کیان اسلام و اساس آن را تهدید می‌کرد، ضرورت داشت که جان خود را فدا نمایند و به خطرات و مشکلات تن در دهند، تا «یحق الله الحق بکلماته و لو کره المجرمون». [۲۵۶]. موضع امام کاظم علیه‌السلام در قبال هارون الرشید در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها یکی از شواهد زیادی است که می‌توان در این باره ذکر کرد. موضوع از این قرار بود که هارون در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت و برای این که وانمود کند خلافتش به خاطر ارتباط نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله - چون پسر عموی حضرت بود - شرعی و قانونی است، عرضه داشت: «السلام علیک یا ابن عم». امام کاظم علیه‌السلام در مقابل فرمود: «السلام علیک یا ابئه». آری همین موضع امام، موجب دست‌گیری و زندانی شدن حضرت گردید. امام در زندان، شکنجه‌ها شد و با صبر و پایداری و در حال توکل به خدای خویش به شهادت رسید. حتی آن موقع که امام حسن علیه‌السلام برای اطاعت از امر خدا در گروه باطل‌گرایان و در موقعیت تقیه، ناچار شد با معاویه صلح کند، با تفکری عمیق و اندیشه‌ای ژرف آن را برگزید و کوشید تا نه از مسأله‌ی امامت دست بردارد - اگر چه این قتیبه چنین نظری دارد - و نه خلافت را به فراموشی سپارد - آن طور که دیگران گمان کرده‌اند - بلکه از حکومت ظاهری کناره‌گیری کرد. [۲۵۷] منظور معاویه از «امر»، امارت و پادشاهی بود؛ چرا که او نجات‌یافته بود تا روزه بگیرند و نماز بخوانند، «بلکه جنگید تا بر آنان حکومت کند و زمام امور را به دست گیرد». [۲۵۸]. [صفحه ۱۳۸] معاویه پس از صلح با امام حسن علیه‌السلام گفت: «رضینا بها ملکاً». [۲۵۹]. وی و دیگران در مناسبت‌های مختلف، از این تفکر خویش پرده برداشته‌اند. [۲۶۰]. معاویه درباره‌ی خود گفت: «أنا اول الملوک». [۲۶۱] پس امام، نه خلافت را به آنان سپرد و نه امامت را. همچنین سعد بن ابی وقاص به معاویه می‌گفت: «السلام علیک أیها الملک». [۲۶۲]. امام حسن علیه‌السلام فرمود: «لیس الخلیفه من سار بالجور، ذلک ملک ملکاً یتمتع به قلیلاً، ثم ینقطع لذته و تبقی تبعته؛ خلیفه کسی نیست که با جور و ظلم عمل کند؛ چنین کسی پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره‌مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است، اما باید درباره‌اش حساب پس دهد.» از سوی دیگر، از جمله شرایط صلح این بود که معاویه حق ندارد، نه خود را امیر المؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی نزد او شهادتی اقامه کند. [۲۶۳] این ماده به طور قاطع همان مطلبی را بیان کردیم تأیید می‌نماید. این موضع امام و تعبیر حضرت به کلمه‌ی امر و نیز گنج‌نیدن ماده‌ی فوق در صلح‌نامه، همانند تعبیری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حکمران روم و قبط [صفحه ۱۳۹] و ایران کرد؛ یعنی برای هر کدام به جای ملک، عظیم اطلاق فرمود، بدین صورت: «عظیم الروم»، «عظیم القبط» [۲۶۴] و «عظیم فارس» [۲۶۵]؛ نفرمود: «ملک الروم» یا «ملک فارس» تا تأییدی بر پادشاهی آنان باشد. در سخنان امیر المؤمنین و ائمه‌ی معصومین علیه‌السلام در این باره مطالب زیادی است که فعلاً - مجال تتبع آن نیست. پس معلوم است که امام حسن علیه‌السلام در امر امامت تقیه نکرد، بلکه حکومت دنیوی را که در آیه‌ی مبارکه‌ی «و شاورهم فی الأمر» بدان اشاره شده، به

معاویه تسلیم کرد و او را حاکم و پادشاه و سلطان صرف نامید، ولی امامت دینی و بیعت و خلافت شرعی او را به رسمیت نشناخت. [۲۶۶]. از سوی دیگر، امام حسن علیه السلام در نامه‌ها و خطبه‌های خود به صراحت بیان فرمود که معاویه را برای خلافت شایسته نمی‌داند و به منظور حفظ خون مسلمین و نجات جان شیعیان امیر المؤمنین با وی صلح کرده است؛ حتی بلافاصله پس از تسلیم حکومت بدو، طی خطبه‌ای فرمود: ان معاویة بن صخر زعم انی رأیته للخلافة أهلا و لم أرنفسی لها أهلا، فکذب معاویة و ایم الله، لأننا أولى الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان رسول الله صلی الله علیه و آله، غیر انا لم نزل اهل البیت مخیفین مظلومین، مضطهدین، منذ قبض رسول الله صلی الله علیه و آله فالله بیننا و بین من ظلمنا حقنا...؛ [۲۶۷]. معاویه، پسر صخر، می‌گوید که من او را شایسته‌ی خلافت می‌دانم و خود را لایق [صفحه ۱۴۰] این امر نمی‌بینم، ولی معاویه دروغ می‌گوید. به خدا سوگند! که من از هر کس نسبت به مردم و رهبری آنها شایسته‌ترم، هم در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا، جز این که از آن موقع که پیامبر رحلت فرمود، همواره ما اهل بیت او مورد ظلم و ستم بوده‌ایم و در حالت اضطراب و وحشت روزگار گذرانده‌ایم؛ پس خدا بین ما و کسانی که در حق ما ظلم کرده‌اند...» حضرت بلافاصله پس از بیعت مردم، به معاویه نوشت: «فلیتعجب المتعجب من توثبک یا معاویة علی امر لست من أهله؛ [۲۶۸]. امروز ای معاویه! جای شگفتی است که تو به کاری زده‌ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری!» از این قبیل فرمایشات از حضرت زیاد است. از طرف دیگر - همان طور که گذشت - برادرش امام حسین علیه السلام او را به خاطر به کارگیری عنصر سازنده‌ی تقیه و تفکر صحیح و درست ستود. هنگامی که به حسین علیه السلام گفتند: امام حسن علیه السلام کسانی را که پس از صلح، از وی برای رهبری انقلاب بر ضد معاویه دعوت کردند، رد نموده است، فرمود: «صدق ابومحمد، فلیکن کل رجل منکم من احلاس بینه، مادام هذا الانسان حیا؛ [۲۶۹]. ابومحمد راست و درست می‌گوید، تا زمانی که معاویه زنده است، باید هر کدام از شما خانه‌نشینی پیشه کنید.» همچنین پس از شهادت برادرش، امام حسن علیه السلام، طی نامه‌ای به مردم کوفه، از موضع حضرت در قضیه‌ی صلح دفاع کرد و به آنان دستور داد، تا زمانی که معاویه [صفحه ۱۴۱] در قید حیات است، هیچ گونه تحرکی نداشته باشند. [۲۷۰]. امام حسن علیه السلام خودش هم صلح با معاویه را از هزار ماه بهتر می‌دانست. یک بار که از حضرت درباره‌ی علت صلح سؤال شد، فرمود: «لیلة القدر خیر من الف شهر.» [۲۷۱]. این دفاع از صلح امام حسن علیه السلام تنها برای این بود که امویان و شخص معاویه را رسوا کرد و او را وادار ساخت تا اهداف شوم خود را علنی کند، و نیز فرصت نابودی اسلام و از بین بردن اهل بیت و شیعیان را از امویان گرفت و راه را برای قیام و انقلاب امام حسین علیه السلام و نابودی حکومت پلید امویان و محو آن از صفحه‌ی روزگار برای همیشه هموار کرد. [۲۷۲]. مواضع مهم مواردی از تأکیدات و تصریحات امام حسن علیه السلام مبنی بر این که وی فرزند پیغمبر است و از اهل بیت او - که خدا طاعتشان را واجب کرده، - بیان شد. امام حسن علیه السلام با این تصریحات می‌خواست توطئه شوم و پلید دشمنان اهل بیت را خنثی سازد و مسأله‌ی امامت و اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت مسلمان زنده نگه دارد. از موارد دیگر، وصیت امام حسن علیه السلام است که فرمود وی را در کنار جد بزرگوارش دفن کنند. هر چند امام - همان طور که خود در همین وصیت اشاره کرده و حوادث آینده را تصدیق کرد [۲۷۳] - کاملاً می‌دانست که عایشه و بنی‌امیه [صفحه ۱۴۲] بدین امر راضی نمی‌شوند، با این وجود وصیت فرمود که وی را در کنار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دفن نمایند. باشد که مسأله‌ی امامت و اهل بیت علیهم السلام پویایی خود را در جامعه حفظ کند. همین مسأله موجب گردید تا دور قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دیواری کشیدند. [۲۷۴]. این وصیت امام تنها برای اظهار همین ارتباط حضرت با پیامبر بود، ارتباطی که امویان و دار و دسته‌ی آنان می‌کوشیدند آن را از بین ببرند. از سوی دیگر، امام می‌خواست با این وصیت تأکید نماید که اینان کسانی هستند مظلوم و ستم‌دیده که عده‌ای ظالم حقوقشان را غصب کرده و میراثشان را به تاراج برده‌اند، همان طور که پدرش فرمود: «أری تراثی نهبا؛ [۲۷۵]. [صفحه ۱۴۳] میراث خود را تاراج رفته می‌بینم.» امام می‌خواست کینه و کراهت درونی حکام اموی و دار و دسته‌ی آنان از اهل بیت نبوت علیهم السلام را که خدا و رسولش بارها و

بارها نه تنها به محبت آنان، بلکه به مودتشان نیز امر کرده بود، [۲۷۶]، برای مردم روشن کند. از منبر پدرم فرود آی! در این باب، امام حسن علیه السلام موضع بسیار مهم دیگری نیز دارد. این موضع گیری در قبال ابوبکر است. بدین صورت که روزی امام خود را به مسجد رسول خدا رساند و ابوبکر را که در جایگاه پیغمبر خدا نشسته بود و خطبه می خواند، مخاطب ساخت و فرمود: «انزل عن منبر ابي؛ از منبر پدرم فرود آی.» ابوبکر در پاسخ گفت: راست گفתי، به خدا سوگند! که این منبر پدر توست، نه پدر من. پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی نزد ابوبکر فرستاد و گفت: او کودک خردسالی است و ما به وی فرمان ندادیم. ابوبکر گفت: ما نیز تو را متهم نمی کنیم. [۲۷۷] باید در این فرمایش امیر المؤمنین که «ما او را فرمان ندادیم» دقت کرد. این مطلب نمی رساند که حضرت می خواست امام حسن علیه السلام را تکذیب کند [صفحه ۱۴۴] و یا اینکه موضع او را محکوم نماید. امیر المؤمنین راست می فرماید؛ چه امام حسن علیه السلام کسی نبود که نیاز به فرمان گرفتن از کسی داشته باشد. به فضل الهی و با احساس قوی و فکر ثاقب خویش متوجه نقشه دشمنان شده بود و از طرفی از نزدیک با حوادث آشنایی داشت و بلکه در عمق آن می زیست؛ از این رو طبیعی است که بداند مسؤول است که توطئه را نقش بر آب کند و حقوق اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت زنده نگه دارد، و از طرفی نیز بر وصی پیامبر لازم بود که مواظب باشد تا تشنجات و مسائل حادی پیش نیاید که به مصلحت اهل بیت و اسلام نباشد.

### موضع امام حسین

جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر می بینیم که سید الشهداء، حسین بن علی علیهما السلام موضعی کاملاً مشابه موضع برادرش، منتها در قبال خلیفه دوم، عمر بن خطاب، اتخاذ می کند. عمر او را گرفت و با خود به خانه برد و تلاش کرد تا از حضرت اقرار بگیرد که آیا پدرش به او دستور داده یا خودش چنین تصمیمی گرفته است. حضرت به عمر جواب منفی داد و به او فهماند که خود اقدام به اتخاذ چنین موضعی کرده است. بعضی از روایات می گوید که عمر در همان جا این سؤال را از امام پرسید و امام جواب منفی داد. آن گاه گفت: به خدا سوگند! که منبر پدر توست و آیا ما نعمتی غیر از برکت وجود شما داریم؟ حتی موی سرمان نیز به برکت شما می روید. [۲۷۸]. [صفحه ۱۴۵] ابوبکر مصلحت ندید که امیر المؤمنین را در مورد موضع امام حسن متهم کند، اما عمر اکنون که خود را در حکمرانی قوی و نیرومند احساس می کند و اکنون که این موضع در زمینه سیاسی به نفع کسانی غیر از اهل بیت علیهم السلام تثبیت شده، تلاش دارد تا منبع و سرچشمه این مخالفت ها را شناسایی کند و قبل از این که فرصت از دست برود و مادامی که به نظر خودش قدرت انجام چنین عملی را دارد، آن را نابود کند. این موضع گیری های حسنین علیهما السلام مبارزه طلبی عمیقی برای سلطه حاکم به شمار می رفت، آن هم در دقیق ترین و خطرناک ترین مسأله ای که حکومت سعی داشت امور مربوط به آن را به نفع خویش تثبیت کند؛ یعنی مسأله امامت، و از طرفی متوجه شد که تا حد زیادی در اهداف خویش موفق بوده است. حال که این موضع گیری های حسنین به وقوع می پیوندند، تمامی معادلات خدشه ناپذیر خود را بر هم زده می بینند. حسنین علیهما السلام دو شاخه از نهال امامت و درخت رسالت بودند که به خوبی شرایط حاکم بر جامعه ای خود را درک و به طور صحیح و دقیقی آن را ارزیابی می کردند و بر این اساس به عنوان یک وظیفه شرعی و یک مسؤولیت الهی موضع گیری می کردند، اما تکلیف شرعی و موضع پدرشان اگر چه در ظاهر امر با موضع این دو تفاوت داشت، بدون شک - همان طور که بدان اشاره کردیم - در [صفحه ۱۴۶] خدمت همین اهداف بود و در همین راستا گام برمی داشت.

### حسین و اذان بلال

شاید راه دوری نرفته باشیم، اگر بگوییم که داستان اذان بلال هم - چنان که در ذیل می آید - در خدمت همین اهداف قرار داشت

و در مسیری حرکت می کرد که مواضع آن دو در قبال ابوبکر و عمر در آن سیر می کرد. خلاصه‌ی داستان بدین قرار است: پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلال دیگر در مدینه نماند و در شام به سر می برد. به خاطر خوابی که دیده بود، روزی برای زیارت قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد. در حالی که بر سر قبر پیامبر مناجات می کرد، حسنین به منظور زیارت قبر جد و مادرشان متوجه قبر رسول اکرم شدند. چون بلال آن دو را دید، غم و اندوه او تجدید شد. فوراً به سوی آن دو شتافت و آنان را بغل گرفت و به سینه چسبانید و گفت: «کأنی بکما رسول الله؛ گویا با دیدن شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم.» به او گفتند: «اذا رأیناک صوتک و أنت تؤذن لرسول الله و ننتهی أن نسمعه الآن بعد غیابک الطویل؛ چون تو را دیدیم به یاد صدایت افتادیم که برای رسول خدا اذان می گفتی. میل داریم که صدایت را پس از مدت مدیدی که آن را نشنیده ایم بشنویم.» بلافاصله بلال بر بام مسجد رفت و شروع به گریستن کرد. صدایش از مسجد به سوی خانه‌های مدینه روانه شد: «الله اکبر»، «لا اله الا الله»، «محمد رسول الله»؛ عواطف و احساسات مردم تحریک شد و صدای گریه و شیون شهر مدینه را فرا گرفت. ذهبی در کتاب خود، سیر اعلام النبلاء، می گوید: چون بلال گفت: «اشهد ان [صفحه ۱۴۷] محمدا رسول الله»، زنان از خانه‌های خود بیرون ریختند و مردم گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده است. دیده نشده که مردان و زنان مدینه به حدی که آن روز گریه کردند، گریه کرده باشند. [۲۷۹]. این غیر از اذانی است که بلال به درخواست فاطمه‌ی زهرا علیها السلام گفت، زیرا همان طور که روایت فوق به صراحت بیان می کند، اذان بلال در پاسخ به دعوت حسنین علیهما السلام بعد از وفات حضرت زهرا علیها السلام بود. [۲۸۰].

### امام حسن و پرسش‌های مرد بیابانگرد

امامت بر دو رکن و اصلی و اساسی استوار است: ۱. نصر؛ ۲. علم. از این روست که می بینیم ائمه علیهم السلام علی الدوام می کوشیدند تا نص بر امامت را بیان و تثبیت نمایند. دیدیم که امام حسن علیه السلام در بسیاری از اقوال و مواضع خود به این مسأله توجه داشت و بدان اهتمام می ورزید. در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «ما هستیم که خدا اطاعت ما را واجب کرده، و ما هستیم یکی از دو یادگار گرانبهای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در این مورد به حدیث غدیر و علمیت و غیره استدلال فرمود.» [۲۸۱]. این شیوه‌ی عمومی ائمه علیهم السلام و شیعیان آزاده‌ی آنان بود. امیر المؤمنین علی علیه السلام در راه کوفه و در مواضع دیگر، مردم را بر حدیث غدیر به گواهی گرفت. امام حسین علیه السلام در منی مردم را بر حدیث غدیر گواه گرفت، و دیگر مواضعی [صفحه ۱۴۸] که فعلاً مجال تتبع آن نیست. [۲۸۲]. در مورد رکن دوم امامت، یعنی علم نیز وضع به همین منوال است. ائمه علیهم السلام همواره بر این مطلب تأکید داشتند که تنها اینان وارثان علم رسول خدایند و جفر و جامعه و غیر ذلک پیش آنهاست. [۲۸۳]. از طرفی امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدیم که سعی داشت از همان اوان کودکی امام حسن علیه السلام، صفت علم امامت را در او اثبات کند، تا آگاهی‌اش از علمی که دیگران به ذره‌ای از آن نرسیده‌اند، دلیلی بر امامت و رهبری حضرت باشد. ملاحظه می شود که امیر المؤمنین اهتمام می ورزیدند تا علم امام را برای کسانی که خلافت را به دست گرفته‌اند و صاحبان اصلی آن را از حق خدادادی آنان محروم کرده و به کناری زده‌اند اظهار کنند، و در نتیجه به آنان و امت مسلمان بفهماند که اینان شایستگی را که در دست گرفته‌اند ندارند، چه رسد به این که کوچکترین حقی در آن داشته باشند. در این باره، آن حضرت اسلوبی در پیش گرفت که موجب گردید مردم آن را برای یکدیگر نقل کنند و در مجالس خود از آن به عنوان یکی از نوادر نام ببرند. چرا که پاسخ کودکی که هنوز به سن ده سالگی نرسیده به پرسش‌های مشکل و غامض، چیزی است که موجب دهشت و شگفتی مردم شده، توجه آنان [صفحه ۱۴۹] را به خود جلب می کند. قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار به سند خود از عباد بن صامت و جماعتی از دیگران نقل می کند که مرد بیابانگردی نزد ابوبکر آمده و گفت: من در حال احرام چند تخم شتر مرغ را پخته و خورده‌ام؛ اکنون بگو تکلیف من چیست و چه چیز بر من واجب است؟ ابوبکر که نتوانست پاسخ او را بدهد گفت: قضاوت در این مسأله بر من

مشکل است، و او را به سوی عمر راهنمایی کرد. عمر نیز او را به عبدالرحمن معرفی کرد و او نیز در پاسخ مرد عرب درماند، و چون همگی درمانده شدند، آن مرد را به امیر المؤمنین راهنمایی کردند و چون به نزد امیر المؤمنین آمد، حضرت به حسنین اشاره کرده فرمود: «سل أي الغلامين شئت؟ از این دو پسر، از هر کدام خواستی سؤال کن!» حسن فرمود: «یا اعرابی! الك ابل؟ ای اعرابی! آیا شتر داری؟» گفت: آری. فرمود: فاعمد الی عدد ما أكلت من البيض نوقا، فاضربهن بالفحول، فما فصل منها فأهده الی بیت الله العتیق الذی حججت الیه؛ به عدد تخم‌هایی که خورده‌ای، شترهای ماده را با شترهای نر وادار جفت‌گیری کن و هر بچه شتری که متولد شد به خانه‌ی خدا که در آن حج به جای آوردی هدیه کن!» امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود: «ان من النوق السلوب و منها ما یزلق؛ [پسر جان!] شتران گاهی بچه می‌اندازند و گاهی هم بچه مرده به دنیا می‌آورند. [صفحه ۱۵۰] حسن علیه‌السلام فرمود: «ان یکن من النوق السلوب و ما یزلق، فان من البيض ما یمرق؛ [پدر جان!] اگر شتران گاهی بچه می‌اندازند و یا بچه‌ی مرده به دنیا می‌آورند، تخم گاهی فاسد و بی‌خاصیت می‌شود.» در این وقت، حاضران صدایی را شنیدند که می‌گفت: «ایها الناس ان الذی هذا الغلام هو الذی فهمه سلیمان بن داوود؛ ای مردم! کسی که به این پسرک فهمانید، همان کسی بود که به [حضرت] سلیمان فهمانید. [۲۸۴]. در این جا داستان دیگری نیز هست و آن داستان کسی است که چون دید فر بی‌گناهی کشته می‌شود، اقرار کرد که قاتل واقعی من هستم. امیر المؤمنین حکم کرد که قصاص از این مرد برداشته شود، زیرا اگر او انسانی را کشته، انسان دیگری را زنده کرده است و هر کس را زنده کند، بر او قصاص نیست. ابن‌شهر آشوب گوید: «در کافی و تهذیب از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه‌السلام فتوای این قضاوت را از فرزندش حسن جویا شد و او در پاسخ [صفحه ۱۵۱] گفت: هر دو این‌ها باید آزاد شوند و خونهای مقتول از بیت المال پرداخت شود! علی علیه‌السلام پرسید: چرا؟ امام عرض کرد: چون خدای تعالی فرموده: «من احیایها فکانما احیا الناس جمیعاً؛ [۲۸۵]. هر کس انسانی را زنده کند، گویا همه‌ی مردم را زنده کرده است.» پرسش‌های دیگری نیز هست که امیر المؤمنین علیه‌السلام در مورد سداد، شرف و مروت و نیز دیگر صفات از فرزندش امام حسن علیه‌السلام پرسیده و امام علیه‌السلام به یکایک آنها پاسخ فرموده است. [۲۸۶]. مردی پرسش‌هایی درباره‌ی ناس، اشباه الناس و نسناس از امام پرسید، که حضرت او را به امام حسن علیه‌السلام راهنمایی کرد و آن حضرت به آنها پاسخ داد. [۲۸۷]. از دیگر سوی، امیر المؤمنین از فرزندش امام حسن علیه‌السلام پرسید: «بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ فرمود: چهار انگشت. فرمود چگونه؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: ایمان آن است که با گوش خود می‌شنوی.» [۲۸۸]. مردی خدمت امیر المؤمنین علیه‌السلام شرفیاب شد و پرسش‌هایی از او کرد؛ از جمله سؤال کرد: وقتی انسان می‌خواهد، روحش به کجا می‌رود؟ چگونه انسان چیزی را به خاطر می‌آورد و چیزی را از یاد می‌برد، و چگونه افرادی به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می‌کنند؟ [صفحه ۱۵۲] این مرد در نظر گرفته بود که اگر حضرت به این پرسش‌ها پاسخ دهد، بدان معناست که کسانی که حقش را غضب کرده‌اند، اهل ایمان نیستند و اگر از پاسخ آنها درماند، وی و دیگران در یک سطح بوده و با هم برابرند. در آن موقع امیر المؤمنین و فرزندش امام حسن علیهما‌السلام و سلمان (ره) در مسجد الحرام بودند. امیر المؤمنین آن مرد را به امام حسن علیه‌السلام هدایت کرد. امام حسن علیه‌السلام طوری پاسخ داد که آن مرد قانع شد. امیر المؤمنین خبر داد که او خضر است. [۲۸۹]. معاویه کسی را نزد امیر المؤمنین فرستاد تا از حضرت پرسد: «فاصله‌ی میان حق و باطل چه اندازه است؟ قوس و قزح و نیز مؤنث چیست؟ آن ده چیز که برخی سخت‌تر از برخی دیگر است کدام است؟» امیر المؤمنین علیه‌السلام او را به امام حسن علیه‌السلام راهنمایی کرد و حضرت به همه‌ی آنها پاسخ فرمود. [۲۹۰]. پادشاه روم مسائلی را برای معاویه فرستاده و از او پاسخ خواست، اما معاویه در پاسخ آنها درماند. مسائل را برای امام حسن علیه‌السلام فرستاد تا حضرت بدان پاسخ گوید. [۲۹۱]. در بعضی از نصوص آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسش‌هایی را به امام حسن علیه‌السلام ارجاع می‌داد تا بدانها پاسخ گوید. [۲۹۲]. روزی امیر المؤمنین علیه‌السلام از فرزندش حسن علیه‌السلام خواست که نامه‌ای به [صفحه ۱۵۳] عبدالله بن جندب بنویسد؛ حضرت نوشت: «ان محمدا

كان امين الله في أرضه، فلما ان قبض محمدا كنا اهل بيته، فنحن امناء الله في أرضه عندنا علم البلايا و المنايا و انساب العرب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا رأينا بحقيقه الايمان و بحقيقه النفاق؛ محمد، امين خدا بر روی زمین بود، و چون قبض روح شد، ما که اهل بیت او هستیم، امنای الهی بر روی زمین می‌باشیم. علم منایا و بلایا، انساب عرب و ظهور اسلام نزد ماست، و چون کسی را ببینیم، به حقیقت ایمان یا نفاق او پی می‌بریم.» پس به ذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام پرداخت و فرمود: «و نحن افراط الانبياء و نحن ابناء الاوصياء (و نحن خلفاء الارض)؛ [۲۹۳]. و ما هستیم سلاله‌ی انبیا و ابنای اوصیا (و ماییم خلفای زمین). سپس به ذکر منزلت اهل بیت و لزوم ولایت امیر المؤمنین پرداخت این نامه، نامه‌ی بسیار مهمی است؛ بد نیست به آن مراجعه نمایید. [۲۹۴]. ابن عباس نقل می‌کند که گاو ماده‌ای از کنار حسن بن علی علیه‌السلام گذشت. حسن فرمود: «هذه حبلی بعجله انثی، لها غره فی جبهتها و رأس ذنبها أبيض؛ این گاو، گوساله‌ی ماده‌ای در شکم دارد، پیشانی سفید است و سر دمش نیز سفید است.» به همراه قصاب به راه افتادیم، تا گاو را کشت. گوساله را به همان ترتیب یافتیم که حسن علیه‌السلام توصیف کرده بود. به او عرضه داشتیم: مگر خدا نمی‌فرماید: [صفحه ۱۵۴] «و يعلم ما فی الأرحام»، چگونه آن را دانستی؟ فرمود: «انا نعلم المخزون المكتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل، غیر محمد و ذریته؛ [۲۹۵]. ما مخزون مکتوب را که نه ملک مقرب از آن مطلع است و نه پیامبر مرسل، جز محمد و ذریه‌ی پاکیزه‌اش، می‌دانیم.» تفصیل این مطلب و سایر پرسش‌ها، در منابع مذکور در پاورقی موجود است، بدان جا ارجاع کنید. از جمله آنچه که حضرت درباره‌ی نوشته‌های روی بال ملخ بیان کرده و ابن عباس آن را از علم می‌داند، در آن جا آمده است. [۲۹۶].

### سهم‌بندی بیت المال

عمر در سهم‌بندی بیت المال سیاست خاصی را دنبال کرد که در میان توده‌ی مردم و جامعه‌ی اسلامی پیامدهای بدی به دنبال داشت و آثار سوئی از خود به جای گذاشت، سیاستی مبتنی بر تعصبات جاهلی که امتیازات مادی و نژادی [۲۹۷] کاملاً در آن مشهود بود، در حالی که اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سعی زیادی در نابودی و ریشه‌کن کردن آن امتیازات داشتند. اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنها امیر المؤمنین علیه‌السلام به شدت این سیاست عمر را محکوم می‌کردند. به همین خاطر، قریش کینه‌ی [صفحه ۱۵۵] حضرت را به دل گرفتند و برای جنگ با او لشکرها بسیج کردند و شمشیرها کشیدند. چه حضرت آنان را از امتیازاتی که عمر به آنها بخشیده بود و مهم‌ترین آنها امتیاز سهمیه بندی بیت المال بود، محروم ساخت. [۲۹۸]. این سیاست غلط در جهتی سیر کرد و چیزی را پایه‌گذاری نمود که خلفا و دار و دسته‌ی آنها فکرش را نکرده بودند و اصولاً مایل نبودند چنین مسأله‌ای پیش آید، و اگر هم متوجه آن بودند، دیگر راه فراری از آن نداشتند. این مسأله یک امر واقعی بود که می‌بایست آن را محافظت کرد و به نحوی به آن توجه نمود، یعنی اعتراف ضمنی بلکه صریحی از جانب هیأت حاکمه و در رأس آنها عمر بن خطاب، شخصیت قدرتمند و با نفوذ عرب، به فضائل حسنین علیهما السلام زیرا عمر آن دو را به رزمندگان بدر ملحق کرد تا مردم را به مقام ممتازی که داشتند و کسی نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد، یا خود را در مورد آن به نادانی بزند، آگاه نماید. روزی عمر مالی را تقسیم کرد و به این دو، بیست هزار درهم بخشید و به پسرش عبدالله هزار درهم. پسرش او را ملامت کرد و گفت: تو هجرت و سابقه‌ی مرا در اسلام می‌دانی و با این حال بین من و این دو کودک فرق می‌گذاری و آنان را بر من مقدم می‌داری. (معلوم می‌شود این مسأله در اوایل خلافت عمر اتفاق افتاده است.) عمر گفت: «وای بر تو! جلدی مثل جد آن دو برایم بیاور تا به تو هم به اندازه‌ی آنان بدهم.» [۲۹۹]. [صفحه ۱۵۶]

امام حسن در شورا



آن گاه که عمر بن خطاب مورد ضرب ابولؤلؤ قرار گرفت، شورایی برای تعیین خلیفه‌ی پس از خویش تعیین کرد به نحوی که در تاریخ معروف است. سپس به اعضای شورا گفت: «بعضی از شیوخ انصار را در شورا داخل کنید، اما کسی از آنان در خلافت سهیم نیست و حسن بن علی و عبدالله بن عباس هم به خاطر خویشاوندی با پیامبر در شورا حاضر شوند، باشد که از وجود آن دو در شورا برکتی نصیب شما گردد، اما در خلافت با شما شرکت ندارند، فرزندم عبدالله نیز به عنوان مشاور در شورا حضور می‌یابد، اما سهمی در خلافت ندارد.» سپس اینان در شورا حضور یافتند. [۳۰۰]. به نظر می‌رسد پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله یعنی بعد از بیعت رضوان و بعد از قضیه‌ی فدک که حضرت زهرا، حسنین علیهما السلام را به گواهی گرفت - به نحوی که گذشت - این اولین باری بود که امام حسن علیه السلام به طور رسمی در یک مسأله‌ی سیاسی - که از نظر دیگران رسمیت داشت - شرکت می‌کرد. ملاحظه می‌شود که عمر تنها به ذکر امام حسن علیه السلام بسنده کرد، ولی نامی از امام حسین علیه السلام به میان نیاورد. شاید مسأله‌ای که بین آن دو به وقوع پیوست و امام حسین علیه السلام فرمود: از منبر پدرم فرود آی، هنوز از یاد خلیفه‌ی دوم نرفته و هنوز کینه‌ی او را به دل داشت و همین موجب گردید که حسین علیه السلام را در شورا شرکت ندهد. عبدالله بن عباس را که مورد احترام و اهتمامش بود، نام برد، شاید برای تلافی و جبران موضعی که پدرش عباس در قبال آنان اتخاذ کرده بود. چه اگر [صفحه ۱۵۷] نگوییم عباس در بسیاری از اوقات از شدت بحران بین علی علیه السلام و آنان می‌کاست - چنان که در بیعت با ابوبکر و مسأله‌ی ازدواج عمر با ام‌کلثوم، دختر امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد - لاقبل باید گفت که وی هرگز متعرض سلطنت و حکومت آنان نشد، و از همه بالاتر این که عباس در قتل سران قریش در جنگ بدر شرکت نداشت؛ از این رو می‌بایست خدمات عباس را طوری جبران کرد، و برای همین بود که فرزندش را به عنوان ناظر در شورای تعیین خلیفه شرکت داد. از سوی دیگر، عمر می‌خواست کسانی را به عنوان همتای امام حسن علیه السلام مطرح کند و با شرکت دادن ابن عباس و پسر خود در شورا می‌خواست بگوید: درست است که حسن علیه السلام امتیازات خاصی دارد، اما دیگران هم تمامی امتیازات را از دست نداده‌اند و مانند وی از آن بهره‌ای دارند. از طرفی می‌بینیم که عمر در این مسأله نقش مهمی به پسرش عبدالله واگذار کرد. عبدالله پدرش را اسوه و الگویی می‌دانست که باید از او فرمان برد و اوامرش را اطاعت کرد و در برابر نظرها و خواسته‌های او تسلیم بود و از آن تعدی نکرد. طبعاً عمر می‌دانست که شخصیت و شکوه وی تا چه اندازه در فرزندش تأثیر داشته و کاملاً اطمینان داشت که وی خواهد کوشید مأموریت محوله را کاملاً اجرا کند. با این وجود می‌بایست کاری کرد که جلو بسیاری از پرسش‌های مردم در این باره گرفته شود و دیگر کسی نپرسد که چرا عمر فرزندش را در شورا شرکت داد و او را ناظر بر کار اعضای آن و بلکه مشاور قرار داد. هدف عمر از شرکت دادن امام حسن علیه السلام و ابن عباس در شورا - به نحوی که آرزو می‌کرد از حضور آنان در شورا برکتی نصیب اعضا شود - این بود که خود را در طرح این نقشه، یک فرد باورع و تقوا جلوه دهد، و از طرفی بسیاری از [صفحه ۱۵۸] اتهامات و شک و تردیدهای افراد شکاک را از خود دور ساخته و یا حداقل از شدت آنها بکاهد. این بود چیزی که می‌توانستیم در این فرصت کوتاه از حادثه‌ی فوق، به طور اختصار برای شما بیان کنیم. موضع امیر المؤمنین علیه السلام در شورا و سوگندهای حضرت به مواضع و فضائل خود در اقوال پیامبر درباره‌اش، هر گونه دوراندیشی عمر را باطل کرد و موجب تثبیت همان شک و تردیدهایی گردید که عمر از آن بیم داشت، و حتی آن را شعله‌ور گردانید. چرا امام حسن علیه السلام حضور در شورا را پذیرفت؟ باید متذکر شد که این نیز درست مانند حضور علی علیه السلام در این شورا بود. چه امیر المؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد تا علامت سؤال بزرگی در مقابل نظر عمر قرار دهد که گفته بود: نبوت و امامت ابداً در یک خاندان جمع نمی‌شود؛ یعنی حضرت می‌خواست بفهماند که اگر امامت و نبوت قابل جمع در یک خانواده نیست، پس چرا خود وی علی علیه السلام را کاندید خلافت کرده است؟! از طرف دیگر، امام علیه السلام قصد داشت که نگذارد مسأله‌ی امامت به فراموشی سپرده شود؛ از این رو لازم دانست با شرکت خود در شورای کذایی، این مسأله را در وجدان و شعور امت اسلامی زنده نگه دارد. حضور امام حسن علیه السلام نیز در

این شورا، بدین معنا بود که از عمر اعتراف بگیرد که وی از کسانی است که حق دارد در امور سیاسی و حتی بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین مسأله‌ای که امت پیش روی دارد، مشارکت داشته باشد، و همین که مردم نظاره‌گر شرکت حضرت در این شورا باشند، به حضرت امکان خواهد داد که در آینده در قضایای سرنوشت‌ساز، نظر خویش را اعلام کند، هر چند از وی پذیرفته نشود. از سوی دیگر می‌خواست به مردم نشان دهد که می‌توان گفت: [صفحه ۱۵۹] «نه» و میل داشت طواغیت این کلمه را به گوش خود بشنوند و تنها به این دلیل که یک نفر هاشمی گفته، نتوانند آن را رد کنند. چه، حالا حضرت می‌تواند بگوید که عمر (همان کسی که تنها و تنها گفته‌های وی برایشان قابل قبول است) شرکت بنی‌هاشم را در قضایای مهم و سرنوشت‌ساز سیاسی و حتی در همین مسأله پذیرفته است. آری، همه‌ی این مطالب می‌تواند توجیه‌گر و بلکه دلیلی بر رجحان و حتی حتمی بودن مشارکت امام حسن علیه‌السلام در شورا و اجابت خواسته‌ی عمر در این زمینه باشد. همچنین امام حسن علیه‌السلام با این عمل خود از عمر اعتراف گرفت که وی کسی است که باید مردم با نظر تقدس به وی بنگرند و در این حد با حضرتش معامله کنند. این چیزی جز نتیجه‌ی اقوال و مواضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسنین علیهماالسلام نمی‌باشد، که عمر و دیگر صحابه از حضرت دیده و شنیده بودند. بنابراین هر کس با آن دو طور دیگری رفتار کند - هر چند از طرف عمر نصب شده و به او اطمینان داده باشد و مورد محبت و احترام او نیز باشد - متعدی و ظالم است؛ حتی خط و رأی کسی که بر مردم حکمرانی دارد و علاقه و ارتباط خود را با وی به رخ دیگران می‌کشد، در این باره، با این نظر عمر اختلاف دارد. آری، همان طور که دیدیم امام رضا علیه‌السلام فرمود: «ان الذی دعاه للدخول فی ولایة العهد، هو نفس الذی دعا امیر المؤمنین للدخول فی الشوری» [۳۰۱]. آنچه مورد پذیرش ولایت عهدی از سوی حضرت شد، همان چیزی است که [صفحه ۱۶۰] امیر المؤمنین علیه‌السلام را وادار کرد تا در شورا شرکت کند. ما این مطالب را در این کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام توضیح داده‌ایم، بدان جا رجوع کنید. [صفحه ۱۶۳]

## زندگانی سیاسی امام حسن علیه‌السلام در عهد عثمان

### امام حسن در وداع با ابوذر

«یا عماه! لو لانه ینبغی للمودع أن یسکت، و للمشیع أن ینصرف، لقصر الکلام، و ان طال الأسف و قد أتى من القوم ما تری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها، و شدة ما اشدت منها بر جاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک صلی الله علیه و آله و هو عنک راض؛ [۳۰۲]. ای عمو جان! از آن جایی که برای وداع کننده شایسته است که سکوت کند و بدرقه کننده خوب است که بازگردد سخن کوتاه خواهد بود، اگر چه تأسف طولانی و دراز است. این مردم با تو کردند آنچه که خود مشاهده می‌کنی، پس دنیا را با یادآوری جدایی از آن، از خود واگذار، و سختی دشواری‌ها و ناکامی‌های آن را به امید روزهای پس از آن، بر خود هموار کن، و شکیبایی و صبر پیشه کن تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنی که وی از تو خشنود و راضی باشد.» [صفحه ۱۶۴]

این بود کلماتی که امام حسن علیه‌السلام خطاب به ابوذر بر زبان آورد، آن گاه که با پدر و برادر و عمویش عقیل و پسر عمویش، عبدالله بن جعفر، و ابن عباس با وی تودیع می‌کرد. آری، ابوذر همان صحابی جلیل‌القدری که در راه دین و حقیقت به مبارزه و جهاد بی‌امان غاصبان خلافت و حاکمان ستمگر پرداخت و در این مسیر هر گونه ظلم و شکنجه و توهین را به جان خرید و سرانجام در تبعیدگاه خود (ربذه) تنها و غریب به دیار معشوق شتافت. این سخنان حضرت، نمایانگر موضع قوی و نیرومندش در قبال دخل و تصرفات و اعمال خلاف شرع و ناروای هیأت حاکمه بود. موضعی که مبتنی بود بر حق و حقیقت و عقیده‌ی استوار. امام حسن علیه‌السلام با این کلمات خود، در تحقق اهداف عالی ابوذر سهیم است، چرا که در آن اوضاع و احوال لازم بود برای بیداری امت مسلمان از خواب غفلت و آگاهی مسلمانان از وقایعی که می‌گذشت و حوادثی که به وقوع می‌پیوست، فریادی برآورد و به آنان

تفهیم نمود که چنین نیست که همواره باید حاکم مؤاخذه نشود. حاکم، بر قانون تفوق و برتری ندارد، بلکه باید پشتیبان و مدافع قانون باشد و هر گاه مرتکب اعمال خلاف گردید یا مقام و منصب را در خدمت هواهای نفسانی و منافع خصوصی خود قرار داد، هر کس حق دارد در مقابل او موضع گیری کند و از حق دفاع نماید و از هیچ تلاش و کوششی در راه زدودن ظلم یا حیف و میلی که از وی سرزده دریغ نرزد. از طرف دیگر، از آن جایی که شرایط و اوضاع و احوال چنان است که به امیر المؤمنین و فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام و پیروان مخلص آنان فرصت اتخاذ چنین موضعی را - آن طور که ابوذر کرد - نمی دهد، لاقبل باید نظر خویش را که همان نظر اسلام حقیقی است، در مورد ابوذر و موضع بر حق اعلان نمایند. این کار می تواند به موضع ابوذر ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داده، از آثاری [صفحه ۱۶۵] که در آینده را به دنبال خواهد داشت حمایت کند. از این رو علی رغم ممانعت عثمان از بدرقه‌ی ابوذر، امیر المؤمنین علیه السلام دست دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و برادرزاده اش عبدالله بن جعفر و ابن عباس باری تودیع وی بیرون آمد. آن گاه برخورد حضرت با مروان پیش آمد و منجر به ماجرای دیگری شد که بین آنان و خلیفه به وقوع پیوست. به این حوادث، مورخان زیادی اشاره کرده اند. [۳۰۳] امیر المؤمنین علیه السلام اقدامات دیگری نیز انجام داد که فعلا مجال بررسی آن نیست. اگر به دقت در سخنان حضرت مجتبی علیه السلام در وداع با ابوذر بنگریم، خواهیم دید که حاوی موارد زیر بود: تأسف عمیق از رفتار هیأت حاکمه با ابوذر، تشویق وی به ادامه‌ی مبارزه، رضایت پروردگار و خشنودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این عمل. از طرفی امام علیه السلام کوشید تا تحمل این ظلم عظیم و جنایت بزرگ را بر دوش ابوذر آسان کند و بینشی به او بدهد که از شدت سختی بکاهد و رویارویی با سختی‌هایی را که از این به بعد در انتظار اوست، برایش قابل تحمل سازد؛ از این رو فرمود: «دنیا را با یادآوری جدایی آن، از خود واگذار و سختی و دشواری‌ها و ناکامی‌های آن را به امید روزهای پس از آن بر خود هموار کن!» این گفته‌های حضرت، بیانگر راز حقیقی (بینش توحیدی نسبت به دنیا و آخرت) است که می تواند شخصیت فرد مسلمان را از هر سلاح و قدرتی که در دست طغیانگران و اشرار است، قوی تر و مستحکم تر نماید، و از سوی دیگر [صفحه ۱۶۶] قادر است انسان مسلمان را طوری بار آورد که با رضایت و اطمینان تمام هر آنچه در اختیار دارد و حتی جان خویش را در کف اخلاص گذاشته، در این راه فدا کند، و بالاتر از آن، وی را آن چنان سازد که با احساس مالامال از سرور و خوشحالی و بلکه سرشار از شادمانی و سعادت، چنین از جان گذشتگی کند. [صفحه ۱۶۷]

## شرکت امام حسن در فتوحات

### اشاره

۱. گویند: طبرستان به دست سعید بن عاص، سرکرده‌ی مجاهدان مسلمان، در سال ۳۰ هـ. فتح شد. پیش از آن، مردم طبرستان با سوید بن مقرن در زمان عمر به پرداخت خراج مصالحه کرده بودند، ولی در زمان عثمان، سعید بن عاص به آن جا لشکر کشید. حسن و حسین و ابن عباس از افراد سپاه سعید بن عاص بودند. [۳۰۴]. درباره‌ی شرکت امام حسن علیه السلام ابونعیم می گوید: «حسن به عنوان رزمنده وارد اصفهان شد و از آن جا به عزم ملحق شدن به مبارزان گرگان عبور کرد.» [۳۰۵]. بنابر عقیده‌ی امام حسن علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام از کسانی بودند [صفحه ۱۶۸] که وارد گرگان شدند. [۳۰۶]. ۲. درباره‌ی فتح آفریقا می گویند: عثمان به سال ۲۶ سال هجری ارتشی را برای فتح آفریقا بسیج کرد. سرداری سپاه را به عبدالله بن ابی سرح سپرد. در میان جنگجویان سپاه تنی چند از صحابه بودند، از جمله: [عبدالله] بن عباس، پسر ابن عمر، پسر عمرو بن عاص، [عبدالله] بن جعفر، حسن، حسین و [عبدالله] بن زبیر. [۳۰۷].

## تفسیر و توجیه

بعضی سعی کرده‌اند شرکت امام حسن علیه‌السلام در فتوحات را چنین توجیه کنند: حضرت محبتی علاقه داشت دامنه‌ی نفوذ اسلام گسترش یابد، و از آن جایی که این فتوحات را در خدمت دین و در جهت گسترش نفوذ اسلام می‌دید، به صفوف مجاهدان پیوست و وارد میدان کارزار گردید که: «الجهاد باب من ابواب الجنة» و اندوهی را که به خاطر تزییع حق پدرش به دل داشت، برای نشر حقایق اسلامی در پرده‌ی مصلحت فرو پوشید، زیرا آنچه برای اهل بیت علیهم‌السلام اهمیت خاص داشت، اسلام بود و فدا شدن در راه آن و نه چیز دیگری. [۳۰۸]. به تعبیر مرحوم حسنی: بعید نیست که علی بن ابی طالب و فرزندانش علیهم‌السلام در راه نشر اسلام و اعتلای عقیده‌ی توحیدی، همه‌ی امکانات و نیروهای خود را بسیج کنند، و اگر حق خود را [صفحه ۱۶۹] در خلافت مطالبه می‌کنند، به خاطر نشر اسلام و تعالیم رهایی‌بخش آن است. از این رو اگر اسلام در مسیر اصلی خود قرار گیرد، چه مانعی دارد که آنان نیز سربازانی باشند در خدمت اسلام و مسلمانی؛ حتی اگر در این راه، آزار و ایذایی نیز به آنها برسد، با جان و دل می‌پذیرند. براستی که امیر المؤمنین بارها فرمود: «و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه». [۳۰۹]. مرحوم حسنی، عدم شرکت حسنین علیهما‌السلام در معرکه‌های نبرد اسلامی در روزگار عمر بن خطاب را علی‌رغم این که درگیری با مشرکان در مناطق مختلف به شدت ادامه داشت و فتوحات یکی پس از دیگری نصیب مسلمین می‌شد و غنائم بسیار زیادی از اکناف و اطراف به سوی مدینه سرازیر بود و با وجود این که امام حسن علیه‌السلام در سالیان پایانی خلافت عمر، به سن بیست سالگی رسیده بود و معمولاً این سن برای جنگیدن در میدان‌های نبردی که پیر و جوان مسلمین برای شرکت در آن سبقت می‌گرفتند، کاملاً مناسب است، چنین توجیه می‌کند: «شاید علت عدم شرکت آن دو در جنگ‌های دوره‌ی عمر این بود که امیر المؤمنین علیه‌السلام از دخالت در امور دولتی و سیاسی کناره‌گیری کرده بود. ما شک نداریم که عدم شرکت امام در جنگ‌ها و فتوحات اسلامی، به خاطر شانه خالی کردن از بار مسئولیت و تمایل به حفظ جان نبود، بلکه آن طور که بیشتر راویان گفته‌اند، برای این بود که عمر به خاطر مصالح سیاسی که بیشتر به نفع خود وی بود تا اسلام، بسیاری از بزرگان صحابه را ممنوع الخروج نموده و تقریباً چیزی شبیه زندگی اجباری در مدینه بر آنان تحمیل کرده بود. امام حسن علیه‌السلام نیز به منظور خدمت به اسلام و نشر تعالیم آن و نیز برای حل مشکلاتی که برای مسلمین پیش می‌آمد، در [صفحه ۱۷۰] کنار پدرش باقی ماند و از مدینه خارج نشد.» [۳۱۰].

## نظر درست

## اشاره

ما نیز نمی‌توانیم این توجیه را بپذیریم و اعتقاد داریم که حسنین علیهما‌السلام در هیچ کدام از فتوحات روزگار خلفا شرکت نداشتند، و نیز معتقدیم که این فتوحات عموماً به نفع اسلام نبوده، بلکه برعکس ضربه‌ای بود بر پیکر اسلام. ما نظر خود را به صورت ذیل خلاصه می‌کنیم:

## آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می‌شد

واضح است که به دنبال این فتوحات، از طرف هیأت حاکمه هیچ‌گونه اهمیتی در جهت ارشاد، آموزش و پرورش و تربیت صحیح اسلامی مردم صورت نگرفت، تا عقیده‌ی اسلامی در درون آنان رسوخ کرده و به صورت یک نیروی عقیدتی درآید که بتواند

وجدان و ضمیر انسانی را با معانی اصیل بارور سازد، و از آن جا بر کلیه‌ی حرکات و سکنات افراد سایه افکند و روح آنان را با مفاهیم و خصایص اسلامی انسانی عالی غنا بخشیده، در سازندگی انسان مؤثر افتد و نقش خویش را در تبلور ویژگی‌ها و خصایص اخلاقی بر اساس همان مفاهیمی که اعتقاد اسلامی را در وجدان و درون آنها شکوفا نموده، به منصفی ظهور رساند. آری، در خلال بیست سال، دامنه‌ی نفوذ اسلام به طوری گسترش یافت که چندین برابر فتوحات اسلامی در عهد پیامبر عظیم الشان اسلام گردید، اما اختلاف این و آن از زمین تا آسمان بود. [صفحه ۱۷۱] رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اظهار مسلمانی بیان شهادتین و انجام بعضی از شعائر و ظواهر اسلامی، به طور سطحی قناعت نمی‌کرد، بلکه برای مردم آن بلاد معلمان و مربیانی اعزام می‌کرد تا ضمن آموزش کتاب خدا و حکمت و احکام دینی، آنان را ارشاد و موعظه کنند. [۳۱۱]. اما از آن طرف، فتوحات انجام شده در روزگار خلفا و امویان، هیچ گونه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورشی را به همراه نداشت و کادرهای ورزیده‌ای که [صفحه ۱۷۲] مأموریت‌های آموزشی مهم را در قلمرو وسیع با ساکنان زیاد انجام دهند، وجود نداشت. خلفا و فاتحان نیز به این امر مهم و حیاتی اهمیت نمی‌دادند. از تسلیم شدگان تنها خواسته می‌شد که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شهادت داده، بعضی از تکالیف و شعائر اسلامی را به صورت ظاهری و خالی از محتوای اعتقادی و بدون رسوخ در درون وجدان به جای آورند؛ از این روست که می‌بینیم در بعضی از کتاب‌های تاریخ آمده است: بسیاری از مناطق توسط سپاهیان مسلمان فتح می‌شد، اما پس از زمان اندکی به کفر و عصیان برمی‌گشتند و برای بار دوم توسط مسلمین گشوده می‌شد. [۳۱۲]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خداوند مأمور بود که از مردم، هم اسلام بخواهد و هم ایمان: «قالت الاعراب آمننا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا، و لما یدخل الایمان فی قلوبکم.» [۳۱۳]. خلفا و کشور گشایان مسلمان فقط ظاهر مسلمانی را از مردم می‌خواستند و بس؛ ما این سهل‌انگاری را در میان قریش و دیگران به عیان می‌بینیم، حتی بسیاری از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین روش را در پیش گرفته بودند. موسی بن یسار گوید: «اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیابانگرد های خشنی بودند؛ ما ایرانیان که آمدیم، دین اسلام را خالص گردانیدیم.» [۳۱۴]. [صفحه ۱۷۳] بدین ترتیب مردمی که سرزمینشان پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتح شد، بر همان آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی حاکم بر حرکات و سکنات و روابط و مناسبات اجتماعی خود به طور عام باقی ماندند، و اسلام نه در جانشان جای گرفت و نه در ضمیرشان ریشه دوانید، چه رسد به این که در اسلام ذوب شوند و اسلام بر آنان حکمفرما باشد و در میانشان حرکت ایجاد کند. آثار و عواقب طولانی این پدیده، بسیار تأسف آور بود، زیرا در نظر آنانی که از آن بهره‌برداری می‌کردند و از اسلام جز اسمی و از دین جز رسمی سراغ نداشتند، این آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی و انحرافات و روابط و مناسبات قبیله‌ای و طمع‌ورزی‌های شخصی و دیگر کارهای غیر انسانی که به دنبال داشت، اگر نگوییم به نظرشان برگرفته از اسلام بود، باید حداقل بگوییم که آن را مخالفت و معارض اسلام نمی‌دیدند و در نظرشان هیچ گونه تضاد و تعارضی با هم نداشت، و کار را به جایی رساندند که اسلام به عنوان حافظ آن مطرح شد و این مفاهیم و آداب و رسوم لباس اسلام به تن کرد و رنگ دین به خود گرفت؛ از این رو در پوشش اسلام و در زیر چتر حمایتی آن در امن و امان به سر بردند. اسلام در نفوس بسیاری از حاکمان و اعوان و انصارشان که به خاطر مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و رؤیت آن حضرت در میان توده‌ی مردم مکان و منزلتی داشتند، چندان رسوخ نکرده بود و بر انحرافات، مفاهیم و آداب و رسوم جاهلیت باقی بودند و از مقام و موقعیت خود در راه ثبت آن‌ها از هیچ کوششی فروگذار نکردند، حتی از راه جعل حدیث و انتساب آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله در این راه کوشیدند. در تبعیض نژادی و برتری دادن اعراب بر عجم و موارد دیگری که بدان اشارت رفت، وضع به همین منوال بود. خلاصه این که گسترش اسلام و نشر تعالیم عالی آن، به هیچ وجه مورد اهتمام و کوشش زمامداران نبود. [صفحه ۱۷۴] هر گاه اسلام ظاهری و بدون بعد عقیدتی و عاری از هر گونه اصول و قواعد علمی و فرهنگی باشد و روح و روان و عقل و وجدان انسان طوری جایگزین نشود که به صورت یک محرک وجدانی و درونی درآید، به تدریج متلاشی خواهد شد و در حرکات و مواضع

انسان اثری از خود به جای نخواهد گذاشت. از طرف دیگر، مردم به چنین اسلامی عادت خواهند کرد و اسلام به صورتی در نظرشان جلوه خواهد کرد که هیچ منافاتی با انواع انحرافات و جنایات غیر انسانی نداشته باشد. اگر نگوییم که چنین اسلامی، به کالبد شکافی‌های بسیار دقیق و عمیقی نیازمند است که خیلی از نیروها و امکانات را به تحلیل برده و بخش عظیمی از آن را به هدر خواهد داد، حداقل باید بگوییم: هدایت این مردم به سوی اسلام اصیل در درازمدت، کاری مشکل و طاقت‌فرسا خواهد بود، در حالی که می‌توانستند با پیروی و تاسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و حرکت در خط پیامبر عظیم الشان جلو بسیاری از این مصائب و مشکلات را بگیرند و واقعه را قبل از وقوع علاج کنند. از سوی دیگر، چنین جامعه‌ای از امنیت و مصونیت کافی برخوردار نخواهد بود، تا آن را از گزند حوادث و دستبرد اشرار و بیگانگان و حتی کسانی که آن را وسیله‌ای برای انهدام و ضربه زدن به اسلام حقیقی قرار داده‌اند، نگهداری کند. اسلامی که مانع رسیدن آنها به انحرافات و خواسته‌ها و امیال نفسانی می‌شود. با مراجعه به تاریخ درمی‌یابیم که این مسأله خصوصاً در زمان امویان و پس از آن تحقق یافت. یک متن تاریخی درباره‌ی جامعه‌ی عراق در عصر امام حسن علیه‌السلام می‌گوید: «گروه‌های گوناگون از مردم با آن حضرت بودند. برخی از شیعیان او و پدرش، برخی از خوارج که هدفشان تنها جنگ با معاویه بود و می‌خواستند از هر راهی شده با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه‌جو و حریص به غنیمت‌های [صفحه ۱۷۵] جنگی که دین و ایمان نداشتند، برخی نیز افراد دو دول بودند که عقیده و ایمان محکمی به آن حضرت نداشتند و برخی دیگر روی غیرت و عصیبت قومی و پیروی از سران قبایل خود به سوی اسلام آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند.» [۳۱۵]. علی‌رغم این که عراق نزدیکترین منطقه به مرکز خلافت اسلامی بود، و علی‌رغم این که از سوی هیأت حاکمه نسبت به عراق که مرکز هدایت سپاهیان مسلمان برای فتح مناطق شرقی بود، عنایت خاصی مبذول می‌شد، می‌بینیم جامعه‌ی عراق در روزگار امام حسن علیه‌السلام چنین وضعی داشت، تا چه رسد به مناطق دیگر که یا دور از مرکز خلافت بود یا به دلایلی بدانها اهمیتی داده نمی‌شد. در مورد این جامعه، در بحث خود درباره‌ی خوارج به طور مفصل صحبت کرده‌ایم. امیدواریم که در آینده‌ی نزدیک بتوانیم این بحث را به پایان برسانیم، ان شاء الله. در متن فوق، این قسمت قابل ملاحظه است که می‌گوید: «برخی از شیعیان او و پدرش بودند...» چرا که ما معتقدیم این عده آن قدر زیاد نبودند که بتوان آنها را در برابر سایرین مذکور در این نص قرار داد و به حدی نبودند که بتوانند در مقابل آنان عرض اندام کنند. «زیرا مردم در مورد علی علیه‌السلام اکراه داشتند و در دل شک و تردید. دل به دنیا بسته بودند، افراد مخلص در میانشان کم بودند، مردم بصره با او مخالف بوده و کینه‌اش را به دل داشتند. اکثر کوفیان و قاریان آن در مقابل او بودند و مردم شام و اکثر قریش هم از حضرت دل خوشی نداشتند.» [۳۱۶]. کسی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که حضرت فرمود: [صفحه ۱۷۶] «کان علی بن ابی طالب علیه‌السلام عندکم بالعراق، یقاتل عدوه و معه اصحابه و ما کان منهم خمسون رجلاً یعرفونه حق معرفته و حق معرفه امامته؛ [۳۱۷]؛ علی بن ابی طالب با شما در عراق بود. با اصحاب خود علیه دشمنش می‌جنگید، منتها در میان آنها پنجاه نفر که حق حضرت و امامتش را چنان که باید بشناسند، یافت نمی‌شد.» در جنگ صفین علی علیه‌السلام به عدی بن حاتم فرمود: «پیش بیا! عدی آن قدر نزدیک شد که گوشش در مقابل بینی علی علیه‌السلام قرار گرفت. حضرت فرمود: وای بر تو، عموم کسانی که امروز با من هستند، بر من عصیان می‌ورزند و نافرمانی‌ام می‌کنند، اما معاویه در میان کسانی است که از او اطاعت می‌کنند و فرمان می‌برند.» [۳۱۸]. از طرفی در آن زمان، رفتار حکام با مردم عموماً اسلامی نبود. نگاهی گذرا به چگونگی برخورد آنان با مردم برای تبیین این وضعیت کافی است. به عنوان نمونه به مطلب زیر توجه فرمایید: «اهالی افریقا نسبت به سایر ممالک، بسیار مطیع و آرام و فرمانبردار بودند، تا این که در زمان هشام بن عبدالملک اعیان و مبلغان عراقی در افریقا رخنه کردند. آنها با مشورت و تبلیغ عراقیان دست به عصیان زدند و پراکنده شدند که تا به امروز (زمان مؤلف) این وضعیت ادامه دارد. آنها می‌گفتند: به سبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیای امور خود مخالفت نمی‌کنیم. مبلغان عراقی به آنها گفتند: این عمال و حکام تبهکار به امر و اراده‌ی پیشوایان منصوب می‌شوند و آنها مقصر و مسؤول

هستند. اهالی افریقا گفتند: باید آنها را امتحان کنیم. عده‌ای حدود بیست و چند مرد به نمایندگی از مردم افریقا، به دیدار هشام آمدند. [صفحه ۱۷۷] اما به آنها اجازه ملاقات داده نشد. ناگزیر بر «ابرش» وارد شدند و به او گفتند: به امیر المؤمنین بگو که امیر ما با لشکری که از ما و سربازان خود تشکیل داده به جنگ می‌رود، چون غنایمی به دست می‌آوریم ما را محروم کرده، آن را به لشکر خاص خود اختصاص می‌دهد. آن گاه می‌گوید: شما در این حرمان بیشتر ثواب می‌برید، و چون بخواهیم یک شهر و قلعه را فتح کنیم، او ما را بر سایرین مقدم می‌دارد که سپر لشکر او شویم. آن گاه می‌گوید: اجر و ثواب شما در این جانفشانی بیشتر است. از این گذشته، لشکریان شکم گوسفندان را زنده زنده می‌شکافند و بره‌ها را از شکم آنها بیرون آورده و پوست می‌کنند و می‌گویند: از این پوست برای خلیفه پوستین تهیه می‌کنیم. برای یک پوست هزار میش را می‌کشند و ما این کارها را تحمل می‌کنیم. سپس آنان ما را دچار گرفتاری دیگری کردند و آن، این که هر دوشیزه‌ی زیبایی را از میان ما می‌ربودند. ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده گفتیم: ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیده‌ایم که چنین امری جایز باشد. ما هم مسلمان هستیم. اکنون آمده‌ایم آیا این کارها به دستور امیر المؤمنین انجام می‌گیرد یا نه. آن‌ها مدتی در آنجا بدون نتیجه اقامت کردند، تا این که زاد و راحله‌ی آنان تمام شد و ناامید شدند. آن گاه صورتی از اسامی خود را نوشته به وزرا دادند و گفتند: اگر امیر المؤمنین راجع به ما پرسید، خبر دهید که ما از آفریقا آمدیم و ناامید برگشتیم. آن گاه به سوی آفریقا رهسپار شدند. اول کاری که کردند، عامل هشام را کشتند و پرچم تمرد و عصیان برافراشتند و بر افریقا مستولی شدند. خبر شورش به هشام رسید. وضع و حال نمایندگان را پرسید. اسامی را به او دادند، دانست که این عده همان کسانی هستند که بر ضد او قیام کرده‌اند. [۳۱۹]. [صفحه ۱۷۸] یک متن تاریخی دیگر می‌گوید: «قتیبۀ بن مسلم بر اهل طالقان وارد شد. عده‌ی زیادی از مردم آن جا را کشت، که در تاریخ نظیر آن شنیده نشده بود. در مسافت چهار فرسنگ از دو طرف، چوبه‌های دار نصب کرده، عده‌ی بسیاری را در دو جانب جاده به دار کشید که همه به یک نسق به هم پیوسته بودند.» [۳۲۰]. یکی از فرماندهان در فتح گرگان، به اهالی شهر امان داد، به شرط این که حتی یک تن از آنها کشته نشود. اما حصار را که گشود، به جز یک تن، تمام آنها را کشت. [۳۲۱]. فرمانده دیگری با اهالی قنسرین مصالحه کرد. یکی از شرایط صلح این بود که قلعه و دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد. [۳۲۲]. والی خراسان از اهل ذمه‌ی سمرقند و ماوراء النهر خواست که اسلام آورند و گفت: در صورتی که مسلمان شوند و دعوتش را بپذیرند، از آنان جزیه نخواهد گرفت. آنان دعوتش را پذیرفته و اسلام آوردند، اما وی از آنان مطالبه‌ی جزیه کرد؛ آنان نیز اعلان جنگ کردند و با وی به نبرد پرداختند. [۳۲۳]. هنگامی که عقبه بن نافع، والی معاویه بن ابی سفیان، به افریقا وارد شد، مردم را از دم شمشیر گذراند، زیرا وقتی امیری وارد می‌شد، از وی اطاعت می‌کردند و بعضی هم اظهار اسلام می‌نمودند، اما همین که امیر از آن جا برمی‌گشت، پیمان می‌شکستند و از اسلام برمی‌گشتند. [۳۲۴]. [صفحه ۱۷۹] ابن اثیر می‌گوید: «چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سواد دیدند، به رستم و فیروزان - که هر دو از فرمانروایان ایرانی بودند - گفتند: اختلاف و کشمکش شما دو سردار به جایی رسیده که ایران را تباہ و ایرانیان را خوار نموده‌اید.» [۳۲۵]. امثال این مطالب آن قدر زیاد است که مجال تتبع و استقصای آن نیست. به همین خاطر بود که مقاومت مردم در سرزمین‌های فتح شده شدیدتر شد و بسیاری از آنان پیمان شکستند، به نحوی که مسلمین مجبور شدند بسیاری از مناطق را بیش از یک بار فتح کنند. (در گذشته اشاره‌ای به این مطلب داشتیم).

### آثار فتوحات بر فاتحان

سیاست‌های تبعیض در سهمیه بندی بیت المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و اقامت اجباری بزرگان صحابه در مدینه و سپردن پست‌های مهم و فرماندهی سپاهیان به گروهی خاص، غالباً بر اساس مقررات و معیارهای اسلامی نبود، بلکه معیار اصلی این بود: برخورداری از حمایت هیأت حاکمه، یا ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله در برهه‌ای کوتاه و بالاخره قریشی بودن. همین سیاست‌ها

بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی‌شناخت و طبقه‌ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت‌های فراوان مسرورشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سد راهشان نبود. اکثر آنان از فرزندان و اعضای هیأت حاکمه و خویشان و نزدیکانشان و به ویژه قریش بودند. امت مسلمان هر جنایتی از اینان دید. توسط همین‌ها بود که [صفحه ۱۸۰] اسلام به ورطه‌ی هلاک افتاد. آری، مناصب، مقهورشان ساخت و فتوحات به لحاظ غنایم و اسیرانی که به همراه داشت و موجب گسترش نفوذشان گردید، دهانشان را آب انداخت. هر یک به خود غره شد و دیگران را کوچک شمرد، خود را بزرگ دید و تکبر پیشه کرد. چه با واقعیات موجود، بر اساس تفکر جاهلیت برخورد می‌کردند که قبیله را اساس هر چیزی می‌دانست و به امت بهایی نمی‌داد. از طرفی فرد را مقیاس هر چیز و منشأ تمامی برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحرکات خود می‌دانست، نه گروه را آنان شدیداً به تقویت و تثبیت سلطنت و حکومت خود همت گماردند و با پول و رشوه، و وعده‌ی پست و مقام، انصار را در اطراف خود جمع کردند؛ سپس با ازدواجهای قبیله‌ای سعی نمودند خود را با سران قبایل و طوایف قدرتمند نزدیک کنند. برای نیل به اهداف مورد نظر، سیاست‌های دیگری نیز در پیش گرفتند که بسیاری از اوقات، خشونت و ارباب، و قتل و کشتار، تنها یکی از آنها بود. [۳۲۶] همچنین به گسترش نفوذ و حکومت خود [در مناطق مختلف] به این اعتبار که در درجه اول، ملک شخصی و قبیله‌ای آنان است، ادامه دادند. [۳۲۷]. اگر ابوبکر و عمر نمی‌دانستند که خلیفه‌اند یا پادشاه [۳۲۸]، معاویه، پسر ابوسفیان، خود را پادشاه بالفعل نامید. عده‌ی دیگری نیز خود را پادشاه [صفحه ۱۸۱] می‌دانستند. عمر هم خود را در بعضی از مناسبت‌ها پادشاه می‌خواند. [۳۲۹]. معاویه و امویان - و حتی بسیاری از مردم - آنان را ملوک قیصری می‌دانستند و در نظرشان اسلام و مسلمانی، تنها شعاری بود که در خدمت این پادشاهی قرار داشت و به تقویت آن کمک می‌کرد؛ از این رو اگر تشخیص می‌دادند که روزی مانع آنان از رسیدن به آمال و آرزوها و اهدافشان خواهد شد، آن را در هم کوبیده از ریشه نابود می‌کردند. پس استفاده کنندگان اصلی فتوحات - خصوصاً در درازمدت - همین قشر خاص بودند و هم‌اینان بودند که اشیای نفیس مرا ربودند و زمین‌های بزرگ، طلا و غنائم خالصی را برای خود برداشتند، و نیز زنان زیبا - زنانی را که به عنوان اسیر و کنیز به اسارت درآورده بودند - مختص خود می‌دانستند. در روزگار خلفای سه گانه، ثروت اینان به ارقام افسانه‌ای رسیده بود. متون تاریخی این مطلب را تأیید می‌کند. [۳۳۰] در زمان حکومت امویان، این ارقام افزایش یافت و چند برابر شد. حکومت اموی حد و مرزی برای خود قایل نبود. این حکومت اشرافی، دین و ایمان چندانی نداشت. خالد قسری، حقوق سالانه‌اش به بیست میلیون درهم می‌رسید. این در حالی بود که اموال اختلاسی وی از صد میلیون تجاوز می‌کرد. [۳۳۱]. می‌بینیم عمر بن خطاب که گفته می‌شود از زاهدترین مردم بود و حتی [صفحه ۱۸۲] می‌گویند: چون از دنیا رفت، مالی از خود بر جای نگذاشت [۳۳۲]، آن طور که بعضی از نصوص بیان می‌کند، از بیت المال ارتزاق می‌کرد و بر خود بسیار سخت می‌گرفت، زمانی که دچار محصه و گرفتاری شدیدی شد. با یارانش در این باره مشورت کرد، آنان رأی دادند که به اندازه‌ی قوت خود از بیت المال بخورد. [۳۳۳]. همین عمر که این چنین درباره‌اش گفته می‌شود، چهل هزار درهم صدق و مهریه‌ی یکی از همسرانش کرد، [۳۳۴] و یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد. [۳۳۵]. می‌گویند: یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر، به صد هزار درهم فروخت. [۳۳۶]. مؤید این مطلب، گفته‌ی ابویوسف است که می‌گوید: «عمر چهار هزار اسب نشان‌دار در راه خدا داشت. به هر کس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آنها را می‌داد و به او گوشزد می‌کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی، اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت یا تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده‌ی تو چیزی نیست.» [۳۳۷]. چنان که به نظر می‌آید، این اسب‌ها از آن خود عمر بود. وی این عمل را به قصد نزدیکی به خدا انجام می‌داد و اگر درست باشد که ارث یکی از فرزندان او [صفحه ۱۸۳] صد هزار درهم بود، این هم بعید نمی‌نماید. این در زمانی بود که بسیاری از مردم در سخت‌ترین شرایطی



که یک انسان می‌تواند زندگی کند، روزگار می‌گذرانند و بسیاری از آنان تنها دو تکه پارچه داشتند که با یکی عورت و وبا دیگری عقبشان را می‌پوشاندند. شاید به همین خاطر و برای دفاع از جنبه‌ی زاهد مآبانه خلیفه است که حسن بصری تلاش دارد [۳۳۸] تا از خلیفه‌ی دوم در این باره دفاع کند. وی ضمن تکذیب کسی که می‌گفت: «عمر به ثلث مالش - چهل هزار - وصیت کرد»، کوشید تا آن را چنین توجیه نماید: «به خدا سوگند چنین نیست! مال عمر کمتر از این بود که ثلث آن چهل هزار باشد. شاید وی به این مال سفارش کرده و بازماندگانش آن را اجازه داده‌اند.» [۳۳۹]. به هر حال می‌توان شواهد و ادله‌ی فراوانی مبنی بر اهتمام شدید حکام و دار و دسته‌ی آن‌ها در جمع‌آوری مال و ثروت و رسیدن به غنیمت - به حق یا به ناحق - جمع‌آوری کرد. کافی است که بدانیم: زیاد، حکم بن عمر غفاری را به خراسان فرستاد. حکم، غنائم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت: «امیرمؤمنان مرقوم داشته است که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره‌ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نشود.» حکم از اجرای این فرمان سر باز زد و آن را در میان مسلمین تقسیم نمود. معاویه کسی را فرستاد که او را دست‌بند زد و به زندان انداخت، تا این که با همان قید و بندها جان داد و دفن گردید. او می‌گفت: «همانا من مخاصم هستم.» [۳۴۰]. [صفحه ۱۸۴] از زمان خلیفه‌ی دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد. [۳۴۱]. همان طور که دیدیم اینان از اهل ذمه که مسلمان می‌شدند نیز خراج می‌گرفتند و دلیل می‌آوردند که خراج در حقیقت به منزله‌ی مالیات سرانه‌ی بندگان است و اسلام آوردن بنده، مالیات را از وی ساقط نمی‌کند. عمر بن عبدالعزیز این سیاست را ادامه نداد و مالیات فوق را از ذمیانی که مسلمان می‌شدند نمی‌گرفت. [۳۴۲]. عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد. چه در نظر وی، این مرد مسلمان شده بود تا در پناه اسلام باشد. آن مرد در پاسخ عمر گفت: اسلام، خودش پناه است. عمر نیز گفت: راست گفتی، اسلام خودش پناه است. [۳۴۳]. داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب، توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد. [۳۴۴]. خالد بن ولید در حالی که لشکریان خویش را مخاطب ساخته بود و آنان را برای فتح سرزمین سواد تشویق می‌کرد، چنین گفت: «آیا نمی‌نگرید که چگونه غلات این دیار همچون کوه بر روی هم قرار گرفته است؟ به خدا سوگند! اگر جهاد در راه خدا و دعوت مردم به سوی او هم بر ما واجب و چیزی جز معاش زندگی بر ما لازم نبود، باز هم نظر ما این بود که با مردم این سرزمین بجنگیم، تا از دیگران نسبت به آن سزاوارتر باشیم و گرسنگی و فقر را [صفحه ۱۸۵] برای کسانی واگذار کنیم که در فقر و تنگدستی به سر می‌برند و راهی را که شما در پیش گرفته‌اید و جهادی را که شما انجام می‌دهید رها کرده‌اند.» [۳۴۵]. در فتح «شاهرتا» بعضی از بردگان مسلمان به اهالی شهر امان می‌دادند، اما مسلمانان از این امر ناخشنود بودند، تا این که مسأله را با عمر بن خطاب در میان گذاشتند. عمر نوشت: «برده‌ی مسلمان از مسلمانان است و امان او امان آنها.» راوی می‌گوید: «با این بیان عمر، غنایمی که بر آن اشراف پیدا کرده بودیم، از دست دادیم.» [۳۴۶]. یکی از شعرا در هنگام مرگ مهلب سرود: الا - ذهب الغزو المقرب للغنی و مات الندی و الجود بعد المهلب پس از مهلب، هم جنگ‌هایی که مردم را به پولداری نزدیک می‌ساخت از بین رفت و هم جود و کرم در میان مردم به خاموشی گرایید. آری، این فتوحات برای پر کردن جیب جنگجویان و احیانا تقویت بنیه‌ی نظامی آنان برای پیروزی بر خصم بود. آنچه خالد بن ولید بیان کرد، تمام حقیقت نیست، زیرا آنچه به طبقه‌ی مستضعف سپاه می‌رسید، تنها بخش بسیار اندکی از غنایم بود که برای رفع نیاز و سد جوع آنها کافی نبود و آن قدر کم بود که بلافاصله تمام می‌شد، در حالی که اینان جلوداران سپاه و طلایه‌داران فتح و پیروزی بودند. بسا که بسیاری از آنان کسانی بودند که روز پیش سرزمینشان فتح شده بود. همان طور که درباره‌ی مردم افریقا گذشت (کسانی که نزد هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، آمدند تا از رفتار کارگزاران شکایت کنند) همین افراد از بسیاری از امتیازات محروم می‌شدند، [صفحه ۱۸۶] اما اکثرشان در این جنگ‌ها منبعی برای عیش و نوش خویش فراهم دیده و از این راه به مال و ثروتی هر چند ناچیز و اندک دست یافتند. همین امر موجب شد تا اگر هم در میانشان کسی کم‌ترین اطلاعی از احکام اسلامی داشت، از تمامی اعمال و کردار شیطانی و غیر اسلامی حاکمان چشم‌پوشی کرده، آن را نادیده بگیرد.

بعضی از نهضت‌ها که علیه نظام حاکم شروع می‌شد، گرچه گاهی نتایجی به همراه داشت، اما چیزی نمی‌گذشت که در برابر ضربات خرد کننده و کوبنده‌ی نظام حاکم از پای درمی‌آمد و به پایان می‌رسید. به هر حال، جنگ برای به دست آوردن مال و غنیمت، صفت مشخصه‌ی این فتوحات بود. آن چنان که در نظر دارم - اگر چه علی‌رغم بررسی زیاد نتوانستم فعلاً آن را پیدا کنم - در بعضی از معرکه‌ها طرف مقابل، اسلام خویش را اعلام می‌کرد، اما چون فاتحان در اموال و زنانشان طمع داشتند، به آن وقعی نمی‌نهادند و حتی آنان را دروغگو قلمداد کرده و آن را نادیده می‌گرفتند. [۳۴۷]. در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آثار این پدیده را می‌بینیم، زیرا در آن موقع هنوز مسلمانان به مرحله‌ی نضج و کمال نرسیده بودند و با اسلام و احکام آن به نحو مطلوب و شایسته‌ای تعامل نداشتند و تمایلات جاهلی و طمع‌ورزی‌های دنیوی هنوز هم در میان آنها دیده می‌شد. حارث بن مسلم تمیمی - که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وی را به همراه عده‌ای برای شرکت در سریه‌ای اعزام کرده بود - می‌گوید: «چون به مغار رسیدیم، اسبم را حرکت دادم و از همراهانم پیشی گرفتم. مردم قبیله با آه و ناله به استقبال ما آمدند. به آنان گفتم: بگوئید: «لا اله الا الله» تا در امان باشید. آنان نیز تهلیل به جای آوردند. همین که همراهانم از راه رسیدند، مرا [صفحه ۱۸۷] بر این کار توبیخ و سرنش کردند و گفتند: ما را از غنیمتی محروم کردی که به ما روی کرده بود. وقتی برگشتیم، ماجرا را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم. حضرت در حق من دعا کرد و مرا بر این کار تحسین و آفرین گفت. آن گاه فرمود: خداوند در ازای هر نفر از آنان برایت فلان و فلان مقدار ثواب و پاداش نوشته است.» [۳۴۸]. ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اصرار بر لزوم وارد شدن علی علیه‌السلام در شورای شش نفره به دلیل کینه و بغض شدید قریش و عرب نسبت به او، می‌گوید: «اما اسلام بسیاری از اعراب چنین نبود، چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود اسلام آوردند و گروهی به طمع در غنائم، عده‌ای به خاطر ترس از شمشیر مسلمان شدند و گروهی هم بنا بر غیرت و عصیت قومی و برای پیروز شدن بر دیگر قبایل، گروهی هم اسلام پذیرفتند، زیرا با دشمنان و مخالفان اسلام، عداوت و دشمنی داشتند.» [۳۴۹]. از همه‌ی این‌ها گذشته، طبیعی می‌نماید که زندگی همراه با تنعم و رفاه هیأت حاکمه و اطرافیان آنان و نیز کام‌جویی از زنان زیبا و کنیزکان دلفریب، موجب گردد که بذرفاه‌طلبی و سلامت‌خواهی و تن‌پروری در دل‌ها افشاندن شود و سبب شود که دیگران خود را به خطر انداخته و در راه کسب امتیازات بیشتر و حفظ آن، قربانی نمایند. از طرف دیگر، همین کنیزکانی که به جرگه‌ی مسلمین درنیامده بودند، یا هنوز اسلام و مسلمانی در قلوب آنان ریشه دوانیده بود، در میان جامعه‌ی اسلامی به سر می‌بردند و تربیت و پرورش نوزادان مسلمان را بر عهده داشتند، چه این که این کودکان، فرزندان خود کنیزکان بوده باشند یا فرزند مادران آزاده. از این رو می‌بینیم که بسیاری از اشراف و رؤسای آنان از مادرانی به دنیا [صفحه ۱۸۸] آمده‌اند که نصرانی بودند، مثل: ۱. حارث بن ابی ربیع‌ی مخزومی؛ ۲. خالد قسری؛ ۳. عبیده‌ی سلمی؛ ۴. ابوعور سلمی؛ ۵. حنظله بن صفوان؛ ۶. عبدالله بن ولید بن عبدالملک؛ ۷. یزید بن اسید؛ ۸. عثمان بن عبسۀ بن ابی سفیان؛ ۹. عباس بن ولید بن عبدالملک؛ ۱۰. مالک بن ضب کلبی؛ ۱۱. شقیق بن سلمه، ابووائل؛ ۱۲. عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره‌ی مخزومی؛ [۳۵۰]. ۱۳. عمر بن ابی ربیع‌ی؛ [۳۵۱]. ۱۴. ابوسلمه بن عبدالرحمن [۳۵۲]؛ ۱۵. یوسف بن عمرو. [۳۵۳]. طلحه نیز در زمان عمر با یک زن یهودی ازدواج کرد، [۳۵۴] و با وجود این که عمر خود یک غلام نصرانی داشت که مسلمان نشده بود و در زمان وفات خود [صفحه ۱۸۹] آزادش کرد [۳۵۵]، به ابوموسی که منشی‌اش یک برده‌ی نصرانی بود اعتراض کرد! [۳۵۶] معلم فرزندان سعد بن ابی وقاص نیز نصرانی بود. [۳۵۷]. اگر بخواهیم تمامی موارد را در این جا برشماریم، بحث به درازا خواهد کشید. به هر حال، تربیت و پرورش نوزادان توسط این کنیزکان، می‌توانست از میزان پای‌بندی دینی مردم بکاهد و التزام این کودکان را به احکام اسلامی به شدت کاهش دهد و طبیعتاً خطری جدید برای اسلام و مسلمانان به همراه آورد؛ از این روست که می‌بینیم امامان بزرگوار شیعه علیهم‌السلام می‌کوشیدند تا بردگان و کنیزکان را با تعلیمات اسلامی شایسته‌ای تربیت کنند و آنان را در راه خدا آزاد سازند. [۳۵۸]. اسلام به طور وسیع و گسترده‌ای آزادی بردگان را تشویق کرده، برای این کار، وسایل اجباری و اختیاری

زیادی قرار داده است که خود می تواند مسأله‌ی بردگی را از اساس از بین ببرد. دین اسلام، آزادی بردگان را امری راجح و شایسته قرار داده که هیچ وسیله‌ای نیاز ندارد. از سوی دیگر می بینیم آن موقع که حکام در صدد پرورش جوانان برای مناصب و مقامات عالی و نیز شکوفایی شخصیت آنان برمی آیند، از فتوحات اسلامی در زمینه‌ی ارضای خواسته‌ها و اشباع غرور جوانی آنان بهره‌برداری می کنند، حتی معاویه، پسرش یزید را وادار می کرد که فرماندهی سپاهی را که [صفحه ۱۹۰] برای فتح منطقه‌ای اعزام می شد، بر عهده بگیرد. [۳۵۹]. به علاوه، فتوحات اسلامی در جهت دور ساختن معترضان و نیز کسانی استفاده می نمودند که از اعمال و دخل و تصرفات نابجای حکام و اطرافیان آنان ناراضی بودند و صدا به اعتراض می گشودند؛ برای نمونه و به عنوان شاهدی بر مدعا، یک مورد را متذکر می شویم: آن گاه خشم و تنفر عمومی از عثمان به اوج خود رسید و اوضاع وخیم گردید، مشاوران و کارگزاران خود را خواست و برای رویارویی و مقابله با تنفر و انزجار عمومی و خواسته‌های مردم که می گفتند: باید عثمان عمال خود را عوض کند و افراد بهتری به جای آنان به کار گمارد، با آنان به مشورت پرداخت و نظر آنان را جویا شد. [۳۶۰] این کارگزاران عبارت بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، سعید بن عاص و عبدالله بن عامر. [۳۶۱]. عبدالله بن عامر نظر خود را چنین اعلام کرد: «ای امیر مؤمنان! رأی من این است که به آنان دستور جهاد دهی تا بدین طریق مشغول بوده و کاری به کار تو نداشته باشند و آنان را در جنگ‌ها زیاد بداری تا در برابرت نرم و رام شوند و همه به خود پرداخته و اندیشه‌ای جز زخم پشت مرکوب خود و شپش پوستین خویش نداشته باشند.» [صفحه ۱۹۱] در متن دیگری اضافه می کند: «عثمان عاملان خویش را به محل کارشان پس فرستاد و گفت: با کسانی که آن جا هستند سختی کنند و آنان را امر کرد که مردم را در سپاه‌های اعزام شده، زیاد نگه دارند و نیز تصمیم گرفت مقرری آن‌ها را لغو کنند، تا این مطیع شوند و به او نیاز پیدا کنند.» [۳۶۲]. هنگامی که مردم مسلمان برخی از کارهای عثمان را مورد انتقاد قرار دادند، معاویه نظر داد که علی و طلحه و زبیر را بکشد و او رد کرد. معاویه گفت: پس راه دوم را انتخاب کن! - کدام راه؟ - آنان را از هم جدا کن تا دو تن با هم در یک شهر نباشند و آنان را در سپاه‌ها و لشکرها به جاهای دور دست اعزام کن، تا این که زخم مرکوب هر کدام برایش از نماز مهم‌تر باشد. - شگفتا! بزرگان انصار و مهاجرین و کبار صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر اعضای شورا را از دیارشان اخراج کنم و بین آنان و خانواده‌شان جدایی افکنم! [۳۶۳]. یعقوبی درباره‌ی معاویه می گوید: «هر گاه از کسی چیزی به وی می رسید که آن را خوش نمی داشت، با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت. بیشتر کار معاویه را مکر و خدعه تشکیل می داد.» [۳۶۴]. [صفحه ۱۹۲] چیزهای زیاد دیگری نیز در این باره هست که در این فرصت کوتاه، مجال تتبع و استقصای آن نیست.

### انمه و فتوحات اسلامی

الف) با توجه به مطالبی که گذشت روشن می شود که چرا امیر المؤمنین علیه السلام حتی در زمان خلافت خود، قدمی در جهت این فتوحات و گسترش بلاد اسلامی برنداشت، بلکه سعی در تثبیت اصول عقاید و ارزش‌های والا و اصیل اسلامی و نشر تفکر قرآنی ناب محمدی صلی الله علیه و آله و دادن خط صحیح اسلام به امت و متصدیان اداره‌ی امور مملکت داشت، چه در زمینه‌ی افکار و اندیشه‌ها و چه در زمینه‌ی برخوردها و موضع‌گیری‌ها و بلکه در زمینه‌ی تربیت و ترکیه نفس. حضرت علیه السلام در خطبه‌ای به این مطلب اشاره کرده می فرماید: «و رکزت فیکم رأیة الایمان، و وقتنکم علی حدود الحلال و الحرام؛ [۳۶۵]. و پرچم ایمان را در میان شما نصب نمودم [تا گمراه نشوید] و شما را بر حدود و مراتب حلال و حرام واقف ساختم.» از طرف دیگر، امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و زمامداری خود به پاکسازی و تصفیه‌ی جبهه‌ی داخلی از لوث و وجود عناصر فاسدی پرداخت که هنوز با مفاهیم جاهلی می زیستند و می خواستند بر امت مسلمان زورگویی نموده و مقدرات مسلمین را به بازی بگیرند و در راه رسیدن به اهداف

شوم غیر انسانی خود، از آن استفاده کنند. ب) مسأله‌ی مهم دیگری که باید در این جا بدان اشاره کنیم، این است که در جهاد ابتدایی اجازه‌ی امام عادل شرط است و تا امام عادل اجازه ندهد، نمی‌توان به [صفحه ۱۹۳] جهاد ابتدایی اقدام کرد. [۳۶۶] ما عقیده داریم که پیشوایان حق، این فتوحات و شرکت در آن را به مصلحت اسلام و مسلمانان نمی‌دیدند. روایت شده که حضرت صادق علیه‌السلام به عبدالملک بن عمرو فرمود: یا عبدالملک، مالی لا اراک تخرج الی هذه المواضع التي یخرج الیها اهل بلادک؟ - قلت: و این؟ - حده، و عبادان، و المصیصه، و قزوین! - انتظارا لا کرکم و الاقتداء بکم. - ای و الله، لو کان خیرا ما سبقونا الیه. [۳۶۷]. - چه شده که می‌بینم با همشهری‌هایت هدایت به سوی مناطقی که می‌روند خارج نمی‌شوی؟ - کجا؟ - حده، آبادان، مصیصه و قزوین! - منتظر فرمان شما هستم و به شما اقتدا نموده‌ام. - به خدا سوگند؛ اگر خیری در آن بود، هرگز از ما پیشی نمی‌گرفتند. روایاتی داریم دال بر این که ائمه علیهم‌السلام نه تنها شیعیان خود را برای شرکت در این جنگ‌ها ترغیب نمی‌کردند، بلکه برعکس، آنان را از چنین اقدامی باز می‌داشتند و حتی اجازه‌ی مرزداری به آنها نمی‌دادند و کمک مالی آنان را در این مورد، ولو این که نذر کرده باشند، قبول نمی‌کردند. [۳۶۸]. [صفحه ۱۹۴] آری، درست است که اگر دشمن به بلاد مسلمین هجوم آورد، بر همگان است که برای دفاع از اساس اسلام به دفع تجاوز اقدام نمایند، اما نه به خاطر دفاع از حکام و سلاطین. [۳۶۹]. حضرت علی علیه‌السلام در روایتی می‌فرماید: «لا یخرج المسلم فی الجهاد مع من لا یؤمن علی الحکم و لا ینفذ فی الفیء امر الله عزوجل؛ [۳۷۰]. مسلمان حق ندارد با کسی که به حکم اسلام ایمان ندارد و در مورد غنائم، امر خدا را اجرا نمی‌کند، برای جهاد خارج شود.» ماجرای زیر مؤید این مطلب است: «روزی عثمان، بزرگان صحابه، مثل: علی علیه‌السلام، طلحه، زبیر، سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص را در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله جمع کرد و در مورد فتح افریقا با آنان مشورت کرد. اکثریت رأی دادند که مصلحت ایجاب می‌کند که افریقا به دست غرض‌ورزان و هواپرستان و منحرفان نیفتد.» [۳۷۱]. ائمه علیهم‌السلام بدون شک میل داشتند که دامنه‌ی نفوذ اسلام گسترش یابد و اسلام در سراسر گیتی منتشر شود، اما آن طور که نصوص تاریخی بیان می‌کند، راه و روشی را که خلفا برای انجام آن در پیش گرفته بودند، اشتباه و خطرناک می‌دانستند. به هر حال، مطالبی که گذشت، برای القای شک و تردید در صحت آنچه که به امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام نسبت داده می‌شود - که در فتح گرگان و یا فتح [صفحه ۱۹۵] افریقا شرکت داشته‌اند - کافی است. با وجود این، بسیاری از کتب تاریخی که اسامی شخصیت‌های شرکت‌کننده در فتح افریقا را ذکر کرده‌اند، نامی از این دو نبرده‌اند. در صورتی که حسنین علیهما‌السلام از شخصیت‌هایی بودند که ذکرشان در مناسبت‌هایی این چنین، برای سیاست حاکم اهمیت به‌سزایی داشت. این مطلب به ما می‌فهماند که زیر کاسه، نیم کاسه‌ای بوده و اطمینان به آنچه گفته می‌شود، بدون تحقیق و کاوش، کار خوبی نیست و بلکه ظلم به تاریخ و حقیقت است. ج) مؤید مدعای ما در عدم شرکت حسنین علیهما‌السلام در فتوحات، مطلبی است که علامه پژوهشگر، سید مهدی روحانی، بیان کرده است. او می‌گوید: «علی علیه‌السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهما‌السلام را از شرکت در معرکه‌های جنگ صفین بازداشت. در یکی از روزها امیر المؤمنین علیه‌السلام متوجه شد که فرزندش حسن علیه‌السلام خود را آماده شرکت در کارزار کرده است، بلافاصله فرمود: املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی، فانتی أنفس بهذین علی الموت، لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله؛ [۳۷۲]. جلو این پسر را بگیرد تا با مرگ خود پشت مرا نشکند که من از آمدن این دو (حسن و حسین علیهما‌السلام) به میدان کارزار دریغ دارم. مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.» این در زمانی است که امام حسن علیه‌السلام اولاد زیادی دارد. حال چگونه ممکن است آن دو را اجازه فرمود باشد که همراه یک فرمانده اموی یا غیر اموی از مدینه خارج شوند، آن هم در زمانی که یا فرزندی نداشت و اگر هم داشت [صفحه ۱۹۶] بسیار کم بود؟! این مطالب برای ما روشن می‌کند که آنچه به بعضی از بزرگان نسبت داده می‌شود، مبنی بر شرکت حسنین علیهما‌السلام در فتح گرگان و افریقا قبول دارد، غیر قابل اعتماد است و نمی‌توان آن را پذیرفت. شاید هدف از طرح چنین مسائلی، دادن وجهه‌ی شرعی به خلافت عثمان و بیان این مطلب باشد که حتی اهل بیت

علیهم السلام نیز آن را قبول داشته‌اند، تا بدین وسیله مردم را به قبول آن وادار نمایند. در موارد زیادی دار و دسته‌ی اموی و هواداران عثمانی چنین کرده‌اند. (د) اگر بخواهم بر این نظر خویش اصرار ورزیده، آن را در توجیه شرکت حسنین علیهم السلام در فتوحات زمان خلفا - آن طور که عده‌ای گمان کرده‌اند - معتبر بدانیم، باید متذکر شوم که بدون شک، جهاد و گسترش نفوذ اسلام، امری است پسندیده و مورد رضای شرع مقدس اسلام، اما این بدان معنا نیست که فتوحاتی که در زمان خلفا با آن وضع خاص صورت گرفته، مورد رضای اسلام و ائمه علیهم السلام بوده است، و گرنه چرا امیر المؤمنین علیه السلام این جهاد مقدس را ترک نمود و مدت ۲۵ سال در گوشه‌ی خانه نشست و دست روی دست گذاشت؟ آیا جز همین علی علیه السلام نبود که طی سالیان دراز در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ‌هایی را به انجام رساند و به مبارزه با هموردان قریش پرداخت؟ مگر نه این است که در آن موقع هیچ جنگی بر پا نمی‌شد، مگر این که علی علیه السلام پرچمدار آن بود و قهرمانان عرب را به خاک مذلت می‌نشانند؟ آیا معقول است که بگوییم: علی علیه السلام در این مدت دراز (۲۵ سال) به زهد و پرهیزگاری پرداخت و در انجام واجبات شرعی خود کوتاهی کرد و تعلق ورزید؟! یا نه، مسأله چیز دیگری است و آن این که حکام تمایل نداشتند که علی علیه السلام در آن فتوحات و در هر آنچه تحت سیطره‌ی خود داشتند، شرکت داشته باشد، [صفحه ۱۹۷] و خودشان حضرت را همچون سایر بزرگان صحابه در مدینه محبوس کرده بودند. البته اعتذار علامه‌ی مرحوم، هاشم معروف الحسینی، در این باره همین است. [۳۷۳]. تاریخ، تمامی این نظرها را رد می‌کند و تصریح دارد که آنان می‌خواستند علی علیه السلام با آن‌ها همراه باشد، خود حضرت از آن امتناع می‌ورزید. مسعودی می‌گوید: «آن گاه که عمر با عثمان بن عفان در مورد جنگ با ایرانیان به شور و مشورت پرداخت، عثمان چیزهایی به وی گفت. از جمله گفت: سپاه اعزام کن و هر کدام را با سپاه بعدی تقویت نما و مردی را بفرست که در کار جنگ، تجربه و بصیرت کافی داشته باشد! عمر گفت: او کیست؟ - علی بن ابی طالب. [صفحه ۱۹۸] - پس او را بین و با وی گفتگو کن! بنگر که آیا به این کار راغب است یا نه؟! عثمان بیرون شد و علی را ملاقات کرد و با او به مذاکره پرداخت، اما علی علیه السلام این را خوش نداشت و رد کرد. عثمان به نزد عمر آمد و جریان را به اطلاع او رساند.» [۳۷۴]. بلاذری نیز این مسأله را به اختصار بیان کرده است؛ و می‌گوید: «عمر از علی علیه السلام خواست برای فرماندهی سپاه اسلام به قادسیه عزیمت کند؛ علی علیه السلام خواهش عمر را رد کرد؛ از این رو عمر، سعد بن ابی وقاص را اعزام کرد.» [۳۷۵]. در داستان دیگری می‌بینیم: آن هنگام که ابوبکر در مورد اعزام امیر المؤمنین علیه السلام برای جنگ با اشعث بن قیس، با عمر مشورت کرد و گفت: «تصمیم گرفته‌ام علی بن ابی طالب را فرمانده گروه کنم، زیرا وی فرد عادل است که به جهت فضل و دانش و شجاعت و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، مورد رضای اکثریت مردم است.» [۳۷۶]. عمر گفت: «راست گفתי ای خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله! به درستی که علی همان طور است که گفתי و بلکه بالاتر از آن است که تو وصف کردی، لکن من از یک خصلت او بر تو خوف دارم. - آن چه خصلتی است؟ - می‌ترسم علی از جنگ با این قوم خودداری کند و با آنان جهاد نکند، که اگر چنین [صفحه ۱۹۹] کرد، هیچ کس به طرف آنان حرکت نخواهد نمود، مگر از روی اکراه و اجبار.» [۳۷۷] نظر من این است که علی علیه السلام را در کنارت در مدینه نگه داری، چه از او بی‌نیاز نیستی و لازم است در امور مملکت با وی مشورت کنی، به جای وی عکرمه را بفرست!» [۳۷۸]. به علاوه، در شام عمر از علی علیه السلام به ابن عباس شکایت کرد و گفت: «از عموزاده‌ات به تو شکایت می‌کنم. از او خواهش کردم که با من از مدینه خارج شود، اما او خواهش مرا رد کرد، اما من هنوز هم او را سزاوار می‌دانم.» [۳۷۹]. از طرفی برای آنان خیلی بهتر بود که مردم علی علیه السلام را به عنوان فرمانده نظامی تحت امر حکومت بشناسند، تا یک رقیب توانا و قدرتمند که با گفته‌های رسول خدا علیه السلام با آنان محاجه و استدلال می‌کند. [۳۸۰]. اما چرا علی علیه السلام آن موقع که عمر درباره‌ی جنگ با ایرانیان با حضرت مشورت کرد، نظر مساعد داشت؟ باید در پاسخ به این سؤال بگوییم: همان طور که از متن کلام علی علیه السلام در این باره معلوم است، هدف حضرت حفظ اساس و اصل اسلام [صفحه ۲۰۰] بود. (علاقه‌مندان در این باره به

گفتار حضرت علیه السلام در منابع تاریخی مراجعه کنند). با توجه به مطالبی که گذشت، می توان اطمینان و بلکه قطع و یقین پیدا کرد که حسنین علیهما السلام در جنگ های آن دوره شرکت نداشته اند و آنچه در این باره به آن دو نسبت داده می شود، از اساس باطل است. سهمی در کتاب تاریخ گرگان گوید: «عباس بن عبدالرحمن مروزی در کتاب خود، تاریخ جرجان گفته است: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر در مسیر خود به گرگان، از اصفهان گذر کردند. اگر این گفته درست باشد، معلوم می شود که این حادثه در زمان خلافت امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - بوده است.» [۳۸۱]. در مورد شرکت بعضی از بزرگان و مخلصان صحابه در این فتوحات، باید متذکر شد که ظاهرا از حقیقت امر غافل بوده و منظورشان خدمت به دین خدا و یاری اسلام و مسلمین بوده است، و از طرفی آن طور که برمی آید، از نظر پیشوایان معصوم درباره ی این فتوحات بی اطلاع بوده اند، زیرا همان طور که دیدیم، آشکارا تلاش می شد که مردم نظر علی علیه السلام را در این باره ندانند و چه بسا هیأت حاکمه، آنان را با اعمال فشار در چنین کارهای مهمی اعزام می کردند. [صفحه ۲۰۱]

### امام حسن و محاصره ی عثمان

مورخان می گویند: هنگامی که انقلابیان، عثمان را به محاصره ی خود در آوردند، علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهما السلام را برای دفاع از عثمان به خانه اش فرستاد. طلحه و زبیر نیز هر کدام فرزند خود را بدین منظور فرستادند. می گویند: بر اثر سنگ هایی که مردم به طرف خانه ی عثمان پرتاب می کردند، امام حسین علیه السلام در کنار در خانه ی عثمان مجروح شد و خون بر صورتش جاری گردید. آن گاه انقلابیان از دیوار خانه بالا رفته و عثمان را کشتند. امیر المؤمنین علیه السلام چون آشفته ای غمین از راه رسید و یک دست خود را بلند کرد به صورت حسن زد و دست دیگرش را به سینه ی حسین، و دیگران را ملامت کرد و ناسزا گفت که چگونه امیر المؤمنین کشته شد و شما در خانه حاضر بودید؟! [۳۸۲]. [صفحه ۲۰۲] بعضی این گفته را بعید دانسته اند، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام و فرزندانش، چنین اقدامی را بعید می گرداند؛ به علاوه، امام و فرزندانش نمی توانستند از مهاجرین و انصار و یاران شایسته ی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله بگیرند و با آنان به مخالفت پردازند. اگر بخواهیم بر این گفته صحه بگذاریم، باید بگوییم: حضور حسن علیه السلام در جبهه ی دفاع از عثمان، صرفا برای این بود که کسی نتواند امام و فرزندانش را به شرکت در انقلاب علیه عثمان متهم نماید و آنان را شریک قتل او بداند. [۳۸۳]. از گفتار سید مرتضی (ره) چنین برمی آید که وی نیز در این که امیر المؤمنین، علی علیه السلام فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده، شک و تردید دارد. او می گوید: «اگر حضرت آن دو را فرستاده باشد، برای این بوده که مانع هتک حرمت و قتل عمد عثمان شوند و از منع خانواده و زنان عثمان از آب و غذا جلوگیری کنند، نه این که مانع خلع وی توسط انقلابیان گردند.» [۳۸۴]. [صفحه ۲۰۳] محقق دیگری می گوید: «خلیفه به دلیل بدرفتاری با مسلمین مستحق قتل بود. قاتلان وی کسانی که بدان راضی بودند، جمهور صحابه ی بزرگوار بودند و اصلا معقول نبود که حسنین علیهما السلام در مقابل اینان ایستاده باشند.» [۳۸۵].

گوییم: ۱. این که می گویند: قاتل عثمان، بزرگان صحابه بودند یا لااقل بدین عمل رضایت داشتند، صحیح، اما بدون تردید کسانی مثل و طلحه و زبیر نیز در میان انقلابیان بودند و آنان تنها برای رسیدن به منافع دنیوی به پا خاسته بودند، تا یاری و پیروزی حق و مظلومان. ۲. این که روایت می گوید: طلحه و زبیر نیز فرزندانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند، از نظر ما شکی در بطلان آن نیست. بنابر منابع موثق، طلحه، زبیر، عایشه و دیگران از سر سخت ترین دشمنان عثمان بودند. نیازی به ذکر منابع دیده نمی شود، چه این مسأله از مسلمات تاریخ است. ۳. این که می گویند: امیر المؤمنین علیه السلام به صورت حسن علیه السلام سیلی زد و با دست دیگرش به سینه ی حسین علیه السلام کوبید، این نیز نادرست است، زیرا امام بارها تکرار کرده بود که: «از قتل عثمان نه مسرور گردید و نه غمگین.» [۳۸۶] همچنین امام علی علیه السلام کسی نبود که حسنین علیهما السلام را به سستی و کاهلی در اجرای فرامین

خود متهم کند، چه آن دو از کسانی بودند که خداوند در قرآن کریم به طهارت آنان تصریح کرده است، و از سوی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع گوناگون بر مجد و فضیلت آن دو و عشق و محبت خویش به آنان [صفحه ۲۰۴] تأکید کرده است. ۴. در مورد دفاع حضرت از عثمان، نظر دیگری نیز هست که قابل تقدیر و شایسته است که آن را تفسیری صحیح و موضعی واقع‌بینانه و منطقی در قبال موضع امیر المؤمنین در این مسأله بدانیم، نه صرف ایراد اتهام به آن حضرت. خلاصه، آنچه می‌توان در توجیه دفاع حضرت از عثمان کافی دانست، این است: اگر چه امیر المؤمنین خلافت عثمان را از اساس نامشروع می‌دانست و بر همه‌ی کارهای خلاف و تعدی‌هایی که از سوی هیأت حاکمه به طور مستمر سر می‌زد، کاملاً واقف بود و به عیان ملاحظه می‌کرد که فساد آنان به اوج رسیده و خطر آن جدی شده و دیگر قابل تحمل و اغماض نیست، با این حال، راه چاره را در این روش انفعالی خشن نمی‌دانست و علاج واقعه را بدین طریق مصلحت نمی‌دید. حضرت در مورد عثمان فرمود: «انه استأثر الأثره و جزعوا فأساؤوا الجزع...» [۳۸۷]. عثمان خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد، خود سری نمود؛ پس بد کرد که چنین امری را اختیار نموده و در آن استبداد به کار برد و اینان بی‌تابی کرده، در این بی‌تابی بد کردند.» امام علی علیه‌السلام چنین موضعی اتخاذ کرد، چرا که روش انقلابیان در قتل عثمان در آن شرایط و با آن وضع خاص نمی‌توانست به مصلحت اسلام باشد، بلکه برعکس باعث می‌شد تا ضربه‌ی بزرگ و جبران‌ناپذیری بر پیکر اسلام وارد آید، زیرا چنین عملی به منفعت طلبان و هواپرستانی که مترصد فرصت و موقعیت [صفحه ۲۰۵] مناسب بودند، فرصت می‌داد که با توجه به آثاری که سیاست حاکم در مفاهیم، تفکرات، نظرها و عقاید مردم به جای گذاشته، از جهل و ضعف و شرایط حاکم بر زندگی آنان سود جست، به مطامع خویش دست یابند و شعار خون‌خواهی عثمان سرداده، آن را دستاویزی برای موضع‌گیری در مقابل اسلام - که در شخص امیر المؤمنین علیه‌السلام عینیت و تجسم یافته - قرار دهند و در مقابل آن حضرت با وقاحت تمام بایستند و شبهات و تشکیکاتی را در مورد حضرت و اصحاب مخلص وی القا نمایند. از همین مسأله بود که جنگ‌های جمل، صفین و نهروان - آن طور در تاریخ ثبت شده - نشأت گرفت و به وقوع پیوست. امیر المؤمنین علیه‌السلام کاملاً این مطلب را درک می‌کرد و بر آن وقوف داشت؛ تا جایی که آن موقع اهالی یمن برای تیریک خلافت به خدمت حضرت مشرف شدند، به آنان فرمود: «انکم صناید الیمن و ساداتها، فلیت شعری، ان دهمنا امر من الأمور کیف صبرکم علی ضرب الطلا و طعن الکلا [۳۸۸]؛ شاید ریش سفیدان و بزرگان یمن هستید، ای کاش می‌دانستم اگر روزی مسأله‌ای برایمان پیش آید و حادثه‌ای اتفاق بیفتد، قدرت جنگی شما چقدر است و تا چه اندازه می‌توانید صبر و پایداری داشته باشید و در مقابل دشمن استقامت کنید!» یعنی حضرت از همان موقع، جنگ‌هایی را انتظار داشت که می‌بایست علیه طمع‌ورزان و منحرفان صورت گیرد. این مسائل در آن موقع وبال اسلام و مسلمین بود و مصائب و مشکلات بسیاری به دنبال داشت که هنوز اسلام و مسلمین از آثار آن رنج می‌برند و در زحمت هستند. [صفحه ۲۰۶] اگر امیر المؤمنین علی علیه‌السلام میل نداشت که عثمان به آن کیفیت نامطلوب کشته شود، و اگر فرزندان او، حسن و حسین علیهما‌السلام را برای دفاع از او فرستاد و در دفاع از عثمان آن قدر کوشید که حتی مروان اعتراف کرد و گفت: «به قدری که علی علیه‌السلام از عثمان دفاع کرد، کسی از او دفاع ننمود. گفتند: پس چرا او را بر روی منبرها لعن می‌کنید؟ گفت: حکومت ما جز با این کار استوار نمی‌گردد.» [۳۸۹]. اگر علی علیه‌السلام خود فرمود: «و الله، لقد دفعت عنه حتی خشیت أن أکون اثماً؛ [۳۹۰]. به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم.» با این وجود، حضرت نمی‌خواست که دفاع او از عثمان موجب غلط موضع حضرت در قبال عثمان و خطا کاری‌های او باشد؛ از این رو خلاف کاری‌های عثمان را تلویحاً و تصریحاً بیان می‌کرد. همچنین جواب کسانی را که نظر حضرت را درباره‌ی عثمان جو یا می‌شدند، گاهی صریح و گاهی مبهم می‌داد، یا لاقلاً اجازه نمی‌داد که غرض‌ورزان و فرصت طلبان از آن بهره‌برداری کرده، آن را در راه رسیدن به مطامع خویش به کار گیرند. [۳۹۱]. دفاع حضرت از عثمان و تلاش در دفع قتل او، بدین معنا نیست که حضرت از خلاف کاری‌های شنیع عثمان و دار و دسته‌ی اموی سکوت کرده و دم فرو بسته بود، یا

خطری که اسلام را تهدید می‌کرد و کیان اسلام را هدف قرار داده بود، نادیده گرفت، بلکه به طور مستمر و علی‌الدوام فریاد خویش را در مقابل آن بلند کرده، خطاهای آنان را گوشزد می‌کرد. در مناسبت‌های چندی سعی نمود که [صفحه ۲۰۷] عثمان را به راه راست نصیحت کند، تا جایی که عثمان بر حضرت تنگ گرفت و امر کرد که مدینه را به قصد یمن ترک گوید. [۳۹۲]. عثمان رو به امام حسن علیه‌السلام کرد و گفت که میل ندارد به نصایح پدرش گوش فرادهد، زیرا: «هر موقع که مردم از دست عثمان به علی علیه‌السلام شکایت می‌بردند، حضرت، فرزندش حسن علیه‌السلام را به نزد او می‌فرستاد. وقتی که این فرستادن‌ها زیاد شد، عثمان گفت: پدرت گمان می‌کند که آنچه او می‌داند، احدی نمی‌داند. ما به آنچه می‌کنیم از او آگاه‌تر هستیم؛ پس دیگر مزاحم ما نشود. از آن موقع به بعد، دیگر علی علیه‌السلام فرزندش را برای کاری نزد عثمان نفرستاد.» [۳۹۳]. بدین ترتیب روشن می‌شود که یاری عثمان از سوی حسنین علیهما‌السلام که به اشارت و فرمان پدرشان صورت گرفت، کاملاً با خط آنان که همان خط اسلام ناب و اسلام صحیح بود، منسجم و هماهنگ است و در شمار قربانی‌های فراوانی است که در راه دین خدا و به منظور اعتلای کلمه‌ی حق تقدیم کردند و خود دلیل واضحی است بر دوران‌دیشی و عمق تفکرشان. [صفحه ۲۰۸]

### معاویه، قاتل عثمان

راه دوری نرفته‌ایم اگر بگوییم که معاویه از ابتدا دریافته بود، قتل عثمان به مصلحت و در خدمت اهداف اوست و نیز تمایل داشت بر سر عثمان آن بیاید که آمد؛ چه عثمان از وی یاری خواست، اما معاویه در کمک‌رسانی بدو تأخیر رواداشت و پیوسته چشم انتظار وقوع حوادث نامطلوبی برای او بود و آرزوی مرگش را داشت، و آن گاه که نیرویی بسیج کرد و به سوی مدینه گسیل داشت، دستور داد که در ذی‌حجبه توقف کند و از آن جا جلوتر نرود و فرمانده را بر حذر داشت که مبادا بگوید: «حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند، چه در حقیقت حاضر در آن جا منم و غایب تو. گوید: سپاه معاویه مدتی در ذی‌حجبه ماند تا این که عثمان کشته شد و آن گاه معاویه دستور داد به شام بازگردند. پس سپاهی را که معاویه با وی فرستاده بود، به شام بازگرداند. هدف معاویه این بود که عثمان کشته شود و آن گاه به دعوی خون‌خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند.» [۳۹۴]. [صفحه ۲۰۹] علی علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «و لعمری، ما قتله غیرک و لا خذله سواک لقد تربصت به الدوائر و تمنیت له الأمانی؛ [۳۹۵]. به جان خودم سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو احدی او را خوار و بی‌دفاع نگذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برایش بودی و آرزوی مرگش را داشتی.» در نامه‌ی دیگری به معاویه چنین نوشت: «انک انما نصرت عثمان حینما کان النصر لک، و خذلته حینما کان النصر له؛ [۳۹۶]. حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به یاری‌اش برخاستی و آن گاه که به نفع او بود، او را بی‌یار و ناتوان گذاشتی.» ابویوب انصاری به معاویه نوشت: «ما را چه به قاتلان عثمان؟ آن کس که چشم انتظار قتل او بود و مردم شام را از یاری رساندن به او بازداشت، تو بودی.» [۳۹۷]. شبث بن ربیع برای معاویه نوشت: «تو برای گمراه کردن و جلب آرا و تمایلاتشان و برای این که آنان را به زیر فرمان خود درآوری، هیچ وسیله‌ای نداری جز این که گفته‌ای: پیشوایتان به ناحق [صفحه ۲۱۰] و مظلومانه کشته شد و ما به خون‌خواهی او برخاسته‌ایم. در نتیجه فرومایگان و افراد نادان برگرد تو فراهم آمده‌اند، در حالی که برای مسلم است که تو در یاری او کوتاهی کردی. دلت می‌خواست او کشته شود تا به این جا برسی و دعوی خون‌خواهی او کنی.» [۳۹۸]. طبری گوید: «همین که نامه‌ی عثمان برای درخواست کمک به معاویه رسید، وی چشم به قتل عثمان دوخت و اظهار مخالفت خود با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز خوش نداشت؛ چرا که می‌دانست آن‌ها بر خلع یا قتل عثمان اجماع کرده‌اند و آن گاه در یاری عثمان کوتاهی کرد و کندی پیشه ساخت.» [۳۹۹]. ابن عباس به معاویه نوشت: «به خدا سوگند که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش کاملاً برایت روشن بود، نگذاشتی مردم تحت فرمان تو از او دفاع کنند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه‌اش به تو رسید و تو اعتنایی به آن نمودی، تا این که



همان طور که مقصود تو بود، به قتل رسید... اگر او به ناحق و مظلومانه کشته شد، تو نیز ستمکارترین ستمکاران هستی.» [۴۰۰]. ابن عباس نامه‌ی دیگری نیز با همین عبارت به معاویه نوشت. [۴۰۱]. [صفحه ۲۱۱] منقری می‌گوید: «وقتی خبر مرگ عثمان به معاویه رسید، سخت دلتنگ شد و از این که عثمان را خوار و بی‌دفاع گذاشته، اظهار پشیمانی و ندامت کرد و طی اشعاری گفت: ندمت علی ما کان تبعی الهوی و قصری فیه حسرة و عویل [۴۰۲]. من پشیمانم از این که تابع هوا گشتم و همین کافی است که مرا به افسوس و شیون وادارد.» در گفتگویی که بین معاویه و ابوظیفیل کتانی صورت گرفت، معاویه پرسید: «چرا از عثمان دفاع نکردی، در حالی که وظیفه داشتی از او دفاع کنی؟ ابوظیفیل گفت: به دلیل همان چیزی که تو را از یاری او منع کرد و تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی. معاویه گفت: مگر همین که به خون‌خواهی او برخاسته‌ام، یاری او نیست؟ ابوظیفیل خنده‌ای کرد و گفت: وضع تو با عثمان چنان است که جعدی شاعر گفته: لا ألفینک بعد الموت تندبني و فی حیاتی ما زودتني زادا [۴۰۳]. تو را پس از مرگ خواهم دید که برایم نوحه سر داده‌ای، در حالی که در زندگیم هیچ کمکی به من نکردی. یعقوبی نیز گفته است: «معاویه به سپاه خود دستور داد تا در اوایل شام توقف کنند و در جای خود بمانند، [صفحه ۲۱۲] تا این که نزد عثمان رفته و از صحت و سقم امر آگاه شود. آن گاه معاویه نزد عثمان آمد و از مدت محاصره‌ی وی پرسید و گفت: خدمت تو رسیدم تا نظرت را جویا شوم و به نزد سپاهیان برگردم و سپس آنان را به پیش تو بیاورم. عثمان گفت: به خدا سوگند، تو می‌خواستی که من کشته شوم، آن گاه بگویی که من ولی دم هستم، برگرد و مردم را برای یاری من بیاور. وی برگشت و دیگر به نزد عثمان نرفت تا این که به قتل رسید.» [۴۰۴]. معاویه در سخنانی که به حجاج بن خزیمه گفت، اعتراف کرد که به فریادرسی عثمان قیام نکرد و در حالی که عثمان از وی خواسته بود، به وی جواب مثبت نداد و در این باره ابیاتی چند سروده است. [۴۰۵] این ابیات همان ابیات لامیه‌ای است که قبلاً به آن اشاره کردیم. شهرستانی به صراحت می‌گوید: «همه عمال و کارگزاران عثمان، یعنی معاویه، سعد بن ابی وقاص، ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از یاری او دست کشیدند و ترک او گفتند، تا این که کشته شد.» [۴۰۶]. آن موقع که معاویه بنی‌هاشم را در مدینه به قتل عثمان متهم کرد، ابن عباس به او گفت: «تو عثمان را کشتی، سپس حرکت کردی و برای مردم به دروغ گفتی که خون‌خواه او هستی. پس معاویه در ماند و دم فرو بست.» [۴۰۷]. محمد بن مسلمه به معاویه نوشت: [صفحه ۲۱۳] «معاویه! به جانم سوگند که تو جز دنیا نمی‌خواهی و جز از هوای نفس پیروی نمی‌کنی و اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می‌کنی، در زمان حیاتش او را خوار و بی‌دفاع گذاشتی.» [۴۰۸]. امیر المؤمنین در نامه‌ای به معاویه نوشت: «اما بعد، فوالله ما قتل ابن عمک غیرک و انی لأرجو أن الحقک به علی مثل ذنبه و اعظم من خطیته؛ [۴۰۹]. اما پس از حمد و ثنای الهی و درود و سلام بر رسول گرامی او، به خدا سوگند! عمو زاده‌ات را کسی جز تو نکشت و من امیدوارم که تو را به خاطر گناهی همانند او یا بزرگ‌تر از آن، به وی ملحق سازم.» اصغ بن نباته نیز با همین عباراتی که از دیگران نقل کردیم، با معاویه روبه‌رو شد. [۴۱۰]. امام حسن علیه‌السلام نیز به او گفت: «ثم و لاک عثمان فتریبت علیه؛ [۴۱۱]. عثمان تو را ولایت شام داد، اما تو چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی. معاویه به عمرو بن عاص گفت: «راست گفتی، با آنچه در دست ماست با او می‌جنگیم و را وادار می‌کنیم تا مسؤولیت قتل عثمان را بر عهده بگیرد. عمرو گفت: واعجباً! کسی باید ادعای خون‌خواهی عثمان کند که از همه‌ی مردم احق است، نه من و تو. گفت: وای بر [صفحه ۲۱۴] تو، ما چرا [خون‌خواهی نکنیم]؟ عمرو گفت: زیرا تو او را تنها گذاشتی و با این که مردم شام با تو بودند، دست از یاری‌اش کشیدی، تا این که از یزید بن اسد بجلی کمک خواست و او جواب مثبت داد و سویس حرکت کرد، اما من نیز او را آشکارا رها کردم و به فلسطین گریختم. معاویه گفت: فعلاً برایم از این حرفها نزن.» [۴۱۲]. چون نامه‌ی عثمان - که در آن از معاویه کمک خواسته بود - به دست وی رسید، مسور بن مخرمه بدو گفت: «ای معاویه! عثمان کشته خواهد شد، اکنون بنگر که به تو چه نوشته است. معاویه گفت: ای مسور! من فاش می‌گویم که عثمان در آغاز بدانچه خدا و رسول دوست داشتند عمل کرد و خدا نیز از وی راضی بود، ولی بعداً روش خود را تغییر داد و خدا نیز نظر خود را از او گرداند. آیا

من می توانم چیزی را که خدا تغییر داده برگردانم؟» [۴۱۳]. می بینید که معاویه چگونه برای توجیه کوتاهی و سهل انگاری خویش در کمک و یاری عثمان به جبر استدلال می کند. [صفحه ۲۱۵]

### زخمی شدن امام حسن در دفاع از عثمان

ما در صحت محتوای روایتی که می گفت: امام حسن علیه السلام در دفاع از عثمان زخمی شد، شک و تردید داریم، زیرا گر چه ممکن است امام علی علیه السلام دو فرزندش یا تنها امام حسن علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده باشد و آن دو نیز به نزد عثمان آمده و مأموریت محوله از جانب پدر را به اطلاع او رسانده باشند، اما ظاهراً عثمان آن دو را رد کرد و دفاع آن دو را نپذیرفت؛ نصوص زیر این مطلب را روشن می کند: ۱. «علی پسرش حسن را خواست و به او گفت: پسر! به نزد عثمان برو و به او بگو: پدرم می گوید: آیا میل داری که تو را یاری کنم؟ حسن پیام پدرش را به عثمان رساند. عثمان بدو گفت: نه، من یاری او را نمی خواهم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم... حسن سکوت کرد و به نزد پدر بازگشت و پاسخ عثمان را برایش بازگفت...» [۴۱۴]. ۲. «وقتی مردم خانه ی عثمان را به محاصره ی خود در آوردند او روزه داشت... عثمان [صفحه ۲۱۶] به حسن بن علی که در کنارش نشسته بود رو کرد و گفت: برادرزاده! تو را به خدا سوگند، به من بگو که چرا از این محل خارج نشدی؟ زیرا من می دانم که پدرت چقدر به تو علاقه دارد. پس حسن بیرون رفت و به دنبالش عبدالله بن عمر نیز خارج شد.» [۴۱۵]. ۳. «هر گاه مردم از حکومت عثمان به علی علیه السلام شکایت می بردند، علی فرزندش حسن را به نزد عثمان می فرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت: پدرت می پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می داند بداند، حال آن که ما بهتر از او می دانیم که چه می کنیم؛ باید دست از ما بردارد. دیگر علی علیه السلام پسرش را بدین منظور نزد او نفرستاد.» [۴۱۶]. ابن قتیبه گوید: «سپس حسن بن علی داخل شد و گفت: مرا به هر چه می خواهی فرمان ده که من در اختیار توام. پس عثمان به او گفت: ای برادرزاده! برگرد و در خانه ات بنشین تا این که فرمانی از جانب خداوند برسد.» [۴۱۷]. ۴. گروهی از مردم، از جمله سعد بن مالک و ابوهریره و زید بن ثابت و حسن بن علی همت کردند و جان بر کف آماده شدند تا از عثمان دفاع کنند. عثمان کس به نزدشان فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه کرد و از آنان خواست که پراکنده شوند، آنان هم منصرف شدند. [۴۱۸]. ۵. «عثمان کس به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که به نزد من بیا. علی پسرش [صفحه ۲۱۷] حسین را فرستاد. عثمان به او گفت: ای برادر زاده! آیا می توانی از من در مقابل مردم دفاع کنی؟ حسین گفت: خیر. عثمان گفت: پس به پدرت بگو که نزد من آید. حسن به نزد پدر آمد و سفارش عثمان را به او رساند. علی برخاست تا نزد عثمان رود، پسرش محمد بن حنفیه به سویش شتافت و مانع از رفتن پدر شد... در همین اثنا فریاد برآمد عثمان کشته شد.» [۴۱۹]. ۶. ابومخنف گوید: «مروان حکم نگاهی به حسین بن علی کرده و گفت: چه چیز تو را به این جا آورده است؟ حسین گفت: وفای به عهد و بیعتی که با خلیفه دارم. گفت: از نزد ما برو! پدرت مردم را علیه ما جمع کرده و تو در این جا با ما هستی؟ برو که میل به جنگ ندارم و بدان امر نمی کنم.» [۴۲۰]. آنچه گذشت، بیان می کند که عثمان یاری حسن یا حسنین علیهما السلام را نپذیرفت و آن دو در جنگ، علیه انقلابیان شرکت نکردند. شاید این عمل بارها تکرار شد و حضرت خود را برای دفاع از عثمان بر او عرضه کرد، اما هر دفعه عثمان او را رد کرد. همین موجب شک و تردید در روایتی است که می گوید: امام حسن علیه السلام در این قضیه مجروح شد. همچنین عدم صحت روایتی را می رساند که برخورد امام علی علیه السلام را با حسنین علیهما السلام بیان می کرد و ما آن را مردود و نادرست خواندیم. ممکن است امام حسن علیه السلام به خاطر احترام خاصی که در میان دیگران داشت و بدون این که در جنگ دخالتی داشته باشد، برای نجات برخی از افراد، به آنها کمک کرده باشد. در سخنانی که بین حضرت و مروان حکم رد و بدل شد، [صفحه ۲۱۸] حضرت به او فرمود: «افلا- أرقت دم من وثب علی عثمان فی الدار، فذبحه كما یذبح الجمل، و أنت تنغو ثغاء النعجة و تنادی بالویل و الثبور. كالأمه اللکماء. ألا دفعت عنه بید؟ أو ناضلت عنه

بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصک و غشی بصرک فاستغثت بی کما يستغیث العبد بربه، فأنجیتک من القتل و منعک منه ثم تحت معاویة علی قتلی؟! ولو رام ذالک لذبح کما ذبح ابن عفان؛ [۴۲۱]. چرا کسی را که در خانه‌ی عثمان بر او یورش برد و او را آن چنان که شتران را می‌کشند، به قتل رساند، نکشتی و خونس را بر زمین جاری نکردی؟ تو در آن موقع همچون گوسفندان صدایت را بلند کرده و همانند کنیزکان فرومایه و پست آه و اوایلا- سر داده بودی، چرا به کمک عثمان نشتافتی؟ چرا برای دفاع از او تیری رها نکردی؟ آن هنگام بدنت سخت به لرزه آمده بود و پریشانی بر تو غالب بود. از من کمک خواستی و مرا به فریادرسی طلبیدی، چنان که بنده از اربابش کمک می‌خواهد و خود را در پناه او می‌گیرد، من تو را از مرگ نجات دادم و مانع قتل تو شدم. بی‌انصاف! اکنون معاویه را بر قتل من ترغیب می‌کنی؟! بدان اگر چنین مسأله‌ای پیش آید، او همانند پسر عفان کشته خواهد شد (و از تو کاری ساخته نخواهد بود).

### موضع قوی و نیرومند امام حسن

از طرف دیگر، نص فوق به طور کاملاً آشکاری موضع بسیار نیرومند امام حسن علیه‌السلام را بیان می‌کند، و دلالت دارد که موضع حضرت علیه‌السلام چقدر قوی و نیرومند بوده است. [صفحه ۲۱۹] سخن پسر عاص گذشت که به معاویه گفت: «مردم به دنبالش راه افتادند. فرمان داد، اطاعت کردند، سخن گفت، تصدیق نمودند. این دو، کار را به جاهای باریک‌تری خواهند کشاند. چه خوب بود که کسی را به دنبالش می‌فرستادی تا او و پدرش را لعن می‌کردیم و دشنام می‌گفتیم و ارزش هر دو را در پیش دیگران پایین می‌آوردیم...» سفیان بن لیلی به امام حسن علیه‌السلام گفت: «خدا مردم را درباره‌ی تو هم صدا کرده است.» [۴۲۲]. ابوجعفر روایت کرده که ابن عباس گفت: «اولین خواری و ذلت عرب، مرگ حسن علیه‌السلام بود.» [۴۲۳]. ابوالفرج گوید: «... به ابواسحاق سبیبی گفته شد: چه هنگامی مردم خوار و ذلیل شدند؟ گفت: آن موقع که حسن رحلت کرد، زیاد پسر ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل رسید.» [۴۲۴]. معاویه نیز اقرار دارد: «حسن علیه‌السلام کسی نیست که بتوان او را دست کم گرفت...» [۴۲۵]. در این‌باره نصوص بسیاری وجود دارد که در این مختصر مجال تتبع آن نیست. شاید بتوان عواملی را که موجب گردید موضع امام حسن علیه‌السلام در قبال معاویه و امویان قدرت و اثر بیشتر و عظیم‌تری داشته باشد، در موارد ذیل [صفحه ۲۲۰] خلاصه کرد: یاری و نصرت عثمان توسط امام، عدم شرکت حضرت در قتل مشرکان قریش و دیگران (زیرا امام در آن موقع کودک خردسالی بود که نمی‌توانست در جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله علیه مشرکان شرکت جوید)، مردم، سخنان و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خصوص آن حضرت دیده و شنیده بودند. از طرف دیگر، تمامی مردم می‌دانستند که آیات قرآنی زیادی در مورد فضل و دانش آن حضرت نازل شده و خصلت‌های کریمانه‌اش را ستوده و تأکید دارد که مقام رهبری آینده‌ی امت مسلمان را خداوند برای وی آماده و مهیا کرده است و نیز جای هیچ‌گونه دستاویزی برای تضعیف مرکزیت و قدرت امام علیه‌السلام باقی نبود تا دشمنان بدان تمسک جویند، و از طرفی حضرت با مسأله‌ای مثل حکمیت - که قبلاً پدرش از سوی معاویه و بنی‌امیه گرفتارش شده بود - مواجه نگردید. آری، او فرزند کسی است که قریش را تار و مار کرد و قهرمانان عرب را از پای درآورد، آن‌هایی که می‌خواستند با همه‌ی حيله و وسایلی که در اختیار داشتند، نور خدا را خاموش کنند. ضعف استدلال معاویه در مقابل امام حسن علیه‌السلام وقتی روشن خواهد شد که گفته‌ها و سخنان شخص معاویه را ملاحظه کنیم. او برای تصدی پست خلافت، چیزی که بتواند بدان استدلال کند نداشت، مگر این که بگوید: ولایتش طولانی‌تر، تجربه‌اش بیشتر، سیاستش قوی‌تر و سنش از امام حسن علیه‌السلام بزرگ‌تر است. [۴۲۶]. بعضی از پژوهش‌گران مسائل تاریخی می‌گویند: «بدین ترتیب معیارهای خلافت به صورت معیارهای مدل لباس و زیبایی اندام، [صفحه ۲۲۱] طولانی‌تر، بزرگ‌تر، قدیم‌تر و بیشتر بودن درآمد.» [۴۲۷]. آنچه موجب تضعیف موضع امام حسن علیه‌السلام و تقویت شوکت و جلال معاویه شد، مسائل مربوط به سپاه امام علیه‌السلام و شرایط خاص حاکم بر

جامعه‌ی اسلامی، علی‌الخصوص مردم عراق، و نیز مسائل عقیدتی و اجتماعی و مسائل دیگر بود. اگر چه آن طور که به نظر می‌رسد عامل زمان در دراز مدت به نفع امام حسن علیه السلام تمام شد، خصوصا بعد از تحول مختصری که بر اثر تلاش‌های امیر المؤمنین در جامعه‌ی عراق در قبال اهل بیت علیهم السلام به وقوع پیوست. درباره‌ی جامعه‌ی عراق، در بحث دیگری در باب «خوارج» مطالبی بیان کرده‌ایم. در همین بحث نیز اشاراتی داشتیم که شاید مفید باشد، اما فعلا مورد بحث ما نیست، چرا که مربوط است به شرط صلح امام حسن علیه السلام و باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد. [صفحه ۲۲۲]

### آیا امام حسن عثمانی بود؟!

عده‌ای می‌کوشند تا بگویند: امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود؛ می‌گویند: «احتمالا- حسن علیه السلام در گرایش به عثمان غلو کرده باشد، تا جایی که روزی چیزی را که خوش نداشت به پدرش گفت. راویان نقل کرده‌اند: روزی علی علیه السلام از کنار پسرش حسن عبور می‌کرد و او در حال وضو گرفتن بود. به او گفت: حسن! وضویت را کامل کن! حسن با این سخن تلخ، پاسخ پدر را داد: دیشب مردی را کشتید که وضوی کامل می‌گرفت. علی گفت: خداوند اندوه تو را درباره‌ی عثمان طولانی کند.» در نص بلاذری آمده: «مردی را کشتی که وضوی کامل می‌گرفت.» [۴۲۸]. در داستان دیگری می‌گویند: [حسن علیه السلام گفت: [صفحه ۲۲۳] «ای امیرمؤمنان! من نمی‌توانم با شما سخن بگویم. آن گاه گریست. پس علی فرمود: حرف بزن و همچون زن نوحه مکن! حسن گفت: مردم عثمان را محاصره کردند؛ به تو امر کردم که از آنان فاصله بگیر و به مکه برو، تا این که مردم به هوش آمده، بیدار شوند، اما تو سربچی کردی. مردم او را کشتند، به تو امر کردم که از آنان کناره بگیر... امروز به تو امر کردم که به عراق نرو، زیرا می‌ترسم که در آن دیار غریب، گمنام کشته شوی. پس علی فرمود...» [۴۲۹]. روایات دیگری نیز هست که همین معنا را می‌رساند و فعلا مجالی برای ذکر آن نیست. [۴۳۰]. از نظر ما همه‌ی این گفته‌ها مردود است، زیرا: اولاً: چگونه می‌توان بین این حدیث و حدیث سابق جمع کرد که می‌گفت: امیر المؤمنین فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد، و یا آن گاه که از واقعه باخبر شد، چون آشفته‌ای حزین از راه رسید و حسن را که خون بر صورتش جاری بود، سیلی زد و با دست دیگرش به سینه‌ی حسین کوبید، به این گمان که آن دو در مأموریت خود کوتاهی کرده‌اند؟ چگونه می‌توان تهافت و تناقض بین این دو حدیث را بر طرف نمود؟! ثانیاً: هر که از مواضع و زندگانی امام حسن علیه السلام تتبع و بررسی کند، درمی‌یابد که امام همواره با اصرار فراوان، یاریگر پدر و مدافع حق غضب شده‌اش بود و در دفع استدلال‌های دشمنانش کوشش فراوان داشت. حتی در جنگ‌های نبرد جمل و صفین، خود را در این راه در معرض خطرهای بزرگ قرار داد، تا [صفحه ۲۲۴] جایی که - همان طور که دیدید - پدرش فرمود: «جلو این پسر را بگیرید!» در مورد دفاع امام حسن علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام و حقانیت آنان به خلافت، مواضع و اقوال آن حضرت آن قدر زیاد است که در این فرصت کوتاه نمی‌توان همه‌ی آن را بیان کرد، لیکن به نمونه‌ای از آن‌ها اکتفا می‌کنیم: ۱. امام حسن علیه السلام فرمود: «ان ابابکر و عمر عمدا الی هذا الامر و هو لنا کله فاخذاه دوننا و جعلنا فیہ سهما کسهم الجده اما و الله لتهنهما أنفسهما یوم یطلب الناس فیہ شفاعتنا؛ [۴۳۱]. راستی که ابوبکر و عمر تمام توجه خود را به امر خلافت مبذول داشتند و آن را از چنگ ما ربودند، و حال آن که همه‌ی اختیارات آن مال ما بود. پس بدون مشارکت دادن ما، آن را به دست گرفتند و برای ما سهمی همچون سهم جده قرار دادند. هان به خدا سوگند! آن روزی که مردم شفاعت ما را طلب کنند، آن دو شدیداً در گیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آنها را احاطه کرده است.» شوشتری می‌گوید: «ظاهراً مراد حضرت از این که فرمود: مانند سهم جده، این است که آن دو از خلافت و باقی حقوق اهل بیت علیهم السلام تنها به قدر بخور و نمیر به آنها می‌دادند، همان طور که والدین با جده رفتار می‌کنند!» [۴۳۲]. ۲. امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: «ولولا محمد صلی الله علیه و آله و اوصیاءه، کنتم حیاری لا تعرفون فرضا من الفرائض...» [۴۳۳]. [صفحه ۲۲۵] اگر محمد صلی الله

علیه و آله و اوصیای او نبودند، شما در بیابان جهل و ضلالت، سرگردان و حیران بودید و فریضه‌ای از فرایض الهی را نمی‌شناختید...» این مطلب را حضرت پس از بیان فرایض و تکالیف الهی فرمود. از جمله‌ی این فرایض، ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بود. ۳. بعد از بیعت مردم با امام حسن علیه‌السلام حضرت خطبه‌ای ایراد کرد و طی آن فرمود: «پس، از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است، چرا که به طاعت خدای عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله مقرون گشته است. خدا می‌فرماید: یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول». [۴۳۴]. ۴. اربلی می‌گوید: «بین معاویه و امام حسن علیه‌السلام نامه‌هایی مبادله شد. حسن علیه‌السلام در این نامه‌ها بر استحقاق خود به خلافت احتجاج کرد و بر کسانی که بر پدرش پیشی گرفتند و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به زور از چنگ آنان ربودند یورش برد.» [۴۳۵]. امام حسن علیه‌السلام در نامه‌ای به معاویه، بعد از این که مجاهده‌ی قریش پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اهل بیت علیهم‌السلام گوشزد کرده، چنین می‌نویسد: «و قد تعجبنا لتوثب المتوثبین علینا فی حقنا و سلطان نبینا صلی الله علیه و آله... فأمسکنا عن منازعتهم مخافةً علی الدین ان یجد المنافقون و الاحزاب بذلک مغمزا یتلمونه به... و بعد فان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام لما نزل به الموت [صفحه ۲۲۶] و لانی الامر بعد؛ ما به راستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حقیقت بر ما یورش برده و خلافت پیامبرش را که حق مسلم ماست، از چنگ ما ربودند... ما دیدیم اگر در گرفتن حق خویش به منازعه با ایشان بپردازیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین، وسیله‌ای برای خراب‌کاری و رخنه‌ی در دین به دست آورند و نیت‌های فاسد خود را عملی سازند، پس دم فرو بستیم... همانا امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه‌السلام چون مرگ به سراغش آمد، امر خلافت پس از خود را به من واگذار کرد.» [۴۳۶]. ۵. کافی است بگوییم که پدرش او را به کوفه فرستاد. حضرت، ابوموسی اشعری را که مانع حمایت مردم کوفه از امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌شد از کارگزاری آن جا خلع کرد. امام حسن علیه‌السلام پس از سفر به کوفه با ده هزار جنگجو به خدمت پدر رسید. در این قضیه، حوادث مهم و مهیجی به وقوع پیوست که بیانگر فتنای مطلق امام حسن علیه‌السلام در مسأله‌ی پدرش که در نظر امام، مسأله‌ی اسلام و ایمان بود، می‌باشد. حضرت جان به کف آماده بود تا برای دفاع از پدر، بهای سنگینی بپردازد. [۴۳۷]. ۶. امام حسن علیه‌السلام با موضع قدرتمندی که داشت، احتجاجات معترضان به مسأله‌ی حکمیت را درهم کوبید و استدلال‌های مهمی ایراد کرد که قابل [صفحه ۲۲۷] بحث و مطالعه بوده، بیانگر عمق تفکر و اندیشه‌ی ژرف و آگاهی عمیق حضرت نسبت به همه‌ی امور و مسائل می‌باشد. (در این باره به منابع مربوطه مراجعه فرمایید). [۴۳۸]. ۷. امام حسن علیه‌السلام فرمود: «نحن اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان نبیه؛ [۴۳۹]. ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مردم از خودشان سزاوارتریم.» ۸. امام در خطبه‌ای فرمود: «ان علیا باب من دخله کان مؤمنا و من خرج عنه کان کافرا؛ [۴۴۰]. علی علیه‌السلام دری است که هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن خارج شود، کافر است.» ۹. آن حضرت علیه‌السلام به حبیب بن مسلمه فرمود: «رب مسیر لک فی غیر طاعة الله؛ چه بسا مسیری را بپیمایی که در طاعت خدا نباشد.» حبیب گفت: اما مسیر من به سوی پدرت از این قبیل نیست. حضرت فرمود: «بلی و الله! و لکنک اطعت معاویه علی دنیا قلیلة زائلة فلئن قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی آخرتک و لو کنت اذ فعلت شرا قلت خیرا...؛ [۴۴۱]. [صفحه ۲۲۸] به خدا سوگند که چنین است! لکن تو به خاطر مقدار کمی از دنیای زودگذر از معاویه پیروی کردی. اگر معاویه دنیایت را ساخت، آخرت را ویران کرد؛ اگر کار بدی کردی، سخن خوبی گفتی...» ۱۰. امام حسن علیه‌السلام در خطبه‌ای این اتهام را که وی معاویه را سزاوار خلافت می‌دانسته، رد کرده است. ما این خطبه را در بحث «مبارزه‌ی ائمه علیهم‌السلام با این توطئه» با ذکر منابع آورده‌ایم. فعلا به همین اندازه بسنده می‌کنیم. از طرفی نیز قصد نداریم که در این باره به تفصیل سخن بگوییم، بلکه منظور ما این است که نمونه‌هایی از این مطلب را بیان کنیم. راغبان می‌توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند. ثالثا: مطالب و کلماتی را که به امام حسن علیه‌السلام نسبت می‌دهند که وی آنها را به پدرش گفته است، نه تنها با ساده‌ترین اصول ادب اسلامی و اخلاق نیکوی انسانی

منافات دارد، بلکه با این مطلب که خداوند سبحان وی را تطهیر کرده و نیز با گفته‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در حق حضرت و همچنین با اخلاق و سجایای ارزشمندی که از او سراغ داریم، در تضاد و تنافی است، خصوصا این که ادعا می‌کنند حضرت این سخنان را به پدرش علی علیه‌السلام گفته است، در حالی که وی قبل از هر کسی می‌داند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه‌السلام گفته است: «انه مع الحق و الحق معه یدور معه حیث دار.» [۴۴۲]. چگونه می‌توان پذیرفت که چنین سخنانی را امام مجتبی علیه‌السلام بر زبان جاری کرده باشد، در حالی که مردم کوچه و بازار عار دارند که آن را بر زبان آورند، چه رسد به رابع اهل کساء و فردی که از نظر اخلاق و خوی و سیادت و رفتار و سلوک، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟! [صفحه ۲۲۹] رابعا: از همه‌ی این‌ها گذشته، آیا معقول است که بگوییم: امام حسن علیه‌السلام نمی‌توانست خوب و کامل وضو بگیرد؟ در حالی که در کنار جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوارش، علی علیه‌السلام روزگاری را سپری کرده بود و دریایی بی‌پایان از علم و فضیلت بود و از آغاز طفولیت به همه‌ی پرسش‌هایی که از سوی جد گرامی‌اش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدرش، امیر المؤمنین علیه‌السلام در مناسبت‌های مختلف به وی حواله می‌شد، پاسخ می‌داد. [۴۴۳]. خامسا: اگر - آن طور که طه حسین می‌پندارد - امام حسن علیه‌السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود، پس حتما حضرت با تصرفات و اعمال ناشایست و خلاف شرع عثمان که با کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سازگار نبود، موافق بوده است! و حال این که چنین احتمالی در حق حضرت مجتبی کاملاً مردود است؛ [۴۴۴] چرا که خود در تعریف سیاست فرمود: «از جمله حقوق زندگان، این است که مادامی که زمامدار با تو با درستی رفتار کند، تو نیز با وی به درستی و اخلاص عمل نمایی، و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابر او بلند کنی...». و واضح است - همان طور که طه حسین نیز قبول دارد - عثمان و کار گزارانش از مصادیق بارز این فرمایش امام بودند. سادسا: در مورد روایت دیگر می‌گوییم: این که در این روایت آمده که حسن علیه‌السلام به پدرش گفت مدینه را ترک کند، به نظر ما نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که طلحه و زبیر و دیگر دنیا خواهان و فرصت طلبان در کمین چنین موقعیتی بودند، تا به اهداف شوم خود برسند. ابن ابی الحدید پس از رد این نظر که [صفحه ۲۳۰] امیر المؤمنین می‌بایست از مردم فاصله می‌گرفت و یا از مدینه به مزرعه‌اش (ینیع) می‌رفت و در شورا شرکت نمی‌کرد، تا آن‌ها وی را دعوت می‌کردند و کسی را به دنبالش می‌فرستادند، می‌گوید: «به نظر من این رأی، رأی درستی نیست، زیرا اگر علی علیه‌السلام چنین می‌کرد آنها عثمان یا یکی را از میان خود برای خلافت انتخاب می‌کردند و آن قدر به علی علیه‌السلام تمایل و رغبت نداشتند تا او را دعوت کنند، بلکه برعکس، کناره‌گیری او از شورا خواسته‌ی دیرین آن‌ها بود؛ چرا که قریش شدیداً کینه علی علیه‌السلام را به دل داشت و از او در غضب بود. من، اعراب و بالأخص قریش را در این باره و در مورد انحرافشان از علی علیه‌السلام ملامت نمی‌کنم، زیرا علی علیه‌السلام بود که آنان را تارومار کرد و خونشان را بر زمین ریخت... حتی اگر اسلام آنان هم درست باشد، باز بغض و کینه‌ها باقی است...؛ اما اسلام اعراب چنین نبود. چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود مسلمان شده بودند و گروهی نیز به طمع غنائم، عده‌ای به خاطر ترس از شمشیر اسلام و گروهی هم بر اثر غیرت و عصیبت قومی و برای پیروزی بر دیگر قبایل. عده‌ای دیگر مسلمانی را انتخاب کردند، چون با دشمنان و مخالفان اسلام دشمنی داشتند.» [۴۴۵]. مردم نمی‌توانستند در این شرایط بحرانی به علی علیه‌السلام اجازه دهند که از مدینه خارج شود و از طرفی نیز همین مردم بودند که مدتها به دنبال حضرت روان بودند تا با وی بیعت کنند. اما در این که روایت فوق می‌گوید: «حسن علیه‌السلام به پدرش گفت: منتظر باش تا اهالی شهرهای دیگر هم برای بیعت بیایند»، باید بگوییم: امام حسن علیه‌السلام خود پس از شهادت پدرش چون مردم با او بیعت کردند، بیعتشان را پذیرفت و منتظر نماند [صفحه ۲۳۱] تا اهالی دیگر شهرها با وی بیعت کنند. حضرت مجتبی علیه‌السلام آن هنگام که درباره‌ی حکمیت سخت می‌گفت، در مورد ابن عمر فرمود: «و ثالثه: انه لم یجتمع علیه المهاجرون و الانصار، الذین یعقدون الاماره، و یحکمون بها علی الناس؛ [۴۴۶]. و سوم: مهاجرین و انصار که منعقد کننده‌ی امارت هستند و از راه امارت بر مردم حکومت

دارند، در مورد وی (ابن عمر) اجماع و اتفاق نکردند.» از سوی دیگر، آیا غیبت امام علی علیه السلام و خروج وی از مدینه می توانست جلو بنی امیه و دیگر افراد بیمار و کوردل را بگیرد و نگذارد که وی را به تحریک و تشویق مردم علیه عثمان متهم کنند و نگویند که مردم را برای محاصره ی عثمان گرد آورده است؟! آری، همان طور که گذشت، حضرت به مزرعه ی خود (ینبع) رفت، اما این کار نتوانست جلو آنان را بگیرد که حضرت را متهم نکنند و بر او افترا نبندند. این که می گوید امام حسن علیه السلام با جنگ پدرش با طلحه و زبیر مخالف بود، این هم درست نیست. چرا که وی خود به کوفه رفت و ابوموسی را عزل کرد و مردم را برای پیوستن به امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب کرد تا پدرش بتواند به کمک آنان با عایشه و طلحه و زبیر بجنگد و بالاتر از این که خود امام حسن علیه السلام در این جنگ شرکت داشت. شاید منظور از نقل این روایات، این باشد که امام علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان و قتل او متهم کنند یا حداقل وانمود کنند که حضرت، مردم را به قتل خلیفه ترغیب کرده است؛ سپس اشکال کنند که مسلمین در مورد خلافت علی علیه السلام اجماع نکردند و از سویی موضع کسانی را توجیه کنند که دست از یاری [صفحه ۲۳۲] امام کشیدند و او را تنها گذاردند. [۴۴۷]. از سوی دیگر، ملاحظاتی به چشم می خورد که باید متذکر شویم: ۱. ظاهراً کسی که امام علی علیه السلام را از ماندن در مدینه منع کرد، اسامه بن زید بود، اما بعدها این عمل با کمی تعدیل و تغییر به امام حسن علیه السلام نسبت داده شد. روایت می گوید: «اسامه به علی علیه السلام گفت: ای ابالحسن! به خدا سوگند، تو از چشم و گوشم برایم عزیزتری. من تو را آگاه می کنم که این مرد کشته خواهد شد؛ پس از مدینه خارج شو و به مزرعه ی خود (ینبع) برو! زیرا اگر وی کشته شود و تو در مدینه شاهد ماجرا باشی، مردم تو را به قتل او متهم خواهند کرد، اما اگر کشته شد و تو حضور نداشتی، احدی از مردم بعد از این از تو کناره گیری نخواهند کرد. علی علیه السلام به او گفت: «و یحک، و الله انک لتعلم انی ما کنت فی هذا الامر الا کالاخلد بذنب الأسد و ما کان لی فیه من امر و لا نهی؛ وای بر تو! به خدا سوگند، تو خوب می دانی که من در این امر همچون کسی هستم که از دم شیر گرفته است، نه بدان امر کردم و نه از آن نهی نمودم.» [۴۴۸]. ۲. درباره ی روایت وضو، در بعضی از کتاب ها آن را با کمی اختلاف به حسن بصری - که دو سال قبل از پایان خلافت عمر متولد شد [۴۴۹] - نسبت می دهند. ابن ابی الحدید می گوید: «از چیزهایی که گفته شده، یکی این است که ابوسعید، حسن بن بصری با علی علیه السلام کینه داشت و او را مذمت می کرد... از وی نقل شده که گفت: روزی علی علیه السلام او [صفحه ۲۳۳] را دید که وضو می گرفت. در وضو گرفتن وسواس به خرج می داد؛ از این رو آب زیادی ریخت. علی علیه السلام به او گفت: حسن! آب زیادی ریختی! گفت: امیرالمومنین! از خون های مسلمانان که بیشتر ریخته نشد. علی علیه السلام گفت: آیا تو را ناراحت کرده است؟ گفت: آری. علی علیه السلام فرمود: پس همواره غمگین و محزون باش! گویند: از آن پس حسن بصری عبوس و محزون بود، تا از دنیا رفت.» [۴۵۰]. در روایت دیگری [حسن بصری] می گوید: «چون امیر المؤمنین علیه السلام به شهر ما (بصره) وارد شد، عبورش بر من افتاد که وضو می گرفتم. فرمود: ای جوان! نیکو وضو ساز تا خدا با تو نیکویی کند. سپس از پیش من رفت. به دنبال او روان شدم. برگشت و به من نگریست و فرمود: ای جوان! حاجتی داری؟ عرض کردم: آری، به من سخنی بیاموز که برایم سودمند باشد.» [۴۵۱]. حسن بصری سخنان علی علیه السلام را نقل می کند، اما جواب خود را بیان نمی کند، بلکه تلاش دارد تا فضیلتی برای خود دست و پا کند که شبهه ی انحراف وی از علی علیه السلام را مستبعد گرداند. در صورتی که روایت ابن ابی الحدید، انحراف وی از حضرت علیه السلام را به صراحت بیان می کند. شاید روایتی نیز که می گوید: امیر المؤمنین علیه السلام وی را از مسجد بیرون کرد و نگذاشت که سخن بگوید، به انحراف وی از حضرت علیه السلام اشاره داشته باشد. [۴۵۲]. حسن بصری هر جا می نشست، اگر موقعیت را مناسب می دید به یادآوری [صفحه ۲۳۴] عثمان می پرداخت و سه مرتبه بر او رحمت می فرستاد و سه مرتبه نیز قاتلاننش را لعن کرده و می گفت: اگر ما آنان را لعن نکنیم، دیگران ما را لعن خواهند کرد. آن گاه ذکر علی را به میان می آورد و می گفت: امیر المؤمنین -صلوات الله علیه - همواره از جانب خداوند مؤید و پیروز بود تا این که حکمیت را پذیرفت. سپس می گفت: اگر حق با توست، پس چرا حکمیت را می پذیری؟

ای بی پدر! چرا یک قدم پیش نمی روی؟ [۴۵۳]. بغض و کینه‌ی حسن بصری نسبت به امیر المؤمنین مشهور است. مردی نزد او آمد و گفت: ابوسعید! مردم فکر می کنند که تو با علی علیه السلام کینه داری. حسن گریست. روایت می گوید: وی خود را از این اتهام تبرئه و امیر المؤمنین را تمجید و ستایش کرد. [۴۵۴]. در نص دیگری دارد: آن مرد به وی گفت: «به خبر رسیده که می گویی: اگر علی در مدینه می ماند و از خرمای خشک آن (نان خشک نیز آمده) می خورد، برایش بهتر بود از کاری که کرد. حسن به او گفت...» [۴۵۵]. ۳. این روایت ساختگی که برای هدف پست سیاسی جعل شده، ما را به یاد روایت های ساختگی دیگری می اندازد که برای همین منظور ساخته شده اند. از این قبیل است روایتی که داستان ازدواج ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب را بیان می کند. در این روایت آمده: «امیر المؤمنین به فرزندانش گفت: عمویان [عمر] را داماد کنید! گفتند: ام کلثوم زن است و اختیارش به دست خود اوست، هر کس را بخواهد انتخاب می کند. [صفحه ۲۳۵] سپس علی علیه السلام در حالی که خشم گرفته بود، برخاست (گفت) تا بیرون رود، اما حسن دامان پدر را گرفت و عرض کرد: ای پدر جان! طاقت هجران تو را ندارم. علی گفت: پس خواهرتان را به ازدواج او [عمر] در آورید.» [۴۵۶]. هدف اصلی از جعل این روایت این است که بگویند: علی علیه السلام اهتمام زیادی به ازدواج دخترش با عمر داشت، در حالی که حقیقت کاملاً برعکس است و نصوص تاریخی نیز بر همین امر دلالت دارد. [۴۵۷]. امام صادق علیه السلام نیز در این مورد فرمود: «این ناموسی بود که به زور و غضب از ما گرفته شد.» [۴۵۸]. ۴. روایت دیگری می گوید: «امیر المؤمنین علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین توصیف کرد: حسن اهل خورد و خوراک و یکی از جوانان قریش است. آن هنگام که درگیری شدیدی پیش آید، شما را در جنگ از چیزی کفایت نمی کند.» [۴۵۹]. در صورتی که امام حسن علیه السلام خود می فرماید: «لم یکن معاویة بأصبر عند اللقاء ولا أثبت عند الحرب منی؛ [۴۶۰]. معاویه در مواجهه با دشمن از من صبورتر و در جنگ از من با ثبات تر نبود.» از سوی دیگر، حملات قهرمانانه‌ی حضرتش در دو نبرد جمل و صفین معروف و مشهور است، تا جایی که امیر المؤمنین علیه السلام - همان طور که قبلاً اشاره کردیم - از مردم خواست که این پسر را نگهدارند. [۴۶۱]. [صفحه ۲۳۶] از طرف دیگر وقتی به معاویه خبر رسید که زیاد بر امام حسن علیه السلام جرأت پیدا کرده و جری شده است، ایباتی برایش نوشت و فرستاد. (این ایبات در سخنان علامه احمدی نقل خواهد شد). ۵. مدائنی گفته: «امام حسن علیه السلام از دختر مردی خواستگاری کرد. آن مرد با ازدواج دخترش با حضرت موافقت کرد، اما گفت: من دخترم را به همسری تو درمی آورم، اما بدان که تو مردی تهی دست، کثیر الطلاق و افسرده و دل تنگ هستی، لکن از نظر حسب و نسب از همه‌ی مردم بهتر و از لحاظ جد و پدر از همه بالاتری.» از نظر ما جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست که این روایت هم ساختگی و مجعول است؛ چرا که امام حسن علیه السلام آدم فقیر و بی بضاعتی نبود که وی از حضرت به لفظ «ملق» [تهی دست] تعبیر کند و از طرفی بخشش‌ها و جود و کرم حضرت چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. (طالبان به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند). در مورد کثرت طلاق و ازدواج حضرت علیه السلام دانشمندان و پژوهشگران به قدر کافی بحث کرده اند؛ از این رو نیازی به بحث مجدد آن نمی بینیم و فعلاً معترض آن نمی شویم؛ به طور مثال به کتاب های زیر رجوع شود: الف) صلح الحسن علیه السلام، علامه سید محمد فضل الله (ره)؛ ب) حیاة الحسن بن علی علیه السلام، باقر شریف القرشی. در مورد این که آن مرد گفت: تو آدم افسرده و دل تنگی هستی، ابن ابی الحدید می گوید: «ما نمی توانیم آن را قبول کنیم، زیرا غلق به معنای [فرد] بسیار دل تنگ است و حال این که امام حسن علیه السلام در میان مردم، از همه سعه‌ی صدر بیشتری داشت و اخلاقش [صفحه ۲۳۷] از همه نیکوتر بود.» [۴۶۲]. آری، مخالف و موافق اقرار دارند که امام حسن علیه السلام در خلق و خوی و خلقت و سایر خصلت های کریمانه و افعال نیکو به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبیه بود. معلوم است که منظور از جعل روایت فوق این بوده که وانمود کنند امام حسن علیه السلام به خودی خود شخصیت مهمی نبوده، بلکه عمده‌ی فضیلتش این است که جدش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام... و بالاتر این که بگویند: جز یافتن زنان زیبا و دل فریب و کامجویی از آنان و سپس



واگذاری‌شان به دیگران، هم و غم دیگری نداشته است؛ پس چرا باید یزید دائم الخمر و فاجر، به خاطر کارهای ناشایست خود مورد ملامت و سرزنش قرار گیرد؟ زیرا اگر چه وی نیز به دنبال خوش‌گذرانی و کام‌جویی از زنان است، اما صفاتی را که حسن داشت، ندارد؛ نه کثیر الطلاق است و نه تنگ‌دست و نه افسرده و دل‌تنگ؛ همچنان که در مورد دیگران نیز وضع به همین منوال است. ضرب المثل عربی است که می‌گوید: «ما عشت اراک الدهر عجا؛ اگر عمر طولانی کنی، چیزهای عجیب بینی.» در پایان به عنوان حسن ختام، گفتار علامه احمدی را نقل می‌کنیم که می‌گوید: جای شگفتی نیست که سخنان دروغ و اکاذیب بی‌اساسی به حسین علیه‌السلام نسبت دهند. همین‌ها می‌گویند: حسن علیه‌السلام که دید در آن وضع بحرانی و خطرناک، پدرش قصد دارد خلافت را بپذیرد، به پدر گفت: عقیده‌ی من این است که طلحه و زبیر به قبول خلافت شما وادار نشوند و مردم را نیز [صفحه ۲۳۸] همچنان به حال خود وانگذاری تا در این کار به مشورت با هم پردازند، هر چند که یک سال به طول می‌انجامد. به خدا قسم! اگر یک سال به مشاوره مشغول باشند، باز از شما دست‌بردار نخواهند بود و بالاخره خلافت مال شماست و چاره‌ای جز قبول خلافت شما ندارند، و نیز بیعت طلحه و زبیر را به خودشان واگذار! زیرا من در چهره‌ی آنان آثار کراهت و پیمان‌شکنی و مکر و خدعه را نمایان می‌بینم.» [۴۶۳]. سخنان دیگری نیز به حضرت مجتبی علیه‌السلام نسبت داده‌اند که همین مضمون را می‌رساند به رغم تناقض‌گویی این متون، متذکر می‌شویم که این روایت به نفع طلحه و زبیر ساخته شده، تا اظهار نماید که بیعت آن دو از روی اکراه و اجبار بوده و بیعت مردم هم از روی دوران‌دیشی و مشاوره نبوده است. می‌پرسیم: مگر امام حسن علیه‌السلام سرپیچی پدرش را از قبول بیعت نمی‌دید، و مگر با گوش خود نشنید که پدرش می‌گفت: «دعونی و التمسوا غیری؛ مرا وامگذارید و به دنبال دیگری بروید!» آیا اصرار شدید علی علیه‌السلام را در رد تقاضای مردم نمی‌دید؟ مگر امام حسن علیه‌السلام ندید که چگونه مردم برای بیعت با علی علیه‌السلام همچون یال کفتار، زنجیروار به خانه‌ی حضرت هجوم آوردند، طوری که نزدیک بود حسین علیهما‌السلام زیر دست و پای مردم پایمال شوند؟ آیا حسن علیه‌السلام ندید که همه‌ی مردم، حتی کودکان و پیران نیز از بیعت خود با علی علیه‌السلام مسرور و شادمان بودند؟ آیا مشاهده نکرد که شخصیت‌های اسلامی آن روز اصرار می‌کردند که حضرت بیعت را بپذیرد؟ آیا ندید که شخص طلحه و زبیر پیشاپیش جمعیت بیعت‌کننده حرکت می‌کردند؟ سخنان مردم در آن روز، بهترین گواه بر مدعای ماست. [صفحه ۲۳۹] آیا حسن علیه‌السلام نمی‌دید که دشمن اموی ستمکار، مترصد فرصتی است که بر پیکر اسلام و مسلمین ضربه وارد کند و باقی مانده‌ی صحابه را از بین ببرد و نابود سازد؟ آیا امام حسن علیه‌السلام نمی‌دانست که با وجود یاور، بر عالم فرض است که قیام کند و خلافت را بپذیرد؟ آری، امام حسن علیه‌السلام همه‌ی آن مسائل را می‌دید و هم می‌دانست و کلمات جاودانه‌اش در مناسبت‌های مختلف، دلیل قاطعی است که با سیاست‌های پدر در بیعت و جنگ و سایر مواضع و مواقف کاملاً موافق بوده، و حضرتش را در گفتار و کردار و قول و عمل تأیید می‌کرده است. مگر حسن علیه‌السلام نبود که مردم کوفه را برای جهاد در رکاب علی علیه‌السلام و علیه ناکثین تحریک و تشویق کرد، و مگر همو نبود که در جنگ آن قدر غرق شده بود که پدرش فریاد برآورد: این پسر را نگهدارید! دروغ دیگری هم به امام مجتبی نسبت داده‌اند که در ربه - در حالی که گریان بود - به پدرش گفت: «امرتک فعصیتنی، فأنت الیوم تقتل بمضیعه لاناصر لک!»؛ تو را فرمان دادم، اما سرپیچی کردی. امروز در دیار غربت بدون یاور کشته می‌شوی!» امیر المؤمنین فرمود: «ما لک تحن حنین المرأة؟ ما الذی امرتنی فعصیتک؟»؛ تو را چه شده است که مانند زنان نوحه می‌کنی؟ مرا به چه فرمان دادی که اطاعت نکردم.» [۴۶۴]. ابن‌قتیبه نیز مطالبی نقل می‌کند که امام مجتبی علیه‌السلام از همان اول قصد داشت خلافت را به معاویه واگذارد. [صفحه ۲۴۰] اقوال و سخنان امام حسن علیه‌السلام همه‌ی این گفته‌ها را تکذیب می‌کند و از اساس باطل می‌گرداند. چه، این‌ها به طمع مال و مقام آن‌ها را ساختند و در میان مردم شایع کردند که بگویند: امام علیه‌السلام آدم ضعیفی بود و نه مرد سیاست و قاطعیت و تصمیم و شجاعت. اما سایر مواضع و احتجاجات حضرت علیه‌السلام را در قبال معاویه و دار و دسته اموی و نیز خطبه‌ها، نامه‌ها و مواضع وی را در جنگ‌ها فراموش کرده یا از یاد برده‌اند و

خود را به فراموشی زده‌اند! گویی به گوششان نخورده که امام علی علیه‌السلام از مردم خواست که مانع رفتن حسن به میدان نبرد شوند، آن جا که فرمود: «املكوا عنى عذا الغلام لا يهدنى». [۴۶۵] حتی معاویه درباره‌ی حضرت به زیاد نوشت: اما حسن فابن الذی كان قبله اذا سار سار الموت حيث يسير و هل يلد الرئبال الا- نظیره و ذا حسن شبه له و نظیر و لکنه لو یوزن اللحم و الحجی بأمر لقالوا: یدبل، و ثبیر [۴۶۶]. «حسن فرزند همان کسی است که هر جا می‌رفت، مرگ نیز پا به پای او قدم برمی‌داشت. بچه‌ی شیر همانند شیر است و حسن نیز همانند پدر خویش است. اگر حلم و درایت او را بتوان سنجد، باید گفت هموزن یدیل و ثبیر (نام دو کوه) است.» از این گذشته، امامت به معنای حقیقی‌اش نزد اهل بیت علیهم‌السلام از مسلمات بود، اما خدا بکشد آن‌هایی را که به خاطر تعصبات قومی و نژادی، حق آنان را غصب کردند و به خاطر رسیدن به دنیا همانند سگان به همدیگر یورش بردند. ما کاملاً می‌دانیم که تا چه اندازه این گفته‌ی آنان به صحت نزدیک است که: [صفحه ۲۴۱] وی خون‌ریزی را خوش نداشت. منظورشان این بوده که پدرش علی علیه‌السلام و برادرش حسین علیه‌السلام را مورد طعن و عیب‌جویی قرار دهند. افسانه‌های ساختگی دیگری از قبیل این که امام علی علیه‌السلام درباره‌ی حسن فرمود: در میدان نبرد و کارزار، حسن کارایی ندارد و نمی‌تواند جای چیزی را بگیرد؛ یا گفته‌ی معاویه - که آن گاه که مقداری پول به حسنین و جعفر داد و گفت: حسن با این پول برای دخترانش، عطر خواهد خرید - برای این ساخته شد که حرمت و احترام حضرت هتک نمایند و او را متهم نمایند که وی دل‌باخته‌ی زنان بود، تا بدین وسیله سرپوشی بر فسق و فجور یزید بگذارند. همچنین این داستان را ساختند که حسین علیه‌السلام مخالف صلح حسن علیه‌السلام با معاویه بود و از آن خشنود نبود؛ از این رو به حسن اعتراض مرد و او نیز آن گونه جوابش داد که هرگز شایسته‌ی مقام امامت نیست. در حالی که حسین علیه‌السلام در هنگام دفن امام حسن علیه‌السلام او را به خاطر صلحش با معاویه مورد تمجید و ستایش قرار داد. در کتاب شریف کافی روایت شده که امام حسین علیه‌السلام به منظور رعایت ادب هیچ گاه در مجلسی که برادرش حسن حضور داشت سخن نمی‌گفت. از طرفی می‌بینیم که امام حسین علیه‌السلام پس از برادرش، تا معاویه زنده بود، پیمان صلح را به هم نزد و با او به جنگ برنخواست؛ در حالی که مردم کوفه به حضرت نامه نوشته و او را برای جنگ با معاویه دعوت کردند. و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلواته و سلامه علی عباده الذین اصطفی محمد و آله الطاهرین!

### سخن پایانی

آنچه گذشت، اشاره‌ای بود مختصر، به زندگانی سیاسی امام حسن علیه‌السلام در روزگار پیامبر عظیم الشان اسلام و در عهد خلفای سه گانه. در نظر داشتیم که این [صفحه ۲۴۲] تحلیل و بررسی را تا زمان امامت و رهبری حضرت علیه‌السلام و سپس شهادتش تکمیل کنیم، اما اوضاع و احوال، مانع از تحقق چنین خواسته‌ای شد. با این حال: آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید در این جا مقداری از بحث را که به انجام رسیده، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌دهیم، باشد که خدای تعالی در فرصت دیگری، توفیق اتمام بحث را به ما عطا کند، ان شاء الله. متذکر می‌شویم که ما در این بررسی و تحلیل، عمداً آن قسمت از زندگانی امام حسن علیه‌السلام را مورد مطالعه قرار داده‌ایم که پژوهشگران به ندرت در کتاب‌های خود متعرض آن شده‌اند. در بعضی از مسائل ضرورت ایجاب کرده که مطلب را با تفصیل بیشتری ارائه کنیم. چرا که اگر بخواهیم موضع سیاسی را که حضرت با آن درگیر بود و برخورد داشت و با توجه به اوضاع و احوال مختلف، در قبال آن موضع‌گیری می‌کرد، با وضوح و روشنی بیشتری بررسی کنیم، چاره‌ای نداریم جز این که به این تفصیل تن در دهیم. به هر حال بعضی از مطالب ارائه شده با نظرگاه‌های خوانندگان محترم یا با مطالبی که به طور معمول و بدون بحث و تحقیق، شایع و رایج است مطابقت ندارد، از آنان پوزش می‌طلبیم. در پایان، امیدوارم که خوانندگان گرامی، راهنمایی‌ها و دیدگاه‌های خود را همچون تحفه‌ای ارجمند به نویسنده مرحمت کنند؛ از آنان تشکر و قدردانی می‌کنم. جعفر مرتضی عاملی ۱۹ / ۹ / ۱۴۰۴ ه. ق. ۳ / ۱ / ۱۳۶۳ ه. ش.

[۱] مانند: تربیت تنی چند از شخصیت‌های بزرگ؛ سخنان و خطبه‌های القا شده در مناسبت‌های گوناگون؛ صلح با معاویه برای حفظ کیان شیعه و رسوایی امویان و منافقان و برملا ساختن نیت شوم آنان که از راه القای سخنرانی و انجام دادن اعمال غیر انسانی و غیر اسلامی در صدد ضربه زدن به شیعه و اسلام حقیقی بودند. [۲] باقر شریف القرشی، حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۳، (به نقل از: مجله‌ی عرفان، ج ۴، جزء ۳، و نیز به نقل از: التذکرۃ المعلوفیه، ج ۹)؛ علی محمد دخیل، الامام الحسن بن علی، ص ۵۲ و ۵۳؛ سیره‌ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۵. بعضی از محققان و پژوهشگران را عقیده بر آن است که این خبر، نقل به معناست یا هم از اساس باطل، لیکن من متوجه راز این حرف نشدم. [۳] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۸؛ خوارزمی، مقتل الحسن. [۴] حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹؛ سیره‌ی الأئمة الاثنی عشر، ج ۱، ص ۵۱۳؛ صلح الامام الحسن علیه السلام، ص ۱۵، (نقل از: غزالی، احیاء العلوم). در این باره رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۶، بحار الانوار، ج ۱۰؛ اعیان الشیعه، ج ۹. علامه‌ی محقق، علی احمدی این مطلب را از مراجع ذیل نقل کرده است: کشف الغمه، ص ۱۵۴؛ الفصول المهمه؛ الاصابه، ص ۳۲۸؛ کفایه الطالب، ص ۲۶۷؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۳۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۱؛ بحار الانوار (نقل از: ارشاد مفید؛ روضه‌ی کافی؛ اعلام الوری؛ عکبری؛ ترمذی؛ شرف النبوه). [۵] «من همچون سایه‌ای به دنبال آن حضرت حرکت می‌کردم و او هر روز نکته‌ای تازه از اخلاق نیک برای من آشکار می‌ساخت و مرا فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۰). [۶] ر. ک: روضه‌ی الواعظین؛ کفایه الطالب، ص ۲۷۷؛ حیلۃ الاولیاء؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۴؛ کشف الغمه، ص ۱۵۴؛ ینابیع الموده، ص ۲۵۹؛ بحار الانوار (نقل از: قرب الاسناد)؛ اسعاف الراغبین در پاورقی نور الابصار، ص ۱۱۶... هنگامی که این بحث را بر علامه‌ی احمدی عرضه کردم، در حاشیه، این منابع را نوشت. [۷] اهل البیت، ص ۳۰۷؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۹؛ روضه‌ی الواعظین، ص ۱۵۶؛ حیاة الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۷، ۱۳۵ و ۱۴۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۷ (آن را خبر مشهور می‌داند و در صفحه‌ی ۳۹۴ می‌گوید: «اهل قبله اجماع دارند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود...»); سیره‌ی الاثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۴ و ۵۵۴ و گوید: «به اجماع محدثان». [۸] نزهه المجالس، ج ۲، ص ۱۸۴؛ حیاة الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ نقل از: نزهه المجالس؛ الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۲۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۵۲. [۹] ینابیع الموده، ص ۱۶۸، و ر. ک: منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۰۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۲۹. [۱۰] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۵؛ امالی صدوق، ص ۱۰۱؛ پیرامون اثبات امامت حضرت امام حسن علیه السلام ر. ک: ینابیع الموده، ص ۴۴۳ - ۴۴۱ و ۴۸۷، نقل از: مناقب ابن شهر آشوب؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۵۳، ۱۴۰، ۱۳۴ و ۲۵۹ و در پاورقی از: غایه المرام، ص ۳۹؛ کفایه الاثر، ص ۲۸۹؛ عیون اخبار الرضا، باب ۶، ص ۳۲؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۰۳ و نیز ج ۳۶، ص ۲۸۳ و نیز ج ۴۳، ص ۲۴۸؛ امالی صدوق، ص ۳۵۹. [۱۱] ر. ک: ینابیع الموده، ص ۳۹۹ - ۳۶۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۲. [۱۲] ر. ک: سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۹۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۶۵، نقل از: ترمذی و ابن ماجه، و ص ۲۶۱، ۲۳۰ و ۳۷۰ از جامع الاصول و دیگر کتاب‌ها؛ روضه‌ی الواعظین، ص ۱۵۸؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ مقتل الحسن خوارزمی، ج ۱، ص ۵ و ۶۱؛ ترجمه‌ی امام حسن از تاریخ ابن عساکر به تحقیق محمودی، ص ۹۷ و ۹۸؛ ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۰۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۱؛ أسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹؛ مناقب خوارزمی، ص ۹۱ و ۲۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ابن مغزلی، مناقب امام علی، ص ۶۳؛ البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۲۰۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۳۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۲؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۸ و ۴۰ و در پاورقی از: الرياض النضره، ج ۲، ص ۱۸۹؛ المعجم الصغیر طبرانی، ج ۲، ص ۳

المعجم الكبير، ج ۳، ص ۳۰؛ سمط النجوم، ج ۲، ص ۴۸۸؛ تهذیب الكمال. [۱۳] اهل البيت، ص ۲۷۴؛ ر. ک: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱. [۱۴] اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲؛ البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۲۳۸؛ دلائل الامامه، ص ۶۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸، در مورد این روایت می گوید: این یک روایت حسن و صحیحی است؛ و از سنن ابی داوود، ص ۲۱۹ و ۵۲۰، در بسیاری از مصادر این حدیث، یک جمله به دنبال حدیث اضافه شده و این تعبیر آمده که «... فثبتین من المسلمین» یا «... من المؤمنین» دو گروه بزرگ از مسلمانان یا از مؤمنان، گمان ما آن است که این جمله به وسیلهی راویان حدیث به منظور سیاسی خاصی اضافه شده است که همان اثبات ایمان و اسلام برای کسانی که بر ضد امام زمان خود قیام کرده بودند می باشد، و شاید نخستین کسی که این جمله را به دنبال حدیث افزوده است، خود معاویه بوده، چنان که داستانی را که مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۰ نقل کرده، دلیل و گواه بر این مطلب است، وی می گوید: «زمانی که پیک صلح امام حسن علیه السلام به نزد معاویه آمد، تکبیر گفت. زن معاویه سب تکبیر را پرسید. معاویه گفت: صلح حسن نزد من آمد و من به یاد این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که فرمود: ان ابني هذا سيد اهل الجنة و سيصلح به بين فئتين عظيمتين من المؤمنین، و سپاس خدای را که گروه مرا یکی از این دو گروه قرار داد.» [۱۵] نسب قریش، ص ۳۳ - ۲۵. [۱۶] تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵؛ الغدير، ج ۷ ص ۱۲۴. [۱۷] ر. ک: تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵ و ۲۱۰؛ الغدير، ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴ و نیز ج ۱۰؛ سیرتنا و سنتنا، ص ۱۵ - ۱۱؛ فضائل الخمسه؛ فرائد السمطين؛ ترجمه‌ی امام حسن و ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمودی؛ الفصول المهمه‌ی مالکی؛ ترجمه‌ی امام حسن از انساب الاشراف؛ نور الابصار؛ الصواعق المحرقة؛ بحار الانوار، ج ۴۳ و ۴۴؛ ارشاد مفید؛ اسد الغابه؛ الاصابه؛ الاستیعاب (ترجمه‌ی حسنین)؛ حیاة الحسن علیه السلام. [۱۸] ر. ک: بحار الانوار (شرح حال امام حسن علیه السلام) و منابع پیشین. [۱۹] تاریخ الخميس، ج ۱، ص ۴۱۸؛ آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۱۶ و ۱۷؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۴، نقل از منابع پیشین و دیگر منابع درباره‌ی زندگی امام حسن علیه السلام. [۲۰] المیزان، ج ۳، ص ۳۶۸. [۲۱] آل عمران (۳) آیه ۶۱ - ۵۹. [۲۲] ر. ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۴؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۵۱ - ۴۹. عده‌ی زیادی از حافظان و مفسران، مسأله‌ی مباحله را به اختصار و تفصیل بیان کرده‌اند؛ در این جا به بعضی اشاره می کنیم: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۷۶؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۵۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۳ - ۲۱۱، در این تفسیر آمده: جریر گوید: «گفت: به مغیره گفتم: مردم در حدیث نصاری نجران روایت می کنند که علی علیه السلام در میان همراهان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. سپس گفت: اما شعبی آن را نگفته است. نمی دانم به خاطر بدبینی به امویان نسبت به علی علیه السلام بوده است با اصلا در حدیث نبوده.» ما می گوئیم: احتمال اول درست است، زیرا نام علی علیه السلام در حدیث به طور متواتر آمده و شکی در آن نیست؛ چنان که دیدیم و در بحث‌های آینده نیز خواهد آمد. ر. ک: تفسیر نیشابوری، ج ۳، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰. رازی پس از بیان حدیث عایشه که می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله اهل بیت را برای مباحله با خود برد و آنان را زیر پارچه‌ای سیاه جمع کرد و آیه‌ی تطهیر را تلاوت کرد، می گوید: «مفسران و محدثان در صحت این روایت اتفاق نظر دارند»؛ التفسیر الحدیث، ج ۸، ص ۱۰۸، نقل از: التاج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۲۹۶، نقل از: مسلم و ترمذی؛ کشف زخمشری، ج ۱، ص ۳۷۰ - ۳۶۸؛ ارشاد مفید، ص ۹۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ واحدی، اسباب النزول، ص ۵۸ و ۵۹؛ صحیح مسلم ج ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱؛ البدایة و النهایه ج ۵، ص ۵۴؛ حیاة الصحابه، ج ۲ ص ۴۹۲؛ حقائق التأویل، ص ۱۱۲ - ۱۱۰؛ صحیح ترمذی، ج ۶۳۸، ص ۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳ ص ۳۷۰ - ۳۶۸، نقل از: افراد بسیار زیاد؛ ینابیع الموده، ص ۵۲ و ۲۳۲ و ۴۷۹؛ دلائل النبوه ابونعیم، ص ۲۹۸ و ۲۹۹؛ فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۷۸ و نیز ج ۲، ص ۲۴ - ۲۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و نیز ج ۲، ص ۲۰ و ۲۰؛ المسترشد فی الامامه، ص ۶۰؛ ترجمه الامام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱ ص ۲۰۶ (چاپ اول) و ص ۲۲۵ (چاپ دوم) محمودی؛ مناقب خوارزمی، ص ۵۹ و ۶۰؛ کشف الغمه، ج ۱ ص ۲۳۲ و ۲۳۳؛ الاصابه، ج ۲ ص

۵۰۳؛ معرفه علوم الحدیث حاکم، ص ۵۰؛ تفسیر فرات، ص ۱۱۷-۱۶-۱۴؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲ و نیز ج ۱، ص ۲۶۵؛ الجوهره فی نسب علی علیه السلام، ص ۶۹؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ روضه الواعظین، ص ۱۶۴؛ ابن الحکم، ما نزل من القرآن فی اهل البیت، ص ۵۰؛ ابن صباغ، الفصول المهمه، ص ۱۱۰؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۶؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۶۳؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵؛ ابن مغزلی، مناقب امام علی علیه السلام ص ۲۶۳؛ و در پاورقی نقل از: نزول القرآن ابونعیم (مخطوط)؛ در المنثور، ج ۲ ص ۴۰-۳۸؛ از مصادر پیشین و بیهقی در الدلائل، ابن مردودیه، ابن ابی شیبہ، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن منذر؛ و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۹۰-۲۸۶ از بعضی مصادر پیشین و از مقاتل و کلبی؛ تفسیر المیزان، نقل از: بسیاری مصادر پیشین و از: عیون اخبار الرضا؛ اعلام الوری؛ الخرائج و الجرائح حلیه الاولیاء و طیالسی؛ فتح القدر، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸؛ تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۰-۲۸۸ از بعضی از منابع پیشین و از خصال، روضه کافی و دیگران؛ و نیز از نور الابصار، ص ۱۰۰؛ المنتقی، باب ۳۸؛ در تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۵ گوید: «ابن طاووس در کتاب سعد السعود گفته: من در کتاب ما نزل القرآن فی النبی و اهل بیته نوشته‌ی محمد بن عباس بن مروان دیدم نوشته بود: خبر مباحله از ۵۱ طریق نقل شده، و بعضی از افراد را که طریق و روایت به او منتهی می‌شود، از صحابه دانسته است، از جمله: حسن بن علی علیهما السلام، عثمان بن عفان، سعد بن ابی وقاص، بکر بن سمال، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن عباس، ابورافع (غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله)، جابر بن عبدالله، براء بن عازب و انس بن مالک را شمرد.» ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۳، ص ۳۶۸ و ۳۶۹ افراد زیر را اضافه کرده است: ابوالفتح محمد بن احمد بن ابوالفوارس، ابن البیع در کتاب معرفه علوم الحدیث، احمد در الفضائل، ابن بطله در الابانه و اشفهی در کتاب اعتقاد اهل السنه، خرگوشی در شرف النبی، محمد بن اسحاق، قتیبه ابن سعید، حسن بصری، قاضی ابویوسف، قاضی معتمد ابوالعباس، ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی از افراد بسیار زیاد؛ و در پاورقی حقائق التأویل، ص ۱۱۰ از منابع پیشین؛ و از تاریخ الخلفاء سیوطی، ۶۵؛ و از کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ و از کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷؛ و از تفسیر خازن و در پاورقی از تفسیر البغوی. منابع زیاد دیگری در مورد داستان مباحله وجود دارد که در کتاب مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ ذکر شده است. [۲۳] مجمع البیان، ج ۲ ص ۴۵۲؛ ر. ک: تبیان طوسی، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰؛ حقائق التأویل، ج ۱۱۴، در این کتاب آمده: دانشمندان اجماع دارند. [۲۴] کشاف، ج ۱، ص ۳۷۰؛ ر. ک: الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳، نقل از: کشاف؛ ارشاد مفید، ص ۹۹؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۳۸. [۲۵] علامه محقق، احمدی معتقد است: امکان دارد زمانی که عباس، حسنین علیهما السلام را برای استسقا (نماز باران) با خود بیرون برد و مانع از الحاق عمر به آن دو گردید، و موقعی که عمر به آنان تبرک جست، به او گفت: دیگری را جز ما، با ما همراه مکن! (دیگران را با ما در هم میامیز!) به رسول اکرم اقتدا کرده باشد. «ر. ک: تبرک الصحابه و التابعین، ص ۲۸۷-۲۸۳». [۲۶] مریم (۱۹) آیه ۲۹ و ۳۰. [۲۷] همان، آیه ۱۲. [۲۸] ر. ک: المیزان، ج ۳، ص ۲۲۴؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۸۴. [۲۹] مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳. ۴۵۲؛ ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۸، گفتار ابن ابی علان در تبیان، ج ۲ ص ۴۸۵ نیز موجود است. ر. ک: ارشاد مفید؛ بحار الانوار، بحثی دارد پیرامون ایمان علی علیه السلام در حالی که به احتلام نرسیده بود. [۳۰] ر. ک: الصحیح من سیره النبی و الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱ ص ۴۷-۴۵. [۳۱] محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، معتقد است: این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بین سایر زنان، حضرت زهرا را برای مباحله با نصارای نجران بیرون برد، در صورتی که آیهی مباحله عام است و با تعبیر «نساء» از آن نام می‌برد و نیز زنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بارزترین مصادیق این تعبیر قرآنی بودند، تا حدود زیادی همان مفهومی را در بردارد که ارسال ابوبکر برای ابلاغ آیات سورهی براءت و سپس عزل وی با استناد به قول جبرئیل که «لا یبلغ عنک الا انت او رجل منک» در برداشت! در مورد عموم کلمه‌ی «أنفسنا» که حضرت تنها امیر المؤمنین را با خود برد، و عموم کلمه‌ی «ابناءنا» که فقط حسنین علیهما السلام را بدین منظور به همراه برد، همان را می‌گوییم که در مورد «نساءنا» گفتیم. در پاسخ می‌گوییم: اولاً: بعضی از زنان رسول اکرم صلی

الله علیه و آله مانند ام سلمه، نباید مورد تعرض قرار گیرد، چه وی از بهترین و با فضیلت ترین زنان بود. ثانیاً: مقصود از «نساءنا» همسران نمی باشند، اگر چه در بعضی از آیات قرآنی بر آنان لفظ «نساء» اطلاق شده است. در اینجا منظور از «نساء» زنانی است که به فرد منسوب می باشند و دختر از این قبیل است و بر روی لفظ «نساء» اطلاق می گردد. ثالثاً: آنچه وی در اینجا گفته است، با مطلبی که خودش در جای دیگر بیان کرده تناقض دارد، چه در آن جا می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را از میان زنان شوهردار این امت، به عنوان «زن مسلمان» برای مباحله با خود بیرون برد، نه به عنوان این که وی از زنان اوست، اما در این جا چیز دیگری فرموده است. البته همان طور که خواهد آمد، به نظر ما این سخن اخیر وی نیز نامقبول است، با این حال با آنچه در این جا بیان کرده تناقض دارد. [۳۲] تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۱؛ فتح القدير، ج ۱، ص ۳۴۷؛ تفسیر نیشابوری در پاورقی تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۴؛ تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ از ابوبکر رازی (غیر از فخر رازی)؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲؛ الغدير، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: مجمع البیان و تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۰۴. [۳۳] نساء (۴) آیه ۱۱. [۳۴] تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ الغدير، ج ۷، ص ۱۲۱، به نقل از آن. [۳۵] الغدير، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: خزانه الادب، ج ۱، ص ۳۰۰. [۳۶] الغدير، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۳۱. [۳۷] جامع البیان العلم، ج ۱، ص ۱۶۰؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۵؛ اضواء علی السنة المحمدیه، ص ۲۹۸، نقل از: الانتفاء، ص ۴۱ و از شافعی. [۳۸] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸. [۳۹] الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۵۰۷ - ۴۹۴. [۴۰] حقائق التأویل، ص ۱۱۵. [۴۱] ر. ک: نهیة الارب، ج ۸، ص ۱۶۸؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱ - ۷؛ الادب فی ظل التشیع، ص ۲۴، نقل از: علایلی، البیان و التبین جاحظ و الامام الحسین، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ و دیگران؛ زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام از منابع پیشین، ص ۵۳. [۴۲] النزاع و التخاصم، ص ۲۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۸؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۵۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۹. [۴۳] العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۲۰. ر. ک: الغدير، ج ۱۰، ص ۱۶۷. [۴۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ النزاع و التخاصم، ص ۲۸. [۴۵] السيرة الحلیه، ج ۲، ص ۲۰۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴۱، نقل از: احمد؛ نیل الاوطار، ج ۸، ص ۲۲۸، نقل از: احمد، بخاری، نسائی، ابن ماجه، ابی داوود و برقانی؛ سنن ابی داوود، ج ۳، ص ۱۴۵ و ۱۴۶، سنن ابن ماجه ج ۲، ص ۹۶۱؛ مغازی و اقدی، ج ۲، ص ۶۹۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ بداية المجتهد، ج ۱، ص ۴۰۲؛ الخراج، ابویوسف، ص ۲۱؛ البداية و النهایه، ج ۴، ص ۲۰۰، نقل از: بخاری؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۵ - ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۸۶، نقل از ابی شیبه؛ البحر الرائق، ج ۵، ص ۹۸؛ تبیین الحقایق؛ ج ۳، ص ۲۵۷؛ نصب الرأیه، ج ۳، ص ۴۲۵ - ۲۶ از افراد بسیار زیاد؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۱ و نیز ج ۶، ص ۱۸۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۱۲؛ فتح القدير، ج ۲، ص ۳۱۰؛ تفسیر خازن، ج ۲، ص ۱۸۵؛ و النسفی در پاورقی خازن، ج ۲، ص ۱۸۶؛ تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۵؛ کشف، ج ۲، ص ۲۲۱؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ مقدمه می مرآة العقول، ج ۱، ص ۱۱۸ بعضی از محققان از منابع ذیل نقل کرده اند: الاموال ابو عبید، ص ۴۶۱ و ۴۶۲؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱۲؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۷۴ و نیز ج ۶، ص ۱۵۰؛ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۷؛ ترتیب مسند شافعی، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶؛ ارشاد الساری، ج ۵، ص ۲۰۲؛ المحلی، ج ۷، ص ۳۲۸. [۴۶] کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۰. [۴۷] ص ۷۳ - ۶۶. [۴۸] همان، ج ۲، ص ۱۷۶. [۴۹] ینابیع الموده، ص ۴۷۹، نقل از: زرنندی مدنی و نیز ص ۵۲ و ۴۸۲؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۶؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲. [۵۰] انعام (۶) آیه ۸۴ و ۸۵. [۵۱] تفسیر رازی، ج ۱۳، ص ۶۶؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۴۷، (نقل از: رازی). [۵۲] ینابیع الموده، ص ۲۶۶، نقل از: دار قطنی و الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۵۰؛ حیاة امیر المؤمنین، ص ۲۰۵، (نقل از: الصواعق المحرقة). [۵۳] تفسیر رازی، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۱۴۸ و ۲۴۷؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۸، نقل از:

ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، حاکم و بیهقی؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹. ر. ک: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۰؛ نور القبس، ص ۲۱ و ۲۲. [۵۴] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰. [۵۵] نور الابصار، ص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۸۴ و ۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۹ و ۲۹۰؛ تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۹. [۵۶] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۳۴. [۵۷] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۹ و مقتل مقرر، ص ۲۷۸، (نقل از: خوارزمی). [۵۸] ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۸؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷ و غیره. [۵۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸، (نقل از: دولابی)؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۷۳ (نقل از: جنابذی). [۶۰] مقاتل الطالبیین، ص ۵۲؛ تفسیر فرات، ص ۷۲ و ۷۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۶. وی گوید: این حدیث را احمد با اختصار زیاد نقل کرده و اسناد احمد و بعضی از طرق بزار و طبرانی در کتاب الکبیر حسان موجود است. تفسیر المطالب، ص ۱۷۹، نقل از: امالی طوسی، ص ۱۶۹؛ ارشاد مفید؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵ و از جمهره الخطب، ج ۲، ص ۷. [۶۱] ر. ک: مالکی، الفصول المهمه، ص ۱۴۶؛ تفسیر فرات، ص ۷۰ و ۷۲؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۹؛ ینابیع الموده، ص ۴۸۲ - ۴۷۹ - ۳۰۲ - ۲۷۰ - ۲۲۵، نقل از: ابوسعید، شرف النبوه؛ الکبیر، طبرانی؛ بزار؛ زرنندی، مدنی و دیگران؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۲۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۶؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸ و ۱۴۰، نقل از: دولابی، الذریة الطاهره؛ نزهة المجالس، ج ۲، ص ۱۸۶؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴؛ امالی طوسی، ص ۱۲۱؛ اعلام الوری، ص ۲۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۰. [۶۲] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۶۳. [۶۳] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۸؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۰، نقل از: ابوسعید؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴. [۶۴] ذخائر العقبی، ص ۱۴۰، نقل از: ابوسعید؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه؛ ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴. [۶۵] الغدیر، ج ۱۱، ص ۸، (نقل از: طبقات ابن سعد). [۶۶] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲، نقل از: العقد الفرید و مدائنی؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ ابن قتیبہ، عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۷۲. [۶۷] مناقب، ج ۴، ص ۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۶ و نیز ج ۴۴، ص ۱۲۱ و ۱۲۲، نقل از: تحف العقول، ص ۲۳۲؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۷ و ۲۱۸. [۶۸] امالی صدوق، ص ۱۵۸. [۶۹] المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۲۲. [۷۰] مقتل مقرر، ص ۲۷۴، (نقل از: مقتل محمد بن ابی طالب حائری). [۷۱] همان جا، نقل از: اقبال؛ مصباح المتہجد، و از آن دو در کتاب مزار بحار الانوار، ص ۱۰۷، باب «زیارته یوم ولادته». [۷۲] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷؛ ر. ک: مقتل مقرر، ص ۲۸۲. [۷۳] امالی صدوق، ص ۱۴۰. [۷۴] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰؛ مقتل مقرر، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ از خوارزمی و نفس المهموم، ص ۲۴۲. [۷۵] بلاغات النساء، ص ۳۵ و ۳۶؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۴ و ۶۵؛ مقتل مقرر، ج ۲، ص ۴۵۰ و ۴۵۱. [۷۶] ر. ک: امالی طوسی، ج ۱، ص ۹۰؛ مقتل مقرر، نقل از: امالی طوسی و امالی فرزندش و کتاب لہوف، ابن نما، ابن شهر آشوب و احتجاج طبرسی. [۷۷] مقتل مقرر، ص ۳۹۰. [۷۸] ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ صفہ الصفوہ، ج ۱، ص ۷۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۶؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۱؛ الغدیر، ج ۱۲۴، ص ۷، (نقل از: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶)، (نقل از: ترمذی). [۷۹] ینابیع الموده، ص ۱۶۵، نقل از: ترمذی؛ نسائی، خصائص امام علی، ص ۱۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۰؛ ر. ک: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۷۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ خصائص امام علی (پاورقی)، نقل از: کفایة الطالب، ص ۲۰۰؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰؛ ترمذی، ج ۲، ص ۲۴۰. [۸۰] کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۶۲؛ مجمع الزوائد، ج

۹، ص ۱۷۶؛ تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص ۵۶ و در پاورقی آن از طبرانی، معجم کبیر، ج ۱، ص ۲۰. [۸۱] مصادر این روایت بسیار زیاد است و تقریباً نیست کتابی که آن را ذکر نکرده باشد. [۸۲] ذخائر العقبی، ص ۱۲۲، (نقل از: حافظ سلفی). [۸۳] الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۸۵؛ ینابیع الموده، ص ۲۶۱، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۶۸؛ احقاق الحق، ج ۹، ص ۶۴۴ و ۶۴۵، نقل از: مصادر بسیار زیادی؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۱؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۹، نقل از: کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲. [۸۴] ر. ک: منابعی که علامه‌ی احمدی بیان کرده، که عبارتند از: ینابیع الموده، ص ۱۸۲ - ۱۴۶ - ۱۳۸ - ۱۳۶ و ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۱۸۳ و ۲۵۸ - ۲۵۵ - ۲۵۰ - ۲۲۲ و ۳۳۱ - ۲۵۹؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ کفایه الطالب، ص ۲۳۷ - ۲۳۵؛ الفصول المهمه، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۵۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴. [۸۵] الاموال، ص ۲۷۹ و ۲۸۰؛ ر. ک: الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۷۴؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۷۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۳. [۸۶] الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۷۴. [۸۷] الاموال (پاورقی)، ص ۲۸۰. [۸۸] بدهیه المجتهد، ج ۲، ص ۴۵۷. [۸۹] ارشاد مفید، ۲۱۹؛ قزوینی، فدک (پاورقی)، ص ۱۶، (نقل از: ارشاد). [۹۰] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷۸، نقل از: طبرسی؛ ارشاد مفید، ص ۳۶۳؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۶؛ الحیاء السیاسیه للامام الجواد علیه السلام (بحث: تزویج المأمون ابته له). [۹۱] ینابیع الموده، ص ۳۷۵، نقل از: فصل الخطاب، بخاری و نووی؛ ابن عساکر (ترجمه‌ی امام حسین علیه السلام)، ص ۱۵۰، و در پاورقی، نقل از: معجم کبیر طبرانی؛ ترجمه‌ی امام حسین علیه السلام، حدیث ۷۷؛ حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۲۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۴۰، نقل از طبرانی که گوید: این روایت مرسل است و رجال آن، افراد ثقه می‌باشند. العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۴ (بدون ذکر نام ابن عباس). [۹۲] ر. ک، حدیث الافک، ص ۹۹ - ۹۶. [۹۳] ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱. [۹۴] المجتمع الکویتیه (مجله)؛ مجروح الذهب، ج ۲، ص ۴۱۴؛ امیر المؤمنین علیه السلام برای وی پیمان نگرفت. ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۱. [۹۵] ر. ک: مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۰ - ۳۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۴، نقل از: کشف الغمه؛ قرشی، حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹. [۹۶] الفصول المهمه، ص ۴۶؛ اعلام الوری، ص ۲۰۹؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۰؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۳۴ و ۵۲؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۱۰، نقل از: اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۹ - ۱۳۴؛ بحار (نقل از: ابن مخنف). [۹۷] العقد الفرید، ج ۴، ص ۴۷۴ - ۴۷۵. [۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷. [۹۹] مناقب خوارزمی، ص ۲۷۸. [۱۰۰] البدهیه و النهايه، ج ۲۴۹، ۶. [۱۰۱] ر. ک: تیسیر المطالب، ص ۱۷۹؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۷۲؛ اغانی، ج ۶، ص ۱۲۱؛ الخرائج و الجرائح، قریب به همین مضمون. [۱۰۲] اثبات الوصیه، ص ۱۵۲. [۱۰۳] ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۸۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۲۱ و ۱۴۳ - ۱۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۴ - ۵۰۲؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام؛ اصول کافی، ج ۳۰۰ - ۲۹۷، ۱. [۱۰۴] ر. ک: منتخب الاثر، حدیث سفینه، حدیث ثقلین و احادیث دیگر. [۱۰۵] همان، ص ۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰، باب مصالحه‌ی حسن علیه السلام (نقل از: الخرائج و الجرائح). [۱۰۶] مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۳. [۱۰۷] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۴۰. [۱۰۸] همان، ص ۱۲۶؛ کشف الغمه؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ صلح الحسن، ج ۱، ص ۵۲۰، (نقل از: کافی). [۱۰۹] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۹. [۱۱۰] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۳ و ۱۳۸، نقل از: سید مرتضی، شافی؛ کشف الغمه؛ اعلام الوری. [۱۱۱] ر. ک: المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۰۵ و ۱۰۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۹؛ سیره ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، نقل از: الصواعق المحرقة و شرح المواقف؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۳۸، نقل از: المواقف؛ قزوینی، فدک، ص ۱۶ و ۱۷؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۵۷۹، نقل از: مسعودی، حلبی و ابن ابی الحدید؛ مالکیت خصوصی، ص ۱۳۲، نقل از: منابع پیشین و نیز از جامع احادیث الشیععه، ج



۸ ص ۶۰۶؛ التهذیب؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۰۸، (نقل از: کشکول علامه). ما در این جا تنها منابعی را ذکر نمودیم که حسنین را در این مسأله آورده‌اند و الا منابع اصل نزاع بین حضرت زهرا (س) و بین ابوبکر و هیأت حاکمه آن قدر زیاد است که فعلا مجال ذکر آن‌ها نیست. [۱۱۲] ر. ک: فدک، ص ۱۶ و ۱۷. [۱۱۳] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۳۰. [۱۱۴] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰. [۱۱۵] هنگامی که به عمر خبر دادند که مردم وی را سرزنش می‌کنند که رعیت را آزار و اذیت می‌کند و در بعضی از احکام دخل و تصرف می‌نماید؛ گفت: «من همتای محمد هستم». (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۱)؛ ر. ک: الفائق، ج ۲، ص ۱۱. تفسیر مطلب به این که: وی با پیامبر در غزوه‌ی قرقره‌الکدر همراه بوده است، با طبع موضع و نیز با آنچه عمر می‌خواهد در این باره و در رد اعتراضات مردم اظهار کند نمی‌سازد، و خواهد آمد که اینان حق تغییر بعضی از احکام و حتی حق تشریح را برای خود محفوظ می‌دانستند. [۱۱۶] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۴۹؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۹۸ و نیز ج ۷، ص ۱۸۸؛ ناسخ التواریخ (جلد مربوط به خلفا)، ص ۸۰ - ۷۲؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۰؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۲۴۴ و نیز ج ۴، ص ۳۸۱؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۳ و ۲۶۶ و ۲۹۲؛ علامه‌ی محقق، علی احمدی میانجی، مشاجرات عمر با ابن عباس را در کتاب ارزشمند خود به نام مواقف الشیعه مع خصومهم آورده است. [۱۱۷] ر. ک: بعضی از منابع در مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۶ - ۶۱۸؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۷۰ - ۶۳؛ النص والاجتهاد، ص ۱۶۵ - ۱۵۵؛ المراجعات، ص ۲۴۵ - ۲۴۱. [۱۱۸] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸ و ۷۹. [۱۱۹] همان جا. [۱۲۰] المصنف، ج ۵، ص ۴۴۶. [۱۲۱] ر. ک: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶ - ۸۰. [۱۲۲] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۵۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۵۴؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۷۰. [۱۲۳] ر. ک: الصحیح من سیره‌ی النبی الأعظم (از همین مؤلف)، ج ۳، ص ۱۵۵ - ۱۵۰ و ۲۱۷ و ۲۱۸. درباره‌ی تلاش عثمان برای رشوه دادن به ابن ابی حذیفه، ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۸. [۱۲۴] ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۴؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹، (نقل از: تاریخ طبری). [۱۲۵] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹، (نقل از: تاریخ طبری). [۱۲۶] حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۴۲۰، (نقل از: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۰). [۱۲۷] کنز العمال، ج ۴، ص ۳۸۲. [۱۲۸] احدی را پیدا نکردیم که در صحت خلافت عمر اعتراض کرده باشد که نام وی زمانی نوشته شد که ابوبکر در حالت اغما بود، اما این کار موجب اختلاف و فتنه نگردید. در حالی که خود می‌گویند: کاری که عمر کرد و در بستر مرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وی را به هذیان گویی متهم کرد و مانع از نوشتن وصیت رسول صلی الله علیه و آله گردید، کاملاً به جا بود، زیرا اگر آن نوشته بر روی کاغذ می‌آمد، در آینده موجب اختلاف و فتنه‌انگیزی می‌شد. سبحان الله! چگونه می‌توان چنین ادعایی در حق رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرد؟! «ر. ک: المراجعات؛ دلائل الصدق؛ نص و الاجتهاد». [۱۲۹] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۴؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵، (نقل از: طبقات ابن سعد و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۵). [۱۳۰] ر. ک: نسب قریش، ص ۱۰۴؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۳۹۸ و ۳۹۹، نقل از: لالکائی، ابن سعد، حسن بن سفیان و ابن کثیر. وی آن را صحیح دانسته است. [۱۳۱] شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۳. [۱۳۲] بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۳۰؛ ر. ک: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱. [۱۳۳] شاید عمر می‌خواست با این کار خود شخصیت‌هایی از بنی‌هاشم در مقابل علی علیه‌السلام بسازد که هیچ گونه خطری برای حکومت نداشته باشند. [۱۳۴] ر. ک: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۹؛ کامل مبرد، ج ۱، ص ۳۱۹. [۱۳۵] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱؛ منتخب کنز العمال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۰ - ۳۸۹. [۱۳۶] جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۸. [۱۳۷] فتوح مصر و اخبارها، ص ۱۸۰؛ الاصابه، ج ۳، ص ۲. [۱۳۸] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۱. [۱۳۹] ر. ک: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۸۷ و ۸۸؛ چرا که مسأله‌ی بسیار مهمی است. [۱۴۰] مؤلف محترم معتقد است که طلقاً کسانی هستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را در صلح حدیبیه آزاد کرد. استدلال

ایشان چنین است: ابن عبدالبر تصریح دارد که در صلح حدیبیه، هشتاد تن از قریش به هنگام مذاکرات صلح قصد داشتند به سپاه اسلام تعرض کنند، اما با هوشیاری مسلمین همگی اسیر شدند. ابوسفیان و معاویه نیز جزء آنان بودند. پیامبر همگی را آزاد کرد و از بردگی رهانید، چه آنان که کافر بودن و طبق شریعت اسلامی باید برده‌ی مسلمانان باشند. مشهور آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه به اسیران فرمود: «اذهبوا أتمم الطلقاء»؛ لذا می‌گویند طلقاء، آزادشدگان فتح مکه‌اند. به نظر ما گفته‌ی اول ارجح است. [۱۴۱] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۰۹ و ۲۱۱؛ ر. ک: النص و الاجتهاد، ص ۲۷۱. [۱۴۲] الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۶۹. [۱۴۳] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲، نقل از: طبری، ج ۶، ص ۱۸۴ و الاستیعاب؛ ر. ک: عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴. [۱۴۴] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، نقل از: مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۰. [۱۴۵] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۱. [۱۴۶] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الصواعق المحرقة (در سیره‌ی عمر). [۱۴۷] ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹. [۱۴۸] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۶ و ۳۹۷. در این کتاب آمده است: عمر هر گاه وارد شام می‌شد یا به او نگاه می‌کرد، می‌گفت: «هذا كسرى العرب»؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۸۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۶، نقل از: منابع قبل؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲. [۱۴۹] الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۰۵. [۱۵۰] الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ البدايه و النهايه. [۱۵۱] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷؛ النص و الاجتهاد (پاورقی)، ص ۲۸۱، (نقل از: شرح نهج البلاغه). [۱۵۲] كنز العمال، ج ۵، ص ۴۳۶، (نقل از: ابن سعد). [۱۵۳] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۱۶۰، نقل از: دو منبع پیش و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۷ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸؛ النصائح الكافیه، ص ۱۷۴، (نقل از: طبری). [۱۵۴] الغدیر، ج ۹، ص ۳۵ از منابع زیر: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۰ - ۸۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۰ - ۵۷؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۵۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۹ - ۳۸۷؛ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸. [۱۵۵] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۱۲۷. [۱۵۶] ابن جوزی، الاذکیاء، ص ۲۸. [۱۵۷] در مورد برتری قریش و عرب و سیاست زشت تبعیض نژادی، ر. ک: لطف التدبیر، ص ۱۹۹؛ المسترشد فی الامامه، ص ۱۱۵؛ الفائق زمخشری، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تلخیص الشافعی، ج ۴، ص ۱۴؛ المعرفه و التاريخ، ج ۲، ص ۴۸۳؛ محاضرات راغب، ج ۱، ص ۳۵۱ و نیز ج ۳، ص ۲۰۸؛ ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۳۳۰؛ المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۷۸؛ تاریخ جرجان ص ۴۸۶؛ الالمام، ج ۱، ص ۱۸۶؛ الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱ و ۳۱۳ و نیز ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۲۵ و ۳۳۱ و ۴۴۴؛ الخراج، ص ۲۴؛ طبقات، ج ۲، ص ۳۳۸ و نیز ج ۳، ص ۲۹۳ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۴۵ و ۳۴۹؛ المنار المنیف، ص ۵۹ و ۱۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۰؛ الايضاح، ص ۱۸۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۱۸ - ۴۱۲ و نیز ج ۲، ص ۲۳۳؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۷۹۶ و ۸۱۰؛ الاوائل، ج ۲، ص ۶۱؛ مالک، الموطأ (مطبوع با تنویر الحوالمک)، ج ۲، ص ۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۷؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۴۰۶؛ ابن طیفور، کتاب بغداد، ص ۳۸؛ کشف الاستار، ج ۱، ص ۵۱ و نیز ج ۱۶۱، ص ۲ و ۲۲۷ و ۲۹۵ - ۲۹۲؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۹۲ و ۲۷۵ و نیز ج ۱، ص ۸۹ و نیز ج ۱۰، ص ۳۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۷۵؛ المجروحون، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابویوسف الخراج، ص ۵۰ - ۴۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۸۷؛ الحیاء الصحابه، ج ۲، ص ۸۲ و ۲۳۳ - ۲۳۰ و ۴۱۳ و ۴۱۵ و ۴۴۷ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۸۰۱ و نیز ج ۳، ص ۴۸۸، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۹، و ۲۳ و كنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۸ و نیز ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۹ و بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹ و ۳۵۰ و ابن سعد، ج ۳، ص ۱۲۲ و ۲۱۲ و ۲۱۶ و از مصادیر دیگر. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۰۹؛ بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۵۴۹؛ المنصف، ج ۱، ص ۴۱۱ و نیز ج ۴، ص ۴۸۵ و نیز ج ۵، ص ۴۴۱ و ۴۷۴ و ۴۷۶ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و نیز ج ۶، ص ۴۷ و نیز ج ۷، ص ۲۷۸ و ۲۷۹ و نیز ج ۸، ص ۳۸۰ و نیز ج ۱۰ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۳۰۲ - ۳۰۰ و نیز ج ۱۱، ص ۵۵ و ۵۶ و ۵۸ و ۸۶ و ۳۲۵ و ۴۳۹ و همچنین در پاورقی‌ها از منابع گوناگون. كنز العمال، ص

۲۰۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۱۷ و نیز ج ۳، ص ۲۱۹؛ شوشتری، قضاء امیرالمؤمنین، ص ۲۶۵ - ۲۶۳ و همچنین کتب دیگری که به این بحث و بحث قومیت و قومیت‌گرایی پرداخته‌اند. [۱۵۸] احسن التقاسیم، ص ۱۸. [۱۵۹] الاعلاق النفیسه، ص ۱۹۹. [۱۶۰] الغارت، ج ۱، ص ۷۷ - ۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ سنن بیقی، ج ۶، ص ۳۴۹؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۱۱۲، نقل از: بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۰ و بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳؛ روضه‌ی کافی، ص ۶۹. [۱۶۱] امالی مفید، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ امالی طوسی، ج ۱ ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ الغارات، ج ۱، ص ۷۵؛ بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۶؛ نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۱۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۷؛ الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۳؛ تحف العقول، ص ۱۲۶؛ اصول کافی، ج ۴، ص ۳۱؛ بحارالانوار، ج ۸، باب نوادر؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۸۲. [۱۶۲] المصنف، ج ۱۰، ص ۱۲۴. [۱۶۳] فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳؛ حیاة الحسن بن علی، ج ۲، ص ۲۶ و نقل از: جمهره رسائل العرب، ج ۲، ص ۱. [۱۶۴] بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۹. [۱۶۵] ر. ک: بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۴۱. [۱۶۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۹۵. [۱۶۷] امالی مفید، ص ۲۲۴. [۱۶۸] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۹۸ و ۲۹۹. [۱۶۹] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۱. [۱۷۰] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۳۴. [۱۷۱] شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸۵؛ احتجاج طبرسی، ص ۴۰۲؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۷۰؛ الغدیر، ج ۲، ص ۱۳۳، نقل از: ابن ابی الحدید و زبیر بن بکار، المفخرات و جمهره الخطب، ج ۲، ص ۱۲ شرح نهج البلاغه آملی، ج ۱۸ ص ۲۸۸ و اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۷. [۱۷۲] ر. ک: رساله‌ی پولس به مردم روم؛ الهدی الی دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶. [۱۷۳] ر. ک: سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۹ و ۱۶۴ و نیز ج ۴، ص ۱۱۵ و نیز ج ۶، ص ۳۱۰ و صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷ و ۲۰ و نیز ج ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۷۰ - ۱۶۷ و نیز ج ۵، ص ۴۶۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۹، ۸؛ المصنف، ج ۱۱، ص ۳۲۹ و ۳۳۵ و ۳۳۹ و ۳۴۴؛ الباب الآداب، ص ۲۶۰؛ در المنثور، ج ۲، ص ۱۷۸ - ۱۷۶؛ مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۱۹۴؛ الاسرائیلیات فی التفسیر و الحدیث؛ نظریه الامامه، ص ۴۷۱ و صفحات قبل و بعد؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۷۴؛ طبقات الحنابله، ج ۳، ص ۵۸ - ۵۶؛ الابانه، ص ۹؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۲۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸ و نیز ج ۴، ص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ البدایه و النهایه، ج ۴ ص ۲۲۶ و ۲۴۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۲۹؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۷۲ - ۶۸ و نیز ج ۱ ص ۱۲؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۹۶؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الاذکیاء، ص ۱۴۲؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۷ و ۱۲۸ و نیز ج ۷، ص ۱۴۶ - ۱۳۶ و نیز ج ۸، ص ۲۵۶ و نیز ج ۹، ص ۳۹۳ و نیز ج ۱۰ ص ۴۶ و ۳۰۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۹۰ و ۵۱۳؛ السنه قبل التدوین، ص ۴۶۷؛ نهایه الارب، ج ۶، ص ۱۲ و ۱۳؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۸۷ و نیز ج ۶، ص ۲۲۶ از ابورداء مرفوعاً: «صلوا خلف کل امام و قاتلوا مع کل امیر» و ر. ک: المجروحون، ج ۲، ص ۱۰۲؛ زندگانی سیاسی امام رضا (متن و پاورقی)، ص ۳۱۲. [۱۷۴] ر. ک: الکفایه فی علم الروایه، ص ۱۶۶؛ جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۴۸؛ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۴۰ و نیز ج ۱۲، ص ۷۹ - ۷۸؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۶؛ الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۱۸۳؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۶۵ و نیز ج ۷، ص ۱۴۷ و نیز ج ۸، ص ۱۳۲ و نیز ج ۹، ص ۳۴ و ۹۵ و ۱۹۲ و نیز ج ۱۰، ص ۲۴۵ و ۲۴۹ و ۳۳۳؛ اخبار الدخلیه (المستدرک)، ج ۱، ص ۱۹۳ و ۱۹۷؛ مقارنه الادیان، ص ۲۴۹ و ۲۷۱؛ انیس الاعلام، ج ۱، ص ۲۵۷ و ۲۷۹؛ التوحید و اثبات صفات الرب، ص ۸۲ - ۸۰؛ مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۱۴۴ - ۱۴۳؛ ابوالفرج، الاغانی، ج ۳، ص ۷۶؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۳۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۰۶ و نیز ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۵؛ بحوث مع اهل السنه و السلفیه، ص ۴۹ - ۴۳ از منابع زیادیه؛ المغازی و اقدی، ص ۹۰۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۲۱؛ الموطأ ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳؛ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۶۷؛ مناقب شافعی، ج ۱، ص ۱۷؛ بخاری، ج ۸، ص ۲۰۸؛ در کتاب خطط مقریزی، ج ۳، ص ۲۹۷ آمده است: تنها (جهم) قائل به جواز خروج بر سلطان جائز بود...؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۱۲ و ۹۴ و ۹۵ و ۳۳۰ و نیز ج ۳، ص ۲۲۹ و ۴۸۷ و ۴۹۲ و ۵۰۱ و ۵۲۹، نقل از مصادر زیر: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ و

نیز ج ۸ ص ۲۰۸ و نیز ج ۱ ص ۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۶؛ ابوداؤد، ج ۲ ص ۱۶؛ طبقات، ج ۷ ص ۴۱۷ و نیز ج ۵ ص ۱۴۸؛ انساب الاشراف، ج ۲ ص ۸۳ و ۸۴ و ۲۶۵؛ ترمذی، ج ۱ ص ۲۰۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۲۰۹؛ سنن بیهقی، ج ۶ ص ۳۴۹ و نیز ج ۹ ص ۵۰؛ مسند احمد، ج ۵ ص ۲۴۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱ ص ۱۳۵ و نیز ج ۶ ص ۳؛ تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۸۱ و نیز ج ۴ ص ۱۲۴؛ البداية و النهایه، ج ۷ ص ۷۹. المعتزله، ص ۷ و ۳۹ و ۴۰ و ۸۷ و ۹۱ و ۲۰۱ و ۲۶۵، نقل از منابع: المنیة و الامل، ص ۱۲ و خطط مقریزی، ج ۴ ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۶ و الملل و النحل، ج ۱ ص ۹۷ و ۹۸ و العقائد النسفیة، ص ۸۵ و فیات الاعیان، ص ۴۹۴ و الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳ ص ۴۵، نقل از: طبری، ج ۳ ص ۲۰۷ و نیز ج ۶ ص ۳۳ و ترمذی، ص ۵۰۸ در نامه‌ی عمر بن عبدالعزیز... تصریح به این مطلب در کتاب‌های کلامی و کتب اهل سنت، آن قدر زیاد است که تقریباً قابل شمارش نیست. این جانب سابقاً مطالبی را از تورات، پیرامون این موضوع جمع آوری کرده بودم؛ از خداوند می‌خواهم که مرا به تکمیل آن موفق بدارد. [۱۷۵] الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج ۴ ص ۲۰۴. [۱۷۶] البداية و النهایه، ج ۹ ص ۲۳۲. ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳ و ۲۴۶. [۱۷۷] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴ ص ۷۰. [۱۷۸] همان، ص ۷۳. ر. ک: الامام الصادق علیه‌السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱ ص ۱۱۵. [۱۷۹] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴ ص ۷۲. [۱۸۰] ر. ک: سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۲۵؛ جامع البیان العلم، ج ۱ ص ۸۵ و نیز ج ۲ ص ۶۲ و ۶۳؛ مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و تلخیص مستدرک ذهبی در پاورقی آن؛ سنن ابوداؤد، ج ۳ ص ۳۱۸؛ الزهد و الرقائق، ص ۳۱۵؛ الغدیر، ج ۶ ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و نیز ج ۱۱ ص ۹۱؛ المصنف، ج ۷ ص ۳۴ و ۳۵ و نیز ج ۱۱ ص ۲۳۷؛ احیاء العلوم غزالی، ج ۳ ص ۱۷۱؛ الصحیح من سیره النبی الاعظم (مقدمه). [۱۸۱] الغدیر، ج ۶ ص ۳۰۹ (نقل از: عمده القاری، ج ۷ ص ۱۴۳). [۱۸۲] الموفقیات، ص ۵۷۷؛ مروج الذهب، ج ۳ ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۵ ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ قاموس الرجال، ج ۹ ص ۲۰. [۱۸۳] الغدیر، ج ۷ ص ۱۳۱، نقل از: سیره‌ی حلبی، ج ۳ ص ۳۸۶ و التمهید باقلانی، ص ۱۹۵. [۱۸۴] ر. ک: اغانی، ج ۱۹ ص ۵۹. [۱۸۵] مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۸. [۱۸۶] تاریخ طبری، ج ۴ ص ۳۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳ ص ۳۱۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳ ص ۱۹۶؛ نصر بن مزاحم، وقعة الصفین، ص ۳۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸ ص ۳۶؛ الغدیر، ج ۱۰ ص ۱۲۲ و ۲۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۲ ص ۱۸۴؛ اب عساکر، ترجمه‌ی امام علی علیه‌السلام، ج ۳ ص ۹۹ و محمودی، نقل از: ابن عساکر، ج ۳۸ ص ۱۱۳۹؛ المعیار و الموازنه، ص ۱۶۰. [۱۸۷] انساب الاشراف، ج ۵ ص ۴۳؛ الغدیر، ج ۹ ص ۳۲. ر. ک: البداية و النهایه، ج ۷ ص ۱۶۵. [۱۸۸] المصنف، ج ۱۱ ص ۳۳۴. [۱۸۹] مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۲؛ الغدیر، ج ۱۰ ص ۱۹۶، (نقل از: مروج الذهب). [۱۹۰] الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۱۲؛ عقد الفرید، ج ۴ ص ۳۷۳ (با اندکی تفاوت). [۱۹۱] الغدیر، ج ۸ ص ۳۰۴ (نقل از: ابن ابی الحدید). [۱۹۲] امالی مفید، ص ۱۲۲. [۱۹۳] حیاة الصحابه، ج ۳ ص ۲۶۰، نقل از: کنز العمال، ج ۱ ص ۲۲۸، (نقل از: ابن جریر). [۱۹۴] عقد الفرید، ج ۲ ص ۱۱۲؛ بلاغات النساء، ص ۱۰۴. ر. ک: صحیح الاعشى. [۱۹۵] المصنف، ج ۱۱ ص ۵۰. [۱۹۶] الکامل فی التاریخ، ج ۳ ص ۴۴۱. [۱۹۷] اخبار الموفقیات، ص ۳۳۴ - ۳۳۲. ر. ک: اغانی، ج ۱۹ ص ۵۹ (در یک قضیه‌ی دیگری). [۱۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴ ص ۵۷؛ آل یاسین، امام حسن بن علی علیه‌السلام، ص ۱۲۵؛ النصائح الکافیة، ص ۷۲. [۱۹۹] البداية و النهایه، ج ۸ ص ۸ و ۹. [۲۰۰] النصائح الکافیة، ص ۷۴ - ۷۲. [۲۰۱] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸. [۲۰۲] در این باره و در مورد محدودیت و تقلیل روایت احادیث، ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۱ ص ۴۲ و ۶۵ و ۷۷ و نیز ج ۲ ص ۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۷ و ۱۵۹ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۲۰۳؛ المصنف، ج ۱۰ ص ۳۸۱ و نیز ج ۱۱ ص ۲۵۸ و ۲۶۲ و ۳۲۵ و ۳۷۷؛ السنة قبل التدوین، ص ۹۱ و ۹۲ و ۹۷ و ۹۸ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۳؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱ ص ۸ - ۳؛ شرف اصحاب الحدیث، ص ۹۳ - ۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۷۳؛ کنز العمال، ج ۵ ص ۴۰۶، نقل از: بیهقی و نیز ج ۱۰ ص ۱۷۴ و ۱۷۹ و ۱۸۰؛ مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۴۹؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۴۸؛ التراتیب الاداریه، ج ۲ ص ۴۳۲ - ۴۲۷؛ طبقات، ج ۶ ص ۲ و نیز ج ۴ ص ۱۳ و ۱۴ و نیز ج ۳ ص ۳۰۶ و نیز ج ۵ ص ۷۰ و ۱۴۰ و ۱۷۳ و نیز ج ۲ ص ۱۰۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۱۲؛ سنن دارمی، ج ۱ ص ۸۵ و نیز ج

۲، ص ۲۷۴؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۱؛ اضواء علی السنۃ المحمدیه، ص ۴۷ و ۵۴ و ۵۵؛ منتخب کنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴ - ۶۱؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۲، ص ۱۹۶؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۸۲ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و نیز ج ۳، ص ۲۵۹ - ۲۵۲ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۶۳۰ (از منابع مختلف)؛ البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ تقييد العلم، ص ۵۳ - ۵۰؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۱۰؛ تاريخ الخلفاء، ص ۱۳۸، نقل از: السلفی فی الطیورات؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۵۰۱ - ۴۹۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۵۷ و نیز ج ۴، ص ۹۹ و ۳۷۰ و نیز ج ۳، ص ۱۹؛ در المنثور، ج ۴، ص ۱۵۹؛ وفاء الوفاؤ، ج ۱، ص ۴۸۳ و ۴۸۸؛ تهذيب تاريخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۱۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مآثر الانافه؛ الغدير، ج ۶، ص ۱۵۸ و ۲۶۵ - ۲۶۳ و ۳۰۲ - ۲۶۴ و نیز ج ۱۰، ص ۳۵۱ و ۳۵۲ از منابع: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۷؛ ابن الشحنة، در پاورقی کامل، ج ۷، ص ۱۷۶؛ فتوح البلدان، ص ۵۳؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۸۳۷؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۴۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۴. النص و الاجتهاد، ص ۱۵۱ از این منابع: کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۹، شماره‌ی ۴۸۴۵ و ۴۸۶۰ و ۴۸۶۵ و ۴۸۶۱ و ۴۸۶۲؛ کتاب الأم؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۰؛ المعتصر من المختصر، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ابن کثیر در مسند الصديق و صفین، ص ۲۴۸؛ التاج المکمل التاج المکمل، ۲۶۵؛ شرح صحیح مسلم از نووی، ج ۷، ص ۱۲۷؛ از این منابع نیز نقل شده است: قبول الاخبار بلخی، ص ۲۹؛ المحدث الفاضل، ص ۱۳۳؛ بخاری در حاشیه‌ی السندي، ج ۴، ص ۸۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۱۱ و ۱۶۹۴؛ الموطأ، ج ۲، ص ۹۶۴؛ رساله‌ی شافعی، ص ۴۳۵؛ مختصر جامع البيان العلم، ص ۳۲ و ۳۳ و منابع بسیار زیاد دیگر که مجال تتبع آن نمی‌باشد؛ المجروحون، ج ۱، ص ۳۶؛ احراق ما کتب فی التاريخ الخلفاء، ص ۱۳۸. [۲۰۳]. ر. ک: التراتیب الاداريه، ج ۲، ص ۲۲۷ - ۲۲۴ و ۲۳۸ و ۳۲۵ و ۳۲۷ و ۳۴۵؛ اضواء علی السنۃ المحمدیه، ص ۱۲۶ - ۱۲۴ و ۱۹۲ - ۱۴۵؛ شرف اصحاب الحديث، ص ۱۷ - ۱۴؛ فجر الاسلام، ص ۱۶۲ - ۱۵۸؛ بحوث فی تاريخ السنۃ المشرفه، ص ۳۷ - ۳۴؛ الزهد و الرقائق، ص ۱۷ و ۵۰۸؛ تقييد العلم، ص ۳۴ و در پاورقی از حسن التنبیه، ص ۱۹۲ و از مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۱۳ و ۵۶ و نیز ر. ک: جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۵۰ و ۵۳؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۸۹ و ۱۹۱ و ۱۹۲؛ المنصف، ج ۶ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و پاورقی‌های آن؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۴۰ و ۴۱؛ البدايه و النهايه، ج ۱، ص ۶ و نیز ج ۲، ص ۱۳۲ و ۱۳۴؛ کشف الاستار، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۲۰ و ۱۲۲؛ حیاة الصحابه ج ۳ ص ۲۸۶؛ المجروحون، ج ۱، ص ۶؛ ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۱۴۹. [۲۰۴]. ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۶. حتی به احدی غیر از امرا اجازه‌ی فتوا ندادند. ر. ک: جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۹۴ و ۲۰۳؛ منتخب کنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۶۱؛ التراتیب الاداريه، ج ۲، ص ۳۶۷ و ۳۶۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۷۹؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۵، از افراد زیاد و دینوری در کتاب المجالسه؛ المصنف، ج ۸، ص ۳۰۱ و در پاورقی از اخبار القضاة و کعب، ج ۱، ص ۸۳. عثمان مردی را تهدید کرد که اگر از کسی جز او استفتا کند، کشته خواهد شد. ر. ک: تهذيب تاريخ دمشق، ج ۱، ص ۵۴؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱ از تاريخ دمشق. [۲۰۵]. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۳ و در صفحه‌ی ۳۷۲ می‌گوید: انس ممنوع الراویه شد. [۲۰۶]. ر. ک: تاريخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱ و ۳۲۲؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰ و نیز ج ۳، ص ۱۲۰؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۰؛ تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۰؛ سیره‌ی ائمه اثني عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۳۳۴ و ۳۶۵؛ التاريخ الاسلامی و المذهب المادی فی التفسیر، ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ الفتنة الكبرى، ص ۱۷ و ۴۶ و ۷۷؛ شرف اصحاب الحديث، ص ۸۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۹، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۱۲ و نیز ج ۴، ص ۱۳۵؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و نیز ج ۳، ص ۲۷۲ و ۲۷۳، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۳۴ و کنز العمال، ج ۷، ص ۱۳۹ و نیز ج ۵، ص ۲۳۹؛ در منبع اخیر از ابن عساکر نقل می‌کند که وی صحابه را از گوشه و کنار جمع کرد و آنان را به خاطر نشر احادیث نبوی نکوهش و توبیخ کرد. [۲۰۷]. البدايه و النهايه، ج ۵، ص ۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۰۴، نقل از طبرانی؛ حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ (نقل از: دو منبع فوق و کنز العمال، ج ۷، ص ۳۸ و ابن عساکر و

دیکران (۲۰۸] الفائق زمخشری، ج ۲، ص ۲۲۵ و نیز ج ۳، ص ۲۱۵؛ النصائح الحافیه، ص ۱۷۵؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۵۲ و نیز ج ۱۳، ص ۳۴۶؛ الاشتقاق، ص ۱۷۹. [۲۰۹] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۷؛ المصنف، ج ۲، ص ۶۳؛ مسند ابوعوانه، ج ۲، ص ۱۰۵؛ البحر الزخار، ج ۲، ص ۲۵۴؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۱، ص ۲۶۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۲ و ۴۴۱ و ۴۴۴؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۶۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۵؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۲. [۲۱۰] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ رشید رضا، الوحی المحمدی، ص ۲۴۳. [۲۱۱] ر. ک: الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۴۱۴؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵؛ تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۴۳۰ و ۴۳۴ و ۴۴۱ و ۶۴۱ و نیز ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۷۶ (این کتاب، پراست از این ارقام، هر کس خواست بدانجا مراجعه کند). التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۲ و ۴۰۷ و ۴۰۸. [۲۱۲] تاریخ الخلفاء، ص ۲۹۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۷ و ۱۰۸ و ۱۴۸ و ۳۱۶ و ۳۲۱ و ۴۰۶ و ۵۰۹ و ۵۷۲. ر. ک: لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵ و نیز ج ۵، ص ۲۲۸؛ الفوائد المجموعه، ص ۴۲۶ و ۴۲۷ و سایر کتبی که از این موضوعات درباره‌ی اخبار بحث می‌کند و نیز ر. ک: المجروحون، ج ۱، ص ۱۸۵، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۲، ۹۶، ۶۵، ۶۳ (پیرامون حدیث‌سازی برای شاهان) و نیز ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۶۳ و ۱۸۹ و نیز ج ۳، ص ۳۹ و ۶۳. [۲۱۳] حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۵۰۵، نقل از: کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۴ و معانی الآثار، ج ۱، ص ۲۷. [۲۱۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۳. [۲۱۵] همان، ج ۱، ص ۲۸. [۲۱۶] همان، ج ۱۲، ص ۸۴. [۲۱۷] المصنف، ج ۲، ص ۴۳۳. [۲۱۸] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۴. [۲۱۹] ر. ک: الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷. [۲۲۰] سرگذشت حدیث (پاورقی)، ص ۲۸؛ ر. ک: کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۲۲ و ۱۷۱ و ۱۷۲. [۲۲۱] تقیید العلم، ص ۸۹ و ۹۰. در پاورقی گوید: «در مورد سهم علی در حدیث‌نویسی نگاه کن!» (امین عاملی، معادن الجوهر، ج ۱، ص ۳). [۲۲۲] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ طبقات، ج ۶، ص ۱۱۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۶؛ تقیید العلم، ص ۹۰ و در پاورقی از منابع پیشین و کتاب العلم ابن ابی خیشمه، و المحدث الفاصل، ج ۴، ص ۳. [۲۲۳] کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۹. [۲۲۴] همان، ص ۱۲۹ با این رمز آورده: «ک و ابونعیم و ابن عساکر». [۲۲۵] ر. ک: همان، کتاب العلم. [۲۲۶] تقیید العلم، ص ۹۱؛ انوار الابصار، ص ۱۲۲، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۳؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۳۰؛ جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۹۹؛ العلل و معرفة الرجال، ج ۱، ص ۴۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۷ و در پاورقی تقیید العلم از منابع پیشین و از تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۳۹۹ (من نیافتم) و از ربیع الابرار ۱۲ از علی علیه‌السلام و ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۷، نقل از: ابن عساکر و بیهقی در المدخل. [۲۲۷] تقیید العلم، ص ۹۱. [۲۲۸] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶. [۲۲۹] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۳۶۷ و ۴۵۰. [۲۳۰] مجموعه المسائل المنیریة، ص ۳۲. [۲۳۱] ابن حنبل از ابوزهره، ص ۲۵۱ و ۲۵۵، و مالک از ابوزهره، ص ۲۹۰. [۲۳۲] ابن حنبل از ابوزهره، ص ۲۵۴ و ۲۵۵، (نقل از: ارشاد الفحول، ص ۲۱۴). [۲۳۳] فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت، ج ۲، ص ۱۸۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶ و ۳۶۷. [۲۳۴] المصنف، ج ۱۰، ص ۵۷. [۲۳۵] الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ از چندین منبع. [۲۳۶] ر. ک: سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۲۹۱؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۳۱۰؛ تیسیر الوصول، ج ۱، ص ۲۵؛ نهایی‌ی ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۸۳؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۸۸؛ الغدیر، ج ۶، ص ۳۱۰ و ۳۱۹ (نقل از: منابع پیشین و الاسماء و الکنی، ج ۱، ص ۸۵). [۲۳۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۳۳۲ با رمز «کر»؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۶. در نامه‌ی عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر و محمد بن عمرو بن حزم آمده است: «برای من احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بنویس که نزد تو به ثبوت رسیده و نیز احادیث عمر را...»؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ در تقیید العلم، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و پاورقی‌های آن آمده است: «یا حدیث عمر بنت عبدالرحمن». وی یکی از زنان انصار است که بیشتر احادیثی که نقل می‌کند از عایشه است. ر. ک: تاریخ الخفاء، ص ۲۴۱. [۲۳۸] المصنف، ج ۱، ص ۳۸۲. [۲۳۹] ر. ک: الثقات، ج ۱، ص ۴؛ حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۱۲؛ شعرانی، کشف الغمه، ج ۱، ص ۶. [۲۴۰] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۱۴۴؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی. برای دیدن روایت صالح بن کیسان و زهری، ر. ک: تقیید العلم، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و نیز

طبقات، ج ۲، ص ۱۳۵. [۲۴۱] حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۰۵، نقل از، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۶. [۲۴۲] ر. ک: البدایة و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۰۷ و ۵۰۸، نقل از: کنز العمال، ج ۴، ص ۲۳۹ از ابن عساکر و بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، نقل از منابع زیر: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۲؛ البدایة و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۶. [۲۴۳] ر. ک: اصول کافی، ج ۴، ص ۵۱۸ و ۵۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۰۰ و ۵۰۱؛ حاشیه‌ی ابن ترکمان در ذیل سنن بیهقی، ج ۳، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی و المحلی، ج ۴، ص ۲۷۰ و الغدیر، ج ۸، ص ۱۱۶ - ۹۸. [۲۴۴] بهج الصباغه ج ۱۲، ص ۲۰۳. [۲۴۵] ر. ک: المصنف، ج ۱۱، ص ۲۰۱. [۲۴۶] ر. ک، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰؛ موطأ (مطبوع با تنویر الحوالک)، ج ۲، ص ۱۳۵؛ سنن بیهقی، ج ۵، ص ۲۸۰؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۲۷۷؛ شافعی، اختلاف الحدیث (در پاورقی الأم)، ج ۷، ص ۲۳؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۴ از بعضی از این منابع. [۲۴۷] المصنف، ج ۹، ص ۱۸۸؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۱۷۴. [۲۴۸] المصنف، ج ۳، ص ۳۸۸. [۲۴۹] لسان المیزان، ج ۶، ص ۸۹. [۲۵۰] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۵۹؛ و نیز ج ۹، ص ۸۸ و ۴۷۵ و ۴۷۶؛ طبقات، ج ۲، ص ۱۳۶ - ۱۳۴. [۲۵۱] نهج البلاغه عبده، نامه‌ی ۵۳. [۲۵۲] المال و النحل، ج ۱، ص ۲۴. [۲۵۳] البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۵۱. [۲۵۴] سخنان امام حسین علیه‌السلام در کنار قبر برادرش، بنا بر نقل ابن قتیبہ چنین است: «ای ابامحمد، خدایت رحمت کند! این تو بودی که حقیقت را دیدی و شناختی و در مقابل گروه باطل گرایان با تفکری ژرف و مبارزه‌ای درونی راه خدا را برگزیدی، به دنیا و زیبایی‌ها و ناگواری‌هایش به دیده‌ی تحقیر نگریستی و با دستی پاک و خاندانی پاکیزه در دنیا زیستی و از آن گذشتی و فریبکاری‌ها و خیانت دشمنان را به آسانی رد کردی و پاسخ گفندی و این مایه‌ی شگفتی نیست، چه تو از دودمان رسالتی و از پستان حکمت نوشیده‌ای و اکنون به سوی روح و ریحان و بهشت پر نعمت پرواز کردی، خدای پاداش تو و ما را در این سوگ و مصیبت، بزرگ دارد و به ما شکیبایی عنایت فرماید!». [۲۵۵] ر. ک: تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۱۲۳؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۳۱۴؛ حیاة الحسن بن علی علیهما السلام، ج ۱، ص ۴۳۹ از عیون الاخبار؛ پیرامون تقیه ر. ک: الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۰. [۲۵۶] یونس (۱۰) آیه‌ی ۸۲. [۲۵۷] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۱۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲، نقل از: الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۵۶ - ۱۵۰ و الصواعق المحرقة، ص ۸۱. [۲۵۸] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵ و ۴۶؛ مقاتل الطالبیین. [۲۵۹] البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۲۰۰. [۲۶۰] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۱۱۴ - ۱۱۰، از منابع زیر: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳۴ و ۵۳۶ و ۵۳۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵؛ البدایة و النهایه، ج ۶، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ تاریخ ابوالفداء ج ۱، ص ۱۸۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۰. [۲۶۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲. [۲۶۲] المصنف، ج ۱، ص ۲۹۱. [۲۶۳] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ ر. ک: سخنان صدوق (ره) در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹ - ۲ و علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۲ به بعد. [۲۶۴] ر. ک: الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۴۲. [۲۶۵] کنز العمال، ج ۴، ص ۲۷۴. [۲۶۶] ر. ک: آل یاسین، الامام الحسن، بن علی علیهما السلام، ص ۱۱۰ و ۱۱۴ و شرح نهج البلاغه. [۲۶۷] امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲ و ۶۳ و نیز ج ۱۰، ص ۱۴۲؛ بهج الصباغه، ج ۳، ص ۴۴۸. [۲۶۸] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۴؛ بقیه‌ی منابع، در آینده در گفتاری تحت عنوان: آیا امام حسن علیه‌السلام عثمانی بود؟ در نمونه‌ی شماره‌ی چهار از شواهد دال بر این که وی از حق پدرش دفاع می‌کرد، خواهد آمد. [۲۶۹] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱. [۲۷۰] همان، ص ۲۲۲. [۲۷۱] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۱۴۹. [۲۷۲] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲. [۲۷۳] ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۳ - ۱۴۱ و ۱۵۶ - ۱۵۱، (نقل از؛ عیون المعجزات، معتزلی، کافی، علل الشرائع، امالی مفید، الخرائج و الجرائح و دیگران)؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۴؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۵؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۲۳؛ تذکره الخواص، ص ۲۱۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۴ و ۷۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۴ و ۱۵ و ۵۱

- ۵۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن حماد، الفتن، ص ۴۰؛ تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ الجوهره فی نسب الامام علی و آله، ص ۳۲؛ وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۴۸؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۳۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۳۹؛ کشف الغمہی اربلی، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، حلیم اهل البيت الامام الحسن بن علی، ص ۲۵۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۲؛ اثبات الوصیه، ص ۱۶۰؛ الاستیعاب در پاورقی الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۷؛ انصاب الاشراف، ج ۳، ص ۶۵ - ۶۱، (نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۶۳ و نیز ج ۴، ص ۹۹)؛ و از اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۷۰؛ از اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۴ و از الخرائج و از نظم درالسمطین، ص ۲۰۳؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۶۱. [۲۷۴] وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۵۴۸، نقل از: کازرونی، شارح المصاییح. وی می گوید: این مطلب را از گروهی از دانشمندان سؤال کرده و عده‌ای این پاسخ را به او داده‌اند. [۲۷۵] نهج البلاغه، خطبه‌ی شقشقیه. [۲۷۶] ر. ک: در اسارت و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۲، بحث: الحب فی التشريع الاسلامی؛ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱ و تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳. [۲۷۷] ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۸۰، نقل از: ابونعیم و دیگران؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶ و ۲۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۷۵، نقل از: دارقطنی؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰، نقل از: فضائل سمعانی، ابوالسعادت و تاریخ خطیب؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۹؛ اسعاف الراغین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳، نقل از: دارقطنی؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۲ و ۴۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۹۳؛ ینابیع الموده، ص ۳۰۶؛ حیاة الصحابه، ج ۳۹۴، ۲، نقل از: کنز العمال و ابوسعید و ابونعیم و حابری؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از: سیوطی، ریاض النضره، ج ۱، ص ۱۳۹، کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲؛ حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۸۴. [۲۷۸] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۳۱۳ و ۳۱۴؛ اسعاف الراغین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۴۹۵ از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵ از ابن کثیر و ابن عساکر و ابن سعد و ابن راهویه و خطیب؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۷۵، نقل از ابن سعد و دیگران؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱؛ کشف الغمہی اربلی، ج ۲، ص ۴۲؛ حیاة الحسن، ج ۱، ص ۸۴؛ الامام الحسین، از علایلی، ص ۳۰۵، نقل از: الاصابه؛ ینابیع الموده، ص ۱۶۸؛ تذکره الخواص، ۲۳۵؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۵؛ کفایة الطالب، ص ۲۲۴، نقل از: مسند احمد و ابن سعد؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۶ (وی آن را صحیح دانسته است)؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۳۶۹؛ انساب الاشراف (پاورقی)، ج ۳، ص ۲۷، نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۱۵ یا ۱۱۰ با اسناد متعددی؛ ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و در پاورقی از ابن سعد، ج ۸، و از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵، نقل از: ابن راهویه و دیگران؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از ابن عساکر. [۲۷۹] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۲ و ۵۳۱؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰۸؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۵۹ و سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۲۵۸. [۲۸۰] ر. ک: قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹ و ۲۴۰. [۲۸۱] ر. ک: الغدیر، ج ۱، ص ۱۹۸، نقل از: ابن عقده؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱ و ۴۳۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ ینابیع الموده، ص ۴۸۲. [۲۸۲] ر. ک: الغدیر، ج ۱؛ دلائل الصدق، ج ۳ و منابع دیگر. [۲۸۳] ر. ک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۸۹ - ۵۹. در این کتاب، پیرامون کتاب‌های «جفر» و «جامعه» و غیره استشهادات ائمه علیهم‌السلام به آنها، به طور مفصل بحث شده است. جالب این جاست که بنی عباس تلاش می کردند که بگویند: صحیفه‌ی دولت نزد آنان است، لکن این صحیفه به محمد بن حنفیه و سپس به علی علیه‌السلام می‌رسد. ما به این مطلب در کتاب زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام اشاره کردیم. امویان هم تلاش کردند تا چنین ادعایی داشته باشند. ر. ک: المحاضرات، ج ۲، ص ۳۴۳. [۲۸۴] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵ و ۳۵۴ و ۳۳۵، نقل از: مناقب؛ حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷. منابع ذیل، این قضیه را نقل کرده‌اند، بدون این که محول شدن سؤال به امام حسن علیه‌السلام را بیان کنند: ذخائر العقبی، ج ۳، ص ۸۲؛ احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۰۷؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳؛ الغدیر، ج ۶، ص ۴۳ از بعضی از منابع مذکور و از کفایة



الشنقیطی، ص ۵۷؛ الرياض النضرة، ج ۲، ص ۵۰ و ۱۹۴؛ ابن عساکر، ترجمه‌ی امیر المؤمنین علیه‌السلام (پاورقی)، ج ۳، ص ۴۲ و ۴۳، نقل از: بعضی از منابع مذکور و از تاریخ ابن عساکر، ترجمه‌ی محمد بن زبیر، ج ۴۹، ص ۸۳ یا ۴۹۸. [۲۸۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱؛ مائده (۵) آیه‌ی ۳۴. [۲۸۶] ر. ک: نورالابصار، ص ۱۲۱؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ حیلۃ الاولیاء، ج ۲، ص ۳۶؛ البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۳۹؛ حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۸؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۴ و ۱۹۵؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۱۴۴؛ معانی الاخبار، ص ۲۴۳ و ۲۴۵؛ تحف العقول، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰ و از بحارالانوار، ح ۱۷ و دیلمی، ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۶ و از مطالب السؤل. [۲۸۷] تفسیر فرات، ص ۸؛ بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۵۰. [۲۸۸] عقد الفرید، ج ۶، ص ۲۶۸؛ ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۷. [۲۸۹] اثبات الوصیه، ص ۱۵۷ و ۱۵۸؛ احمدی از بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۶؛ احتجاج طبرسی به طور مرسل و نیز از المحاسن و علی بن ابراهیم. [۲۹۰] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۶۶؛ تحف العقول، ص ۱۶۲ - ۱۶۰، نقل از: ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۱ - ۱۲۹؛ ظاهرا در بیان ارقام اشتباهی صورت گرفته است. [۲۹۱] ر. ک: ربیع الابرار، ج ۱، ص ۷۲۲. [۲۹۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵. [۲۹۳] نسخه بدل. [۲۹۴] احمدی از بحارالانوار، ج ۷، ص ۹۹ - ۹۶، نقل از: فرات و کتر الفوائد؛ معادن الحکمه، ج ۲، ص ۱۷۳، (نقل از: کافی و بصائر الدرجات). [۲۹۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۲۸ و ۳۳۷. [۲۹۶] همان، ج ۴۸، ص ۳۳۷؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۲۱. روایاتی وجود دارد که بر این موضوع دلالت می‌کند؛ به طور مثال، ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، نقل از: احتجاج طبرسی از سلیم بن قیس. [۲۹۷] در مورد سیاست عمر در بذل و بخشش، به منابعی که در مورد تبعیض نژاد گذشت رجوع کنید، و نیز ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۳۲۱؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۳۳؛ عبدالله غلابی، الامام الحسین علیه‌السلام، ص ۳۰۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۱۱؛ فتوح البلدان، ص ۵۶۶ - ۵۴۸ و منابع دیگر. [۲۹۸] به منابعی رجوع کنید که در مورد تبعیض نژادی بیان شد. [۲۹۹] الامام الحسین علیه‌السلام (پاورقی)، ص ۳۰۹، (نقل از: تذکره الخواص). علامه‌ی احمدی معتقد است که این تعلیل عمر در مورد عملش، ممکن است اشاره به این باشد که کاری که کرده، به خاطر انتساب آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، نه به خاطر صفات و خصوصیاتی که خود دارند. شاید او می‌خواست انظار عمومی را از آن منحرف کند. به نظر ما اگر چه ممکن است منظور عمر این باشد، ولی با این وجود نمی‌توانست آن دو بزرگوار را نادیده بگیرد. [۳۰۰] الامامه و السیامه، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵. [۳۰۱] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ معادن الحکمه، ص ۱۹۲؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۴۰؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ الحیاة السیاسیة للامام الرضا علیه‌السلام، ص ۳۰۶، نقل از آنان. [۳۰۲] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱، نقل از: شرح نهج البلاغه و وافی، ج ۳، ص ۱۰۷ و بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۲ و ۴۳۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ ر. ک: روضه‌ی کافی، ج ۸، ص ۲۰۷. [۳۰۳] ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲ - ۳۳۹؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۵ - ۲۵۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰. [۳۰۴] الفتوح الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۷۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۳؛ فتوح البلدان، ص ۴۱۱؛ تاریخ ابن خلدون ج ۲، ص ۱۳۵؛ البدایة و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴؛ حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۹۶؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶ و نیز ج ۲، ص ۱۷ (نقل از: ابن خلدون و طبری). [۳۰۵] ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۴۴ و نیز ر. ک: ص ۴۳ و ۴۷. [۳۰۶] تاریخ جرجان، ص ۷. [۳۰۷] تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۲۸؛ حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۹۵؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۸ - ۱۶ و نیز ج ۱، ص ۵۳۵، (نقل از: ابن خلدون و الاستقصاء فی اخبار المغرب الاقصى، ج ۱، ص ۳۹). [۳۰۸] ر. ک: حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۹۵ و ۹۶؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱ و ۲، ص ۲۸ - ۱۶. [۳۰۹] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۶ و نیز ر. ک: ص ۳۱۷. [۳۱۰] همان، ص ۵۳۴ و نیز ر. ک: ص ۳۱۷. [۳۱۱] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۴۷۷ - ۲۴۸. رسول اکرم صلی الله

علیه و آله مصعب بن عمیر را به مدینه فرستاد که اهل آن جا را تعلیم دهد. در عهدنامه‌ی عمرو بن حزم، حضرت صلی الله علیه و آله وی را به تعلیم آنان امر می‌کند. (ر. ک: مکاتیب الرسول، نامه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عمرو بن حزم.) در الترتیب الادرایه، ج ۱، ص ۴۱ آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که همسایگان خود را تعلیم نمی‌دادند تهدید کرد. در صحیح بخاری، پاورقی فتح الباری، ج ۱، ص ۱۶۶، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نمایندگان عبدالقیس فرمود: «برگردید به سوی اهل خودتان و آنان را تعلیم دهید!» در غزوه‌ی بئر معونه ده‌ها تن از افرادی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعلیم احکام دین به سوی مردم فرستاده بود، کشته شدند. «به قضیه‌ی غزوه‌ی رجیع و دیگر قضایا نیز رجوع کنید.» بعضی از محققان می‌گویند: بخش عظیمی از فتوحات اسلامی در ایران بود و ما بسیاری از دانشمندان و دین‌داران را در زمان تابعین از ایرانی‌ها می‌بینیم. این تنها از راه تعلیم و تربیت و ارشاد آنان توسط صحابه و تابعین و مردم مدینه امکان‌پذیر بود، و این همه تعالیم و ارشادهای نقل شده، نمی‌تواند دلیل بر عدم آن باشد. گوییم: آن چه اینان گفته‌اند، ده‌ها سال پس از فتوحات بوده. همین طور تعداد دانشمندان و دین‌داران مورد نظر، با حجم فتوحات اسلامی در ایران تناسب ندارد. همچنین متعبدان کسانی بودند که در مناطق نزدیک به سرزمین‌های اسلامی سکونت داشتند و در مناطق دور دست، چنین دین‌دارانی سراغ نداریم. به هر حال، علاوه بر این که تعداد چنین افرادی در حد مطلوب نبود و در مناطق دور دست، افراد دین‌دار و دانشمندی وجود نداشت و علاوه بر این که پس از گذشت یک یا چند نسل به وقوع پیوست، باید دانست که این امر در نتیجه‌ی تلاش‌های هیأت حاکمه نبود، بلکه بر اثر زحمات افراد خاصی بود که احساس مسؤلیت می‌کردند. علی‌الخصوص امیر المؤمنین در دوره‌ی حکومت خود و امامان بعد و نیز صحابه‌ی مخلص، این زحمات را متحمل شدند. [۳۱۲] به طور مثال ر. ک: تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۳۳ - ۱۳۱؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۶ - ۱۲۱؛ فتوح ابن اعثم (فارسی) ص ۸۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۵؛ دحلان، الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، (موارد زیادی را ذکر کرده است)؛ المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۸۶. [۳۱۳] حجات (۴۹) آیه‌ی ۱۴. [۳۱۴] لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۳۶؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۲۷. [۳۱۵] کشف الغمه‌ی اربلی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ ارشاد مفید، ص ۱۹۳؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵ و ۵۰. [۳۱۶] الغارات، ج ۲، ص ۵۵۲. [۳۱۷] اختیار معرفه‌الرجال، ص ۶. [۳۱۸] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۷. [۳۱۹] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۳، ۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۳. [۳۲۰] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۸۱ - ۷۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۴۵. [۳۲۱] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۰؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴. [۳۲۲] الفتوحات الاسلامیه، ج ۳، ص ۵۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۸. [۳۲۳] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۲۵۹ و ۲۶۰. [۳۲۴] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵. [۳۲۵] همان، ج ۲، ص ۴۴۸. [۳۲۶] مانند ماجرای ابوذر، ابن مسعود، عمار و دیگران... خصوصاً در زمان معاویه و بعد از او. [۳۲۷] این داستان نیز معروف است که «سواد را بوستان قریش» می‌دانستند. [۳۲۸] ر. ک: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۶؛ منتخب کثر العمال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۸۹ - ۳۸۳؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۴۷۶ و نیز ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷ و ۲۵۶؛ الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۳؛ کثر العمال ج ۳، ص ۴۵۴ و نیز ج ۲، ص ۳۱۷ و نعیم بن حماد در الفتن؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۰؛ طبقات، ج ۳، ص ۳۰۶. [۳۲۹] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: کثر العمال، ج ۲، ص ۱۳۷؛ طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹ و از ابن جریر و ابن عساکر. [۳۳۰] ر. ک: مشکاة الناس لزمانهم، ص ۱۸ - ۱۲؛ الغدیر ج ۸ و ۹؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۶۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۳۰؛ الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۳۵ - ۲۴؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۲۴ - ۳۲۲؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۰ - ۲۴۱ و دیگران. [۳۳۱] السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات، ص ۲۴ و ۲۵ و ۳۲. «درآمد سالیانه‌ی خالد قسری، ده میلیون دینار بود». (البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۲۵). [۳۳۲] ر. ک: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱ و ۲۲۲. جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۳۰۱. [۳۳۳] منتخب کثر العمال در پاورقی مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۴۱۱. [۳۳۴] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۵۵؛ الترتیب الاداریه، ج

۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج ۴، ص ۱۰۰. گفته‌اند: ده هزار، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰. [۳۳۵] طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۹۰؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: ابن سعد و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن جریر و ابن عساکر؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰. [۳۳۶] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷. [۳۳۷] الخراج، ص ۵۱؛ پیرامون اموال عمر ر. ک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰. [۳۳۸] المصنف، ج ۶، ص ۲۶۸ و ۲۶۷؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۹. [۳۳۹] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷. [۳۴۰] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ تلخیص مستدرک ذهبی؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱، نقل از: مستدرک و ر. ک: الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۴۷. [۳۴۱] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۴۵ و اما بعد؛ ر. ک: تاریخ جرجان، ص ۱۰۷ و ۱۰۸. [۳۴۲] ر. ک: تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۳۵؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۳۶۰، نقل از: ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۸ و ۲۲۵ و ۲۶۱ و نیز ج ۵، ص ۲۴ و ۴۸ و ۱۱۱؛ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷؛ العراق فی العصر الاموی، ص ۶۶، نقل از: ابوعبید، الاموال، ص ۴۸؛ و الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۴۹؛ فجر الاسلام، ص ۹۶، نقل از: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۹. [۳۴۳] المصنف، ج ۶، ص ۹۴. ر. ک: السیاده العربیه و الشیعۀ و الاسرائیلیات، ص ۵۶ - ۲۶. [۳۴۴] سنن بیهقی، ج ۹، ص ۲۱۶؛ المصنف، ج ۶، ص ۵۰. [۳۴۵] العراق فی العصر الاموی، ص ۱۱، نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۸۸. [۳۴۶] المصنف، ج ۵، ص ۲۲۳. ۲۲۲؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۹۴. [۳۴۷] گویا مؤلف به جریان خالد بن ولید و اسلام مالک بن نویره نظر داشته‌اند. بنگرید به تاریخ طبری و کامل ابن اثیر در وقایع دوره‌ی ابوبکر و جنگهای مرسوم به رده. [۳۴۸] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۳۳۰، از ابن نعیم و حسن بن سفیان. [۳۴۹] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۰۰. [۳۵۰] المحبر، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ ر. ک: الاعلاق النفیسه، ص ۲۱۳؛ نسب قریش، ص ۳۱۹؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۳۲۸. [۳۵۱] الشعرا و الشعراء، ص ۳۴۹. [۳۵۲] حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۱۰۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۱۰۸. [۳۵۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸. [۳۵۴] المصنف، ج ۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸. [۳۵۵] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۰۲، نقل از: ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ حیلۀ اولیاء، ج ۹، ص ۳۴ و از کنز العمال، ج ۵، ص ۵۰ از ابن سعد، و سعید بن منصور و ابن المنذر و ابن ابی شیبۀ و ابن ابی حاتم. [۳۵۶] ابن قتیبۀ، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۴۳؛ در المنثور، ج ۲، ص ۲۹۱، نقل از: ابن ابی حاتم و بیهقی در شعب الایمان. [۳۵۷] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۲. [۳۵۸] ر. ک: دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۱، بحث: «الامام السجاد باعث الاسلام». [۳۵۹] ر. ک: المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۲۲؛ نسب قریش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۹. [۳۶۰] ملاحظه می‌شود که همگی به استثنای عمرو بن عاص که در آن موقع معزول بود، از کارگزاران وی بودند. [۳۶۱] جالب است که عثمان با کسانی در مورد عزل کارگزارانش مشورت می‌کند که مردم خواستار برکناری آنان بودند. [۳۶۲] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۳؛ ر. ک: فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۷۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۹. [۳۶۳] النصایح الکافیہ، ص ۸۶؛ الامامۀ و السیاسه، ج ۱، ص ۳۱. [۳۶۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۸. [۳۶۵] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۱، ص ۱۵۳. [۳۶۶] ر. ک: وسائل الشیعۀ، ج ۱۱، ص ۳۲ به بعد؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۳۴ به بعد. [۳۶۷] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۷؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۹؛ وسائل الشیعۀ، ج ۱۱، ص ۳۲. [۳۶۸] ر. ک: وسائل الشیعۀ، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۳۴؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۲۱. [۳۶۹] وسائل الشیعۀ، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵. [۳۷۰] وسائل الشیعۀ، ج ۱۱، ص ۳۴، نقل از: علل الشرایع، ص ۱۵۹ و خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۶۳. [۳۷۱] فتوح ابن اعثم (فارسی)، ص ۱۲۶. [۳۷۲] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۲۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۰؛ الفصول المهمه، ص ۸۲؛ اختصاص، ص ۱۷۹؛ تذکرۀ الخواص، ص ۳۲۴؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۴؛ ر. ک: المعیار و الموازنه، ص ۱۵۱. [۳۷۳] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۵۳۴. محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی نیز همین علت را ذکر کرده است. خلاصه‌ی بیان وی چنین است: «آنان از حضرت علیه‌السلام خوف داشتند؛ چرا که اگر آن بزرگوار

با شایستگی‌ها و صفات تام و تمام، از قبیل: دانش بسیار، قدرت بیان، سیاست، قربات و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سبقت وی در هر فضیلتی و با تمامی سوابق خوب و ارزشمندی که داشت به جای سعد بن ابی وقاص می‌بود، آیا باز می‌توان اطمینان داشت که وی با سپاه خود یا با طائفه‌ی عظیمی به مرکز خلافت نخواهد آمد و خلیفه را از کار برکنار نخواهد کرد و حکم خدا را آن طور که خود می‌داند، درباره‌ی او اجرا نخواهد نمود؟! گوییم: شاید آنان چنین فکری می‌کردند، اما علی علیه‌السلام کسی نبود که چنین کاری انجام دهد؛ چرا که در چنین اقدامی خطر نابودی اسلام بود، و از طرفی می‌دانستند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از وی پیمان گرفته است که به چنین اقدامی مبادرت نکند. [۳۷۴] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. [۳۷۵] فتوح البلدان، ص ۳۱۳. [۳۷۶] این شهادت، ادعای مغرضان را که می‌گویند: «وی بینش سیاسی نداشت» رد می‌کند. [۳۷۷] این سخنان دلالت می‌کند که امیر المؤمنین تا چه اندازه در نزد مردم از احترام و محبوبیت برخوردار بود، طوری که اگر او نمی‌جنگید، احدی از مردم به جنگ نمی‌رفت، اگر چه ممکن است در کنار او نمی‌جنگیدند. [۳۷۸] فتوح ابن اعثم، ج ۱، ص ۷۲. [۳۷۹] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸. [۳۸۰] محقق پژوهشگر، شیخ علی احمدی میانجی می‌نویسد: «آیا می‌توان پذیرفت که خلیفه‌ای که خالد بن سعید بن عاص را از فرماندهی سپاه عزل کرد، به این خاطر که او به علی علیه‌السلام تمایل دارد، می‌خواهد که علی علیه‌السلام در این پست فرمانده باشد؟! مگر این که بگوییم: آن‌ها برنامه‌ای داشتند که فرماندهی سپاه را به علی علیه‌السلام پیشنهاد کنند، و اگر پذیرفت، در حکم تأیید خلافت آنان است، و پس از آن، وی را عزل نمایند و به مردم بگویند که علی علیه‌السلام کفایت این مقام را نداشت و در هر دو حال برنده خواهند بود. یا این که بگوییم: شرایط زمان ابوبکر با شرایط دوره‌ی عمر اختلاف داشت.» [۳۸۱] تاریخ جرجان، ص ۹. [۳۸۲] ر. ک: الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۴۴ - ۴۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۹۵ - ۹۶؛ البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۲۰۶؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۰۵؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۰ - ۵۲۷ از ابن کثیر؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۸ و ۴۱۹؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۱۹۳، نقل از: بعضی از منابع پیشین و از ابن اثیر و ابن عبد البر؛ الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۸، در این کتاب آمده: «ان الحسن قاتل قتالا شديدا حتى كان يستكفه و هو يقاتل عنه و يبذل نفسه دونه»؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۰ و ۲۹۱. [۳۸۳] ر. ک: حیاة الحسن علیه‌السلام، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶. [۳۸۴] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸. [۳۸۵] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیه‌السلام، ص ۵۰ و ۵۱. [۳۸۶] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ - ۶۹، نقل از منابع زیاد. [۳۸۷] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۱، ص ۷۲. [۳۸۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۵۵. [۳۸۹] الصواعق المحرقة، ص ۵۳؛ النصائح الکافیة، ص ۸۸ (نقل از: دار قطنی). [۳۹۰] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع بسیار؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹ (نقل از طبری و در آن آمده: «و الله ما زلت أذب عنه اني لا ستحيي...»). [۳۹۱] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ - ۶۹. [۳۹۲] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹ از طبری؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع مختلف؛ الغدیر، ج ۹، ص ۶۹ - ۶۰ از منابع دیگر. [۳۹۳] الغدیر، ج ۹، ص ۷۱، نقل از: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷۴ و از الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰. [۳۹۴] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴؛ النصائح الکافیة، ص ۲۰ از بلاذری؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۶. [۳۹۵] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۱۱؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۰؛ النصائح الکافیة، ص ۲۰ از کامل ابن اثیر و بیهقی، المحاسن و المساوی؛ الامام بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه. [۳۹۶] ر. ک: نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۳، ص ۷۰؛ النصائح الکافیة، ص ۲۰؛ شرح نهج البلاغه‌ی بحرانی، ج ۵، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷. [۳۹۷] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱ از آن و از شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۰. [۳۹۸] وقعة صفین، ص ۱۸۷ و ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۷۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱، نقل از آن دو و از کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۳ و شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی

الحدید، ج ۱، ص ۳۴۲ [۳۹۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲ [۴۰۰] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۵؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه. [۴۰۱] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۲۵۶؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۸۱؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۱۳؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۲۵ [۴۰۲] وقعة صفین، ص ۷۹؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۶ و ۱۶۷؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۶ [۴۰۳] مروج الذهب، ج ۳۷ ص ۳؛ النصایح الکافیة، ص ۲۱؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۰، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الامام علی ابن ابی طالب سیره و تاریخ ص ۱۶۸ و الغدیر، ج ۹، ص ۱۳۹ و ۱۴۰، نقل از: تاریخ الخلفاء، ص ۳۳ و تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۰۱ و الاستیعاب در الکنی؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۵۱ و مسعودی. [۴۰۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵ [۴۰۵] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۵ [۴۰۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶؛ الشیعة فی التاریخ (پاورقی)، ص ۱۴۲ [۴۰۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳ [۴۰۸] الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰۱؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۳۳ [۴۰۹] الغدیر، ج ۹، ص ۷۶؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۳۴ [۴۱۰] تذکرة الخواص، ص ۸۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ [۴۱۱] تذکرة الخواص، ص ۲۰۱ [۴۱۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۹۸ [۴۱۳] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۸ [۴۱۴] همان جا. [۴۱۵] همان، ص ۲۳۰ [۴۱۶] منابع این مطلب قبلا بیان شد. [۴۱۷] الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۳۹؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۱۳۴، نقل از: الریاض النضرة، ج ۲، ص ۲۶۹ [۴۱۸] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۸۹ [۴۱۹] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۹۴ [۴۲۰] همان، ص ۷۸ [۴۲۱] المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۵ و در پاورقی از: جاحظ، المحاسن و الاضداد. [۴۲۲] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶ [۴۲۳] همان، ص ۱۰ [۴۲۴] مقاتل الطالبیین، ص ۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۵۱ [۴۲۵] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵ [۴۲۶] مقاتل الطالبیین، ص ۵۸؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۶؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۳۳ و ۳۵ [۴۲۷] محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۸۵ [۴۲۸] ر. ک: الفتنة الكبرى (بخش علی و بنوه)، ص ۱۷۶؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۲ و نیز ج ۵، ص ۸۱؛ محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهما السلام، ص ۵۰؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳ [۴۲۹] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۴؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۶ و نیز ج ۱۹، ص ۱۱۷؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳ [۴۳۰] ر. ک: سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۲ و ۵۴۴ و منابع دیگر. [۴۳۱] امالی مفید، ص ۴۹؛ بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹ [۴۳۲] بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹ [۴۳۳] ینابیع الموده، ص ۴۸۰؛ امالی طوسی، ص ۵۶ [۴۳۴] ینابیع الموده، ص ۲۱؛ امالی مفید، ص ۳۴۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ حیاة الحسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۲۱؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص ۵۹؛ جمهرة الخطب، ج ۲، ص ۱۷ از مسعودی. [۴۳۵] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۵ [۴۳۶] ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۵۴؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص ۸۲؛ احمدی از ناسخ التواریخ، ج ۵، ص ۸۴ و جمهرة رسائل العرب، ج ۲، ص ۹ و مکاتیب الائمة، ص ۳ و ۴ و ۷. در بعضی از منابع آمده: «ولانی المسلمون الامر بعده». (ر. ک: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۵۹). [۴۳۷] ر. ک: حیاة الحسن علیه السلام؛ سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۸ - ۵۴۶ [۴۳۸] عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۵۰؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۶۴؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۶۱؛ جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۹۲ [۴۳۹] علامه ی احمدی، نقل از: نواسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۱ و بحار الانوار، باب احتجاجات حضرت علیه السلام. [۴۴۰] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۸؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۰ از تفسیر فرات و از ناسخ التواریخ، ج ۵ [۴۴۱] شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸ [۴۴۲] ر. ک: کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۴۳ [۴۴۳] سیره ی ائمه ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۴ [۴۴۴] همان، ص ۵۴۵ [۴۴۵]

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹۹ و ۳۰۰. [۴۴۶] منابع این مسأله چندی پیش گذشت، لکن ن ص مسأله را بیان نکردیم. [۴۴۷] ر. ک: سید محمد جواد فضل الله، صلح الحسن علیه السلام، ص ۲۱۹ - ۲۱۱. [۴۴۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۷. [۴۴۹] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۹. [۴۵۰] ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۵؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۳۵. [۴۵۱] امالی مفید، ص ۱۱۹، بحار الانوار ج ۷۷، ص ۴۲۴ و نیز ج ۸۰، ص ۳۱۰؛ تیسیر المطالب، ص ۱۷۷ و ۱۷۸. [۴۵۲] ر. ک: الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۷۲. [۴۵۳] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۳۵؛ کامل مبرد، ج ۳، ص ۲۱۶. [۴۵۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۲۹ و در پاورقی از امالی، ج ۳، ص ۱۹۴. [۴۵۵] البیان و التبین، ج ۱، ص ۱۰۸. [۴۵۶] حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۵۲۷ از کتوز العمال، ج ۸، ص ۲۹۶. [۴۵۷] ر. ک: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۵۵ و ۴۵۶ و منابع دیگر. [۴۵۸] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۶. ر. ک: قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۴۰۶. [۴۵۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱. [۴۶۰] همان، ص ۱۵. [۴۶۱] ر. ک: سیره ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۶ و ۵۴۹. [۴۶۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱. [۴۶۳] حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴، (نقل از: الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۴۹). [۴۶۴] تاریخ طبری، ص ۳۱۰۷ و ۳۱۰۸. [۴۶۵] نهج البلاغه و تذکره الخواص؛ تاریخ طبری؛ وقعه صفین؛ بهج الصباغه، ج ۳، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ از آنان. [۴۶۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۲۰۲.

سلام اللعنه  
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatimah.org